بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که دلایل واضحه وبراهین راجحه برعزت ووحدانیت او امانت گواهی بحق وصدق میگزارند ، وشناسندگان او بمفاتیح عرفان ابواب الباب گشاده میگردانند ، وشایم[1] بوارق لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و درطیران بجناح هزت وعزت ایمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد ، عارفان در طلب غایات رضوان اوطرایق جد وأجتهاد مسلوك میدارند ، و کسانیرا که نفحات کرم اورا تعرض رسانند هرساعت بل که هر لحظت هاتف لطایف او ندای بشارات میشنواند وعیون سرمکنون و ابصار بصایر ایشانرا ببرود[2] هدایت و کحل توفیق روشن میگرداند ، مقاود لسان ومقالد بیان بغایت استبراق [3] درر شکر از اصداف لطایف اونرسند و . . . . اق [4] ازاجتناء بواکیر تفاصیل حکمت او فرو مانند ، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات وتحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت کبری باساور مفاخر متابعت شریعت اوآراسته است ، و اقلام ازتقریر[5] و اوهام ازتوهم وتصویر غایات فضایل وی عاجزند وبنهایت آن نمیرسند ،

---

(۱) ش ، چون دایم از دورنگرنده ببرق ومانند آن . (۲) ش ، بفتح اول سرمهٔ که چشم را خنك سازدوازخستکی بیرون آرد . (۳) ش ، این کلمه بمعنی روشن شدن مکان ازفرغ برق است واحتمال تحریف هم در آن میرود . (٤) ش ، این کلمه دراصل محوشده و بتقریب (مصداق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (٥) کذا ، ومناسبتر (تحریر) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها   ابـر و اوفى ذمـة من محمد

روی روزگار بدو بگمـاريد (۱) ، و چشم شریعت ببرود رسالت او روشن گشت ، وابواب ارباب الباب بمفاتيح امن و امان گشاده شد ، و حق نازان گشت و باطل حیران ، وبر آل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایزدی جلت عظمته سپاسداری نمودند واز متابعت سید ولد آدم همیشه خرم وشاد دل بودند

من تلق منهم تقل لاقيت سيدهم   مثل النجوم التي يسرى بها السارى

تحیاتی که آیات آن در سور عقاید پاك مذکور باشد و رقوم آن در جراید بقا مسطور ،

تحيات كانفاس الغوالى   تمازج عرفها ريح الشمال

وبعد ـ چنین گوید ابوالحسن على بن الامام شمس الاسلام ابى القاسم زيدبن شيخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابى سليمان اميرك محمد بن الامام المفتى فخر القضاة ابى على الحسين بن القاضى الامام امام الافاق ابى سليمان فندق بن الامام ايوب بن الامام الحسن بن عبدالرحمن بن القاضى احمدبن عبيدالله بن عمربن الحسن بن عثمان بن ايوب بن خزيمة(۲) بن محمد بن عمارة بن خزيمة(۳) بن ثابت ذى الشهادتين صاحب رسول الله صلى الله عليه بن الفا كه بن ثعلبة بن ساعدة بن عـامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن مالك بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزيقيا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القيس بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زيدبن كهلان بن سبأبن يشجب بن يعرب بن قحطان بن عابر (٤) بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وهو آدم الثانى عليهما السلام

اولئك آبـائى فجئنى بمثلهم   اذا جمعتنـا يا كليب (٥) المجامع

---

(۱) ش ، این کلمه در دو موضع ازین کتاب بمعنی بخندید و تبسم کرد استعمال شده است .
(۲ـ۳) نص ، خذیمه . (٤) نص ، عامر . (٥) شعر از فرزدق و اصل آن خطاب بجریر است . (یا جریر)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند وباخلاص وابتهال دراوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جادهٔ سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمثابت برومندی میرسیدند و از مطامع دنیه ومطاعم وبیه (۱) احتراز لازم میشمردند و می شاختند، (۲)

وکان الصدیق یزُور الصدیق لکسب المعالی ونشر العلوم
فصار الصدیق یزُور الصدیق لشکوی الزمان و بثّ الهموم

درین ادوار نازسازگار وروزگار غدار و زمن پرمحن وفتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم منسوخ وممیز آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جورزمانه ازپای درآمده

زماننا ذا زمان سوء لاخیر فیه ولا صلاحاً
فکلنا منه فی عناء طوبی لمن مات فاستراحا

وقتی ناگاه داعیهٔ پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده‌آید وتجدیدی هرفنی را بارزانی داشته وجهد المقل غیرقلیل.

چه چندنوع علم‌عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات‌الله‌علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه سمت استقامت و صحت دارد کدام است وهر محدثی را استادی که ازوی روایت کنند که بوده است و مفردات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند وعدل ومجروح کیست، واین ماتمی عظیم باشد و بلایی بزرگ که‌در زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

(۱) نص، ونیه. و وبیه بمعنی هلاکت آور است، و اما ونیة بمعني در ومروارید است ودر این جمله بی‌تناسب است . (۲) نص، ومی‌شناختند که .

مضى العلماء و انقرضوا   وهــا انا للردى غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خــاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات (١) اسقــام و آلام را بمجاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم (٢) میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبهٔ اطمینان رسد ، و هند را تنجیم وحســاب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکانرا علم سواری و آداب سلاح ، واهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه قوله تعالی : کل حزب بمــا لدیهم فرحون « وکل ذات ذیل یختــال » وعرب راکه شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمدمصطفی صلوات الله علیه علوم نسب وعلوم امثال ، وامروز دانندهٔ این هر دو علم عزیزالوجود است ، وهیچکس نباشد از رومیان و اتراك و هنود که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگرعرب ، ازین سبب انساب عرب وکسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب وکرم انساب ،

ومانستوی احساب قوم تو ورثت (٣)   قدیما و احساب نبتن مع البقل (٤)

ودیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، وهمم بقایای امم در مهاوی قصور ونقصان قرار گرفته ، وهر کسی لذت در جمع ومنع میدانند ، واین لذتی اندك باشد بنسبت با لذت کبری ، وچون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمهٔ لذیذه ، که کودك چون ادراك لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصدالبحر استقل السواقیا ، و روز کور را از لمعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

---

(١) نص ، عثرات (و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است) . (٢) نص ، و از علوم .
(٣) نص ، تورثت . (٤) نص ، تبین مع النقل .

اذا عدم المرءُ الكمال فماله حياة بهايحيى ومال به[1] يبقى

و نسيم شمال و دبیب شمول اوزان [2] والحان در نفوس وابدان آن تأثیر عجیب ننماید که سوانح تفکر درمسارح علوم‌وحکم کماقیل لذةُ العرفان تنسی لذة الابدان، وقیل این ابناءُ الملوك عن لذة‌العلم

تعلم فان المرء يولد[3] جاهلا وليس اخو علم كمن هو جاهل

چه علم انس نواظر واسماع وصیقل خواطر و طباع است، شاخهای‌درخت انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد، و علم را در هر دو سرای مرغزاری مونق است وغدیری مغدق، واز کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجهٔ ملایکه اند، قوله تعالی و الملائکة و اولوا العلم، وشهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است، قوله تعالی قل کفی بالله شهیداً بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب،

علم باشد کلید گنج وجود علم باشد خلاصهٔ مقصود
چون زعلم‌است دردوعالم‌سود که ازو بی نیاز خواهد بود
نکتهٔ عالم ازسؤال و جواب جاهلان‌راهمه کنند درخواب
هست ازجهل محنت و بیداد کس نباشد زجهل هرگزشاد
شد هویدا ز علم در آفاق گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف وپیری و روزگار نامساعد ـ که علاج پذیر نیست ـ و قلت مال و کثرت عیال و استغنای خلق ازافادت واستفادت (٤)

بغير بضاعة نالوا مناهم فلم‌يسعون فی طلب‌البضاعة

ـــ[که] در راه او موانع وحواجزند ـــ

---

(۱) نص، بها . (۲) نص، و اوزان .
(۳) نص، یوجد . (٤) نص، و استفادت که .

تدافعنی الایام عما ارومه | کما دفع الدین الغریم المماطل
واخو الدرایة والنباهة متعب | والعیش عیش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه ازعلوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف میگزارد همانا الزام غرامت وملامت را بوی راه ندهند،

کل امریء اسدی الیك صنیعة | من علمه فکانه من ماله

روابودکه بعدازین ایام‌واعوام‌قرانات ـ که مفرق‌الاحباب وناسخ ملل المعروف‌والکرم والعلوم والاداب‌اند ـ لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید برفتح باب‌علوم بمفاتیح همت‌بلند،

کل نهر فیه ماء قد جری | فالیه الماء یوما سیعود

واین مصنف الدال علی‌الخیروالعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقان درجهٔ بلند توانند یافت،

فلو لاالشمس ما لمع الثریا | ولو لاالاصل مازکت الفروعُ

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة | اذا لشفیتُ النفس قبل التندّم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا | بکاها فقلت الفضل للمتقدم

وعلم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الغصن لم‌یثمر ولو کان شعبة | من‌المثمرات اعتده(۱) الناس فی‌الحطب

چه کنی تو سفینه رابی نوح | بچه‌کارآیدت (۲) جسد بی روح
فایده علم همچو نور چراغ | ثمره علم همچو میوهٔ باغ
بذل بی ذلتست از علما | عدل بی علت است از حکما

---

(۱) نص، عده. (۲) نص، چه بکار آیدت.

جاهلان گر بمال قارونند　　　　بیگمان چون لفیف مقرونند

ایزد تعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت نگرداناد بمنه ولطفه .

و درتاریخ نوشتن ودانستن آن فواید بسیار است ،

وفی التاریخ ان ابصرت رشداً　　　　فوائدُ من علوم مستعارة

علم تاریخ گنج اخبار است　　　　همچو باد شمال طیار است

هر که بر مرکبش سوار بود　　　　دانش او یکی هزار بود

گر بصورت درین زمان باشد　　　　او بمعنی در آسمان باشد

دیده دنیا و روزگاری نه　　　　شده حمال و هیچ باری نه

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا　　　　و یاتیك بالاخبار من لم تزود

وترتیب این تفصیل یاد کرده آید ان شاءالله تعالی .

فصل

تواریخ خزاین اسرار امور است ، ودرآن عبرومواعظ ونصایح ، و نقد آن(۱) برسکهٔ تقدیر الهی مطبوع بود ، ومردم را ازحدت مضارب نوایب نگاه دارد ، و شهود آن عدول باشند و از جرح مصون ، دلایل و امارات آن ازشهد شیرین‌تر و از شهاب روشن تر ، مدار افلاك آن بر قطب نقل بود . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه العلم علمان علم‌الادیان و علم‌الابدان — وقومی گویند که این اثر است ، و از مصطفی علیه السلام نقل کنند ، وازامام مطلبی شافعی نقل کنند — وعلم تواریخ مرکب است ازعلم‌ادیان و علم ابدان ، اما (۲) آنچه‌تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و اخبار گذشتگان از انبیا ورسل علیهم‌السلام و خلفا وملوك وآنچه اندرکتب انبیاست علیهم‌السلام و احول ایمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی ازیشان و تفاصیل ملل و نحل و مذاهب و واضع هر یکی وآنچه رفته است در عهد رسول علیه السلام از

(۱) نص ، او . (۲) نص ، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام وامثال [اینها]، وآنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیروشر که سانح گردد که نه درعهد گذشته مثل آن یا نزدیك بدان واقعهٔ بوده باشد، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده‌باشد واطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان‌اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یسعی اناس ویشقی آخرون بهم   و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد وسعاداتی که درعهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند وازآنچه احتراز باید کرد احتراز کنند وآنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته ازآن احتراز کرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع کنند، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش‌از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد،

و اعلم انی لم تصبنی (۱) مصیبة   من الدّهر الاقداصابت فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایامُ دهره   یروح له بالوا عظات و یغتدی

فائدة اخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است وحس و مشاهده، ومسموعات از ابواب محسوسات بود، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست، و یك شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کننده، پس طریق شناختن احوال واخبار عالم وعالمیان وطریق شناختن اقوال (۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ، و فواید آن از سمع مستنبط است.

فائدة اخری علم تواریخ علمی لذیذاست [و] مقبول، فایدهٔ هشاشت وبشاشت بارزانی داردوبملالت وسآمت کمتر ادا کند، وخطوات خطرات ازرسیدن بانتهای آن عاجز نمانند،

---

(۱) نص، لم اصبنی . (۲) نص ، احوال .

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد، و انقطاع بحکم مشاهدهٔ محسوسات برمواد آن مستولی نشود، و از بساتین انس صدور وحظایر قدس قلوب نسیم عرف (۱) آن بخیاشیم میرسد، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن، وحال حاسهٔ سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورتهای نیکو، چنانکه چشم را ازنگریستن در صورتهای نیکو کمالی است سمع را درشنیدن تواریخ و اخبار کمالی است، و ازحواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسهٔ بصر وسمع نیست، و قیل فی الامثال **لایشبع عین من نظر وسمع من خبر وارض من مطر**، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنواند ــ اگرچه اورا بدان تعلقی نباشد ــ ومعدودات انفاس ومحدودات حواس درین باب صرف کند، وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثار را بسط کند، و اگر کسی اورا از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سر پنهان داشتن، و ازین است که سر پنهان داشتن عادتی و خلقی محمود است وهرکسی طاقت تحمل آن ندارد، زیرا که برخلاف غریزت آدمی است، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است، که روشنی خزانهٔ حفظ اسرار را مصون ندارد، وآفتاب ودایع اسراردوستان را در کسوف صروف بنگذارد وبتمام انجلاء آنرا تحصیص (۲) کند، وچون چنین بود معرفت تواریخ و اخبارعالم لازم این محبت باشد، و اگراین محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل واخبار وحکایات بمتاخران نرسیدی، وخلل احوال عالمیان بحدی رسیدی که تدارك نپذیرفتی، وطریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدودگشتی، وقوام اشباح و نظام ارواح بفکرت (۳) وحیرت متلاشی شدی، و برشعار و دثار اخلاف آثار ثنای (٤) اسلاف هویدا نگشتی، و اسرار بدایع وصنایع باستار (٥) فجایع و فظایع پوشیده گشتی،

(۱) ش، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش. (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تحصیص. (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است. (٤) نص، ثنا. (٥) نص، باسفار.

واقسم المجد حقاً لا يحالفهم (۱) حتی یحالف (۲) بطن الراحة الشعر

(۳) و تاریخ دانستن بازا نکه (٤) فایدهٔ بزرگ دارد سهل المتناول باشد (٥) [و] در استفادت (٦) از آن زیادت (۷) کلفت و مشقتی نباشد، زیرا که معول در دیگر علوم برحفظ (۸) و فهم باشد و درین علم برحفظ مطلق، و آنگاه چون یاد گیرند درروزگار از وقایع و حوادثی که می‌افتد بدان وقایع و حوادث نزدیك، آنرا تذکر وتجدیدحاصل می‌آید، و بحکم میل نفس بدین، حفظ این علم آسانتر است، و امتحان برین گواه است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحوو لغت و فقه و حساب و غیرآن یادنتوانند گرفت.

فائدة اخری (۹) فائدهٔ دیگر آنست که در اندك مدتی (۱۰) آدمی از اخبار و حکایات گذشتگان واحوال و عمارات عالم وملوك وممالك چندان فایده یابد که ازطریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید، تاچنان شود که آدمی باندك مایه روزگار که درتواریخ و قصص تأمل کند اوراتخیل افتد که این جمله وقایع و حوادث را (۱۱) مشاهد بوده است و جان او می‌نازدکه ریاحین قصص واخبار (۱۲) می‌بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند، کدورت وحشت را از منابع وحدت منع کند وظلمت انقسام خاطر را از ساحات راحات رفع،

یزیل الاكتئاب و قد یؤدی الی کل امرئ ماغاب عنه

و چنین روایت کرده اند (۱۳) که عامر شعبی ـ که از علمای تابعین بود رحمة الله

---

(۱) نص، لایخالفهم. (۲) نص، یخالف. (۳) ازاینجا نسخهٔ برلن شروع می شود، ولی برای این نسخه خطبهٔ مختصر بطوری که باجملهٔ (وتاریخ دانستن الی آخر) مربوط نماید تلفیق کرده و بجای صفحهٔ اول قرار داده اند، و این اقدام ظاهرا از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی‌نقص بنمایاند، و خط خطبه هم باخط اصل کتاب متفاوت است.

(٤) باآنکه. (٥) بود. (٦) نص و نب، دراستفادت (بی‌واوعطف). (۷) سا. (۸) ضبط. (۹) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۱۰) که در مدتی اندك. (۱۱) وحوادث تواریخ وقصص را. (۱۲) که ریاحین اخبار وقصص. (۱۳) فصل. وچنین روایت کرده‌اند.

علیهم اجمعین - درمسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد، و خلق بسیار در حلقهٔ وی نشسته و همگنان حاسهٔ سمع را بحسن استماع تکلیف کرده واعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع [1] بیاراسته و بتحمل اعبای [2] منت این امانت تشرف می‌جستند وهمای همت را از ساحت وهم دور می‌داشتند، جماعتی از بقایای صحابهٔ رسول [3] صلوات‌الله علیه و رضی‌عنهم - که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند وخویشتن را بتشریف رضی‌الله عنهم و رضوا عنه موسوم وایشان انامل ساعد صاحب شریعت‌و وابل سحایب‌صدر نبوت و انجم افلاك دیانت و سهام کنانهٔ فتوت و مروت [4] بودند - جمله یك کلمه گفتند

لقد شاهدنا القوم و الشعبی اعلم بتلك المغازی منا، گفتندما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده‌است و از طریق معاینه ما را علم حاصل‌آمده، لیکن [5] خاطر ما بوصف این احوال [6] نمیرسد، وچشم ما [7] تفصیل‌نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند، ومواقع اقلام [8] و مطالع‌اوهام‌بغایت آن نمیرسد، وعامرشعبی این مغازی بخبرشنیده [9] آنچه او بیان‌میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که درخزانهٔ حفظ ماموده است [10].

وچون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی [11] دراز شود، و از جوانب نوایب روی بوی نهد، و اورا طریقی مسموع و منقول [12] نباشد که بسلوك آن طریق از آفات نجات یابد، و عقل او بار تجربت بر نتابد، چه مسالك اوهام را نهایت رحابت [13] و مناهج افهام را [غایت] فسحت درقصص واخبار [باشد]، ومرد غالم بتواریخ بآشنایی و روشنایی تجربت انبساط نماید،

بصیر باعقاب الامور کانه   یری بجمیل الظن ما الله صانع

---

(١) بآثارخشوع وخضوع. (٢) نص، اعنای. (٣) مصطفی. (٤) کنانهٔ معرفت وفتوت. (٥) ولیکن. (٦) این حال. (٧) نص، و چشمها - نب، و حشمت. (٨) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید. (٩) و عامرشعبی بخبر شنیده. (١٠) مودوع است. (١١) بوی. (١٢) ومعقول. (١٣) نص، رجا است - نب، رحاست، (و رحابت بمعني فراخي و گشادگي است)

فائدة اخری (۱) تجربت از فضایل آدمی است، و مجربات مقدماتی (۲)

معلوم است در علمی که معروف است، و بامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد، و خاطر اگرچه قوی و هادی بود از ظلمت وقایع و وحشت فجایع گمراه شود، و رخسار صاحب این خاطر جز بامتحان و تجربت بر نه افروزد، و عیش جز بمعرفت اسباب کسب منفعت و دفع مضرت پدرام نشود، و اشجار اخلاق جز بتهذیب تجربت پیراسته نگردد، و از عقول عقلی بود که آنرا عقل تجاربی خوانند، چنانکه میوه را کمال (۳) در پختگی است کمال رای در تجربت است، و درامثال مردم تجربت افتاده را نضیج الرأی (٤) خوانند.

و تجربت را سه طریق است، یکی اموری که آدمی خود مباشر آن باشد از محبوب و مکروه و صاحب واقعهٔ آن گردد، دیگر آنکه غیری را از امثال و اقران خویش صاحب واقعهٔ آن بیند و یابد درعهد خود (٥)، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان بوی رسد و آنچه اسباب سعادت واسباب بلا و محنت ایشان بوده باشد معلوم وی شود، ازین هرسه طریق هیچ (٦) مؤکد تر از آن نبود که آدمی بنفس خویش صاحب واقعهٔ آن باشد، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگار خویش (۷) مشاهده کند، و آنگاه آنچه از تواریخ واخبار معلوم وی شود، وچون ناقل موثوق به باشد (۸) این معنی جاری مجری معاینه بود، و درعادت و وعد او اختلاف وخلف نرود، وهمیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند، وسهام اوهام را باهداف حسن اوصاف میرساند، و انوار سعادت را نمودارفراست خویش میگرداند،

کریم خبیر اخو مأقط نقاب یحدث (۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه یاد کرده آمد از حدیث شعبی.

---

(۱) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۲) مقدمات.
(۳) نص، کمالی، (٤) نص، فصیح الرای. (٥) خویش. (٦) هیچ طریق. (۷) خود
(۸) نص، موثوق بود. (۹) نص، تحدث. (۱۰) ش، بنا بگفتهٔ صاحب صحاح از اشعاری است که اوس بن حجر در مرثیهٔ فضالة بن کلدة گفته و ماقط بروزن منزل بمعنی میدان کارزار و اخوماقط بمعنی جنگ آزموده ونقاب بکسر اول بمعنی بسیار دانشمند و علامه است.

فائدة اخری (۱) کسی که در تواریخ تامل کند و اخبار گذشتگان بداند در هر حادثه و واقعه(۲) که اورا پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعهد وی جاری مجری آن باشد که او با جمله عقلای(۳) عالم در آن مشورت کرده باشد ، و این معنی از مشورت (٤) نافعتر است ، زیرا که بزرگان گذشتگان و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (٥) در وقایعی که ایشان را افتاده باشد ، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند ، و عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری ودر حفظ مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش ، لاجرم هر که در تاریخ (٦) تامل کند در هر واقعه که اورا پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم بوی رسیده باشد و دست غوغا ولشکر (۷) وقایع وحوادث از تاراج ذخایر فکرت او فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید ، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیدهٔ باز عبرت بخیوط غیرت بر دوزد (۸) ، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو نشیند ، بر بلامی تازد و با قضامی سازد ، نتایج (۱۰) عقول گذشتگانرا رایگان بخرد و بآتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت بنو بکر بشعر مساور (۱۱) ان السعید بغیره قد یسعد

و فی الحدیث النبوی السعید من وعظ بغیره ، و بانبوت (۱۲) وجلالت محمد مصطفی ـ که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و از روایح نبوت او هر دو عالم گلشن شد ، جبابرهٔ عالم مسخر شریعت وی‌اند ، نجات دو جهانی باشارت او

---

(۱) (نب) بجای این عنوان (فصل) نوشته‌است . (۲) در هر واقعه . (۳) عقلا و علمای . (٤) مشاورت . (٥) نص ، داشته باشند . (٦) در تواریخ . (۷) نص ، غوغا لشکر . (۸) در (نص) عبرت و غیرت بی نقطه است و مطابق (نب) تنقیط شد ولی بوجوه دیگر هم میتوان خواند . (۹) نص ، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) ونتایج . (۱۱) نص ، مشاور . (۱۲) ش ، بروزن رحمت بمعنی بلندی . (۱۳) نص ؛ که خاور باختر نبوت او روشن گشت ـ نب ، که خاور باختر ازو روشن گشت .

شهرة (١) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم‌امن و امان نزدیك متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهرمهر او در دوران است و نسیم صبا برای (٢) گذر بر جناب او در سفر ،

سعادت ازدراو نگذرد چو صدق‌ازحق　　شرف زگوهر او نگسلد چونور از نار
نه‌مردم‌است‌هرآنکس که بی‌ستایش‌اوست　　مگر ستایش او هست مایهٔ گفتار
همی بکوشم تا بوسه بر دهم بدلم　　بدان‌سبب که درو مهراو گرفت قرار

بس مهر (٣) نگین سعادت و فذلك حساب سیادت - * چون در جنگ احزاب شروع کرد (٤) سلمان فارسی رحمه‌الله او را گفت در عجم رسم بوده است که چون لشگری جرار - که در روش چون سیل باشد و ببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند وبا سلاح الفت گرفته مراکب‌شجاعت ایشان بی تازیانهٔ محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خبایای (٥) صدور بضرب‌وطعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی‌النصر یصدرعن‌ید　　مماوة ظفرا یروح و یغتدی
بکردار از آن سان که‌اندرجگرسم　　بانبوه از آن سان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر　　نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گذارندهٔ (٦) تیغ و نیزه　　سراسر گذارندهٔ درع و مغفر
چه‌خونخوار(٧)جیشی که‌پنداشتی‌خون　　بریشان‌حلال‌است چون شیر مادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان　　تو گفتی شد آجال از آمال‌خوشتر

— قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (٨) حالت اختلاط کتایب و اختراط قواضب (٩) و تمکین یافتن نیزه‌ها در سینه ها و شمشیر ها در مفاصل و اعضا

---

(١). کذا . (٢) از برای (٣) کذا وشاید پسین مهر بمعنی آخرین نقش ونشان باشد یا آنکه بس مهر یا پس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروك شده است . (٤) در جنگ احزاب . (٥) نص ، در زوایا وخبایای . (٦) نص : گرازنده . (٧) خونخواره . (٨) در۰(٩) ش ، از نیام برآوردن تیغهای برنده .

باایشان مقاومت نتوانندکرد وایشان راوزروموئل(۱)ومعقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا   وان هم جمحوا کانوالهم لجما

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد(۲)ماه بماه محیط باشد خندقی سازند، مصطفی را صلوات‌الله‌علیه آن سخن (۳) خوش آمد و واقعهٔ خویش بر و اقعهٔ گذشتگان قیاس فرمود، واشارت نبوی علیه‌السلام صادر گشت‌تا گردا گرد مدینه خندقی‌ساختند بیست(٤)رش عرض [در] مانند (٥) آن عمق ،

فی‌الذاهبین الاولین من‌القرون لنابصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان منفعت بود و بمصابیح رای ایشان دردفع بلا استضاء ت جست جهانیان را بسید ولد آدم مصطفی صلوات‌الله علیه اقتدا باید کرد ، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس از انوارقصص بغایت ونهایت رسید ، و تصوربایدکرد که آنچه متقدمان‌ساخته‌اند(٦) در مصالح امورخویش چون‌مؤامره باشد متاخران را ، وریش‌الخوافی‌تابع‌للقوادم

فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمندترازملوك وامرا نباشد،(۷)زیرا که مصالح کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد ، و هر چه در ممالك حادث شود از خیرو شر تمشیت(۸)و دفع آن ایشان را باید فرمود ، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع ملك و مکاید حروب و تدبیر ها که‌ملوك گذشته کرده باشند حاجتمند باشند، چنانکه اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان ، و ادباو فصحا بکتب و تصانیف گذشتگان و سلف، ولن‌تبلغ‌العلیابغیر‌التجارب.

و دیگر که ملوك را رغبت افتد چون در تواریخ تامل فرمایند یا (۹)

---

(۱) نص ، موبل (وموئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناه‌گاه است)
(۲) هاله که گرد ماه باشد. (۳) این سخن . (٤) نص ، بشست. (٥) در مثل. (٦) نص، ساخته باشند . (۷) نص ، نبود وامرا٠(۸) نص ، بمشیت . (۹) نص و نب ، تا؛

بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل ورأفت و آنچه سبب بقای ملك باشد، و اجتناب از آنکه(١) سبب بلا و آسیب وزوال ملك بود واجب شناسند،

والنفس راغبة اذا رغبتها(٢) واذا ترد (٣) الی قلیل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتی جستن در فضایل بر ملوك گذشته واورا غبطتی و منافستی حاصل آید چنانکه میان اقران بود،

هی النفس ما حسنته فمحسن الیها وما قبحته فمقبح

فصل

و اگر کسی را شبهتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب وغث با سمین و صواب با خطا امتزاج واختلاط(٤) پذیرد تمییز عسر(٥) شود، وحل این شبهت آنست که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر وقلت مبالات بدان التفات نباید نمود،(٦) و کل ماسد جهلا فهو محمود، و حکایات که در کلیله ودمنه برزبان حیوانات نهاده اند موضوعات است برای فواید و تجارب را وجمله مفید و مقبول است.

حکایت درروزگار ما ندیمی درمجلس وزیری بخیل وممسك(٧) جعد الیدین رتبهٔ مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصهٔ سماحت وسخاوت (٨) برامکه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت وعادت خویش میبافت، الحر یعطی والعبد یالم قلبه،

وغیظ البخیل علی من یجو د اعجب عندی من بخله

(١) ازآنچه (٢) نص، راعیة اذا رعیتها، (٣) نص، یرد. (٤) سا. (٥) عسیر. (٦) کرد.
(٧) ممسك (بی واو). (٨) سخاوت وسماحت.

چنان گمان برد که محال و موضوع است، چه بیشتراز خلایق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند،

والارض لولاالغذاءُ واحدة   والناس لولا الفعال اشکال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات (۱) باشد، ندیم گفت زندگانی خداوند ولی‌النعم در کامرانی و مملکت آرایی و داد فرمایی و چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهتر دراز باد، چرا ازین حکایات موضوعات و از ین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند، نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است،

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا   حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخری (۲) ملوك وامرا پیوسته بحفظ مصالح ملك مبتلی باشند، و افکار ایشان در آن معانی مستغرق، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملك بتأمل و سماع تواریخ تواند بود، چه خواطر و ضمایر ایشان را کلالت و فتوروتعب ونصب زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش (۳) هیچ علم ملایم‌تراز علم (٤) تواریخ نبود.

فصل فی ذکر الولایات (٥)

این فصل در ذکر ولایات مشهور است ۞ ونواحی که در ربع معمور عالم هست (٦).

(اول) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند، و شهر معظم [آن] را سفالة‌الزنج و قنبله خوانند. (دوم) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب، شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند. (سوم) بلاد یمن است، شهر های معظم آن صنعا

---

(۱) مفتریات و موضوعات. (۲) نب، بجای این عنوان فصل نوشته است.
(۳) آسایش و نشاط. (٤) نص، از علوم.
(٥) فصل. (٦) سا.

بود و عدن و نجران[۱] . (چهارم) بلاد هند است ، درآن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود[۲] ، یکی برسی[۳] است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [را] با صدهزار سوار غارت‌میکردند ، ازشهر[۴] جز بازار عطاران غارت نکردند ، ودیگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان[۵] بترسیدند ، خویشتن ازشهربیرون افکندند ، وگویندکه این غارت امیر احمدبن ینالتکین[۶] کردکه برمقدمهٔ لشکربود ، دیگر شهر نهرواله که گویند هر روز پیلان بسیار ازآنجا جامهٔ گازران[۷] بصحرا برند[۸] . (پنجم)ولایت چین ومهاچین است ، شهر بزرگ مهاچین سنقو[۹] است . (ششم) ولایت اسکندریه .(هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج[۱۰] .(نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان[۱۱]. (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم)ولایت عرب وتهامه . (شانزدهم) ولایت‌عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت پارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (بیست‌ویکم) ولایت‌جیلان. (بیست‌ودوم) ولایت دیلمان . (بیست وسوم) ولایت شروان . (بیست‌وچهارم)ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست وهفتم) ولایت قوهستان[۱۲] . (بیست وهشتم) ولایت کابل . (بیست ونهم) ولایت بست . (سی‌ام) ولایت غور وغرشه . (سی‌ویکم) ولایت سجستان ونیمروز . (سی‌ودوم) ولایت خوارزم. (سی‌وسوم)ولایت‌خراسان.(سی‌وچهارم)ولایت‌سقسن[۱۳] و بلغر.(سی‌وپنجم) ولایت فرغانه . (سی‌وششم) ماوراءالنهر[۱۴] .(سی وهفتم) ثغور روم . (سی‌وهشتم) ارمن . (سی‌و نهم) ولایت گرج . (چهلم) ولایت‌روم . (چهل‌ویکم)

---

(۱) شهر های معظم آن را صنعا وعدن ونجران خوانند . (۲) شهرهای بزرگ است. (۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را (نرسی) ضبط کرده است.عت. (٤) غارت‌کردند آن شهر را. (٥) لشکر. (٦) نیالتکین.عت. (٧) نص ، کارزار. (۸) می برند. (۹) عت. (۱۰) نص و نب ، بوارح. (۱۱) در (نب) ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است. (۱۲) قهستان. (۱۳) سقسین. (۱٤) ولایت ماوراءالنهر.

ولایت آذربایجان [۱] . (چهل و دوم) ولایت خزر ودارالملك جهودان . (چهل وسوم) ولایت روس وآلان . (چهل وچهارم) ولایت صقلاب [۲] . (چهل وپنجم) ولایت طخارستان . [۳] (چهل وششم) ولایت بلور . (چهل وهفتم) ولایت قشمیر .(چهل وهشتم) ولایت بلاد الثلج . (چهل و نهم) ولایت سغد [۴] . (پنجاهم) ولایت صغانیان ولایت قبا [۵].

این پنجاه ولایت معتبر است ، هرولایتی را نواحی بسیار است [۶] و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

فصل فی اعداد التواریخ المشهورة

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق ابن یسار بود ، واو از جملهٔ تابعین بود وصدوق وامین ، وگویند که جداو یسار مولی مصطفی علیه السلام بود ، و بعضی گویند مولی [۷] قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بود ، و اورا محمد بن اسحق بن یسار القرشی از ین روی گفتند [۸] که از موالی قریش بود . بعداز وی [۹] وهب بن منبه الیمانی و اخوه همام بن منبه وهب تابعی بود ، از جابربن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب المبتدا تصنیف کرد . بعداز آن محمدبن جریر الطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمدبن جریر المورخ کشد ، چنانکه حاکم ابوعبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور آورده است. دیگر فتوح اعثم است [۱۰] وتواریخ الملوك لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف ابو علی مسکویه حکیم [۱۱] ، و دیگر تواریخ [۱۲] آل بویه که صابی و غیراو ساخته‌اند ،

---

(۱) چهل و یکم ، آذربایجان . (۲) سقلاب . (۳) چهل وپنجم ، تخارستان .
(٤) نص و نب ، سعود — صعود . (٥) در (نب) ولایت چین و ما چین را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته ودر عوض ولایت قبارا ولایت پنجاهم وقباراهم خطا نوشته ، و ظاهرا در (نص) هم قتا بوده که لغتی است در خطا . (٦) بسیار بود . (۷) که مولی . (۸) گفتندی . (۹) نب ، بعد ازو .
(۱۰) اعثم (بدون است) . (۱۱) نص ، مسکویة الحکیم . (۱۲) تاریخ .

دیگر (١) کتاب یمینی ، و من از آخیر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرایب الی یومنا هذا ، وتاریخی(٢) دیگر هست آنرا مزید التاریخ(٣) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمدبن سلیمان ، درعهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبا العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (٤) هم جامع است و هم معتمد . وخواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود(٥)۔استادصناعت و مستولی برمناکب وغوارب براعت — تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی زیادت ازسی مجلد(٦)، بعضی در کتابخانهٔ سرخس بود، بعضی(٧) در کتب خانه مدرسهٔ خاتون مهد عراق رحمها الله بنیشابور .

اینست تواریخ(٨) و کتب که هر یکی ازآن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محك خواطر و ضمایر انس(٩) وانوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت وبراعت وغایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواصر انساب و اسباب است ،

فی نظام من البلاغة ماشك — امرؤ انه نظام فرید

ومعان لو فصلتها القوافی — هجنت شعر جرول ولبید

حزن مستعمل الکلام اختیاراً — و تجنبن ظلمة التعقید

ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید

ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [آن]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغدادرا جنة الارض (١٠) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [و] حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دیه است . قال الشاعر

---

(١) ودیگر (٢) وکتابی . (٣) فرید التاریخ . (٤) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند .
(٥) که دبیر سلطان محمود بود . (٦) بپارسی سی مجلد . (٧) و بعضی .
(٨) سا . (٩) انس تواند بود . (١٠) قبة الارض .

هیهات بغدادالدنیا با جمعها   عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بود مگر مقتفی را درین ایام گذشته، تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمدبن یسار [و] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ هرات دوساخته‌اند، یکی از تصنیف ابواسحق احمد بن محمدبن یونس البزاز ودیگر از تصنیف ابواسحق احمدبن محمدبن سعیدالحداد. تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعدبن جناح، تاریخ خوارزم دومجلد ضخم از تصنیف السری بن دلویه و از تصنیف ابوعبدالله محمد بن سعید، تاریخ بلخ از تصنیف محمدبن عقیل الفقیه، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی، سوخته شد اصل آن در کتابخانهٔ[1] مسجد عقیل، یکی[2] از تصنیف الحاکم ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد، دیگر تتمهٔ آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمة الله علیه، دیگری پارسی[3] از تصنیف احمدالغازی دومجلد. تاریخ بیهق امام علی بن ابی صالح الخواری[4] رحمه‌الله، جزوی چند بتازی ساخته است، اجل حایل آمد از اتمام آن، وکتاب الثار از تصنیف سلامی درتاریخ خوار، و تاریخ ولایت[5] خراسان هم از تصنیف سلامی.

و من این تاریخ بیهق که ساختم ازتاریخ نیشابور که تمامتر است واز اجزای امام علی بن ابی صالح الخواری رحمه‌الله و از کتب دیگر جمع کردم، وبعضی ازانساب اهل بیهق وخاندانهای قدیم بیان[6] کردم تاجامعتر بود، ابوابش رایات افراشته داردو فصولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته، ومعانی آن از تناهی[7] مصون باشد و الفاظ[8] ازتباهی محروس ماند،

---

(۱) درکتبخانه. (۲) ویکی. (۳) دیگر فارسی. (۴) ابی صالح الصالحی الخواری.
(۵) ولات. (۶) نب، یاد. (۷) در (نص) این کلمه و مجانس آن در جملهٔ بعد بی نقطه و در (نب) هر دو (تباهی) نوشته شده است.
(۸) و الفاظ آن.

تتغذی بها المسامع منا　　فهی نعم الغذاء للاسماع

باب فی فضائل بیهق

قال رسول الله صلی الله علیه ما احد من اصحابی یموت ببلدة الا کان قائداً و نوراً لهم یوم القیامة ، بر مقتضی این حدیث در هر خاك (١) که یکی از کبار صحابه آنجا شهادت یافته باشد یا از طریق اجل مسمی حیات را (٢) وداع کرده آن بقعت بر بقاع خالی و معطل ازین هنر (٣) شرف دارد ، و روز قیامت آن صحابی (٤) نور و پیشرو آن جماعت باشد . وچندکس از صحابهٔ مصطفی صلوات الله علیه بخاك بیهق رسیده‌اند و آنجا مقام ساخته ، وبعضی را از آنجا بعقبی انتقال افتاده چنانکه یاد کرده آید ، قال رسول الله صلی الله علیه خیر بلاد خراسان نیسابور ، چون نیشابور بهین بلاد خراسان باشد نواحی آن بهترین نواحی بود ، وعزیر (٥) پیغامبر علیه السلام بخراسان رسیده است ودر هر شهری (٦) مقام ساخته است آن وقت که از بنی اسراییل دوسبط بیش بر ایمان بنماندند ، و سبب این آن بود که آنوقت که عزیر از شام برفت ارمیای پیغامبر (٧) علیه السلام قدری خاك بوی داد وگفت (٨) سوی مشرق روید و در شهری (٩) که منزل کنید (١٠) این خاك را با آن خاك وزن کنید ، هر کجا (١١) برابر آید آنجا نزول کنید ، ایشان ببیهق آمدند ونیشابور (١٢) و میرفتند تا بمرو ، آنجا خاکی که داشتند با خاك مرو برابر آمد ، آنجا عزیر پیغامبر (١٣) مقام ساخت و در شارستان مرو کنشتی بنا کرد ، و آن کنشت بنزدیك (١٤) بنی اسراییل بنایی (١٥) بزرگوار بود ، تا عهد ملك ارسلان ارغو بن آلب ارسلان (١٦) مانده بود .

---

(١) درهرخاکی . (٢) دنیا را . (٣) این کلمه درین مورد بی‌تناسب است و(نب) هم آنرا ندارد ، و تصور میکنم (نفر) بوده و تحریف شده است . (٤) روز قیامت این صحابی . (٥) نص ؛ و عزیز . (٦) رسیده در هر شهری . (٧) پیغمبر . (٨) گفت (بی واو) (٩) و در هر شهری . (١٠) سازید . (١١) هرکجا که . (١٢) و بنیشابور . (١٣) پیغمبر . (١٤) واین کنیسه نزدیك . (١٥) نص ، بنای . (١٦) نص ؛ ارب ارسلان .

ذكر كسانيكه از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده اند

ابو رفاعة(١) تمیم بن اسید العدوی یار مصطفی علیه السلام بود(٢)، او در(٣) نیشابور از زندان بگریخت، میان سبزوار و خسروجرد فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد، ٭ و مرقد او در دیه خسروآباد بیهق است(٤)، و در مراثی وی ابیات بسیار است، معتمدتر اینست

ابا رفاعة(٥) قد اوقدت فی کبدی — نارا تقطع منها القلب والکبد
ابا رفاعة(٦) قد امسیت(٧) منفردا — بارض بیهق لا اهل ولا ولد
وکیف حال امرئ قدعال ناصره — وکیف حال ید قد خانها العضد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تابیهق ، فقال فیهما الحریش ، والابیات للحریش لا للحصین ، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة (٨)

اعینی ان انزفتما الدمع فاسکبا — دما لارضی لی غیر ان تسکبا دما
علی فارس لا یسقط الروع رمحه — اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما
اعاذل انی کل یوم کریهة — اکر اذا ما فارس القوم اجحما
اعاذل قد قاتلت حتی تبددت — رجالی وحتی لم اجد متقدما
ابعد زهیر و ابن بشر تتابعا(٩) — وورد(١٠) ارجی فی خراسان مغنما
اتاه نعیم یبتغیه(١١) فلم یجد — ببیهق الاجفن سیف و اعظما
والابقایا رمة(١٢) لعبت(١٣) بها — اعاصیر سابزوار حولا مجرما(١٤)

ویروی اعاصیر نیسابور ، فزهیر(١٥) هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی عامر بن مالك ، وابن بشر هو عثمان بن بشر.

---

(١) نص ، ابورقاعة. (٢) بود علیه السلام. (٣) ودر. (٤) ضا. (٥-٦) نص ؛ ابارقاعة . (٧) نص ؛ امشیت — نب ؛ امیلت. (٨) العالیة الصحیحة. (٩) در کامل ابن الاثیر (متابعا) ضبط شده است. (١٠) نص ونب ، ورودا. (و ورد بروزن جسم اسم خاص است ؛ عت). (١١) نص ، یتبعه . (١٢) نص و نب ، لمة . (١٣) نص ، لعنت. (١٤) ش ، کامل . (١٥) زهیر (بدون وقاء) .

قطن بن عمرو بن الاهتم [1] از صحابه بود، واو را در بیهق اولادند که در گواهی فلان‌القطنی نویسند، او از زندان اسلم[2] بن‌زرعة ـ که امیر خراسان بود و اورا[3] گفته‌اند درامثال[4] الام من اسلم[5] ـ نجات یافت ودر بیهق بدان جهان انتقال کرد، برادرش نعیم بن عمرواورا[6] مرثیت گوید

اذا ذکرت قتلی[7] الکرام تتابعت عیون بنی سعید علی قطن دما

اتاه نعیم یبتغیه فلم یجد ببیهق الا جفن سیف واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم.

الامیر المهلب بن ابی صفرة از صحابهٔ مصطفی بود صلوات‌الله علیه، و او از مصطفی علیه‌السلام حدیث روایت کند، دختر او هند زن عبدالملک‌بن مروان بود و پیوسته بدوك رشتن مشغول بودی، اورا گفتند اتغزلین و انت امراة خلیفة فقالت لانی سمعت ابی المهلب بن ابی صفرة یقول سمعت رسول الله صلی‌الله علیه یقول لنسائه اطولکن طاقة اعظمکن اجرا یوم القیامة[8] وهو یطرد الشیطان و یذهب بحدیث النفس، و امیر یزید بن‌المهلب مدتی در بیهق مقام ساخت، وبا وی بودند از علمای تابعین شهربن[9] حوشب وعکرمة مولی عبدالله بن‌العباس رضی‌الله عنهما[10]، وقصهٔ او و فرزندان او بعد ازین بموضع خویش[12] یاد کرده آید ان‌شاءالله[13].

---

(١) نب، الاصم. (٢) نص و نب، سلم. (٣) نص، او را (بدون واو عطف). (٤) در امثال که. (٥) نص و نب، سلم.
(٦) برادرش او را. (٧) نص و نب، قبلی. (٨) والله اعلم.
(٩) سا. (١٠) نص، شهرین. (١١) عنه. (١٢) خود.
(١٣) ان شاء الله تعالی.

همام بن زید بن وابصة[۱] از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه بود، و دردیه ایزی نشستی، و با وی کاسهٔ مصطفی بود، فرمان حق بوی[۲] رسید درین خاك، اورا اولاد و اعقابند که ایشانرا بوی باز خوانند[۳].

العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابه مصطفی بود علیه السلام[٤]، و او آنست که رسول[٥] صلوات الله علیه در غزو حنین فرمود اقطعوا عنی لسانه، و از المؤلفة قلوبهم بود، خاك او در خسروجرد باشد، و اورا اولاد بودند آنجا، ایشانرا اولاد مرداس خوانند[٦]، و از اولاد او بود شیخ ابوعلی الحسین بن ابی القاسمك مرداس و او محدث عهد خویش بود، از شیخ السنة احمد بن علی بن فطیمة البیهقی روایت کند احادیث بسیار.

قنبر مولی و حاجب امیرالمومنین علی[۷]

مدتی در بیهق متوطن شد[۸] و اینجا تاهل ساخت، و خاکش در نیشابور است اینجا[۹] که مسجد هانی است[۱۰]، و هانی که آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان قنبر است[۱۱]، وهو هانی بن قنبر، ومن عقبه علی بن جمعة بن هانی، و سلیطیان از فرزندان ایشان باشند در نیشابور، واین بیتی معروف است، و قنبر را در سبزوار پسری آمد نام او شادان بن قنبر، مسجد شادان در سبزوار بوی نسبت کنند[۱۲]، حاکم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این را یاد کند، و از عقب شادان در بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود.

فصل فی ذکر فتح بیهق

عبدالله بن عامر بن کریز[۱۳] در سنهٔ ثلاثین من الهجرة * از راه کرمان بدیوره آمد و ببیهق بگذشت[۱٤]، اهل بیهق گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند

(۱) نص، رابصة — نب، و اصغر. (۲) بدو.
(۳) باز خوانند والله تعالی اعلم. (٤) از صحابهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله بود.
(٥) مصطفی. (٦) خوانند. (۷) علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام.
(۸) بود. (۹) آنجا. (۱۰) ش، در این خبر نظری است، عت.
(۱۱) از فرزندان وی باشد. (۱۲) باز خوانند. (۱۳) نص، کریز.
(۱٤) ببیهق آمد از راه کرمان بدیورهٔ بیهق بگذشت:

ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبداللّٰهبن عامربن کریز(١) و لشگر اسلام جنگ نکردند ، عبداللّٰه بنیشابور شد و چهارماه آنجا بنشست ، و ربیع حارثی راسوی سجستان فرستاد ، ؂ واحنفبن قیس را بقهستان فرستاد(٢)، پس زمستان(٣) در آمد ، روی بسرخس نهاد ، چون(٤) بپای طوم رسید برف متراکم شد، گفت مصلحت است باز گشتن وبا در نیشابور رفتن(٥) تا عرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادر نیشابور (٦) رفت ، و شارستان و قهندز بجنك بستد ، و یزید جرشی را بجام(٧) و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، وملك نسا وابیورد بیامد ومال صلح وجزیت قبول کرد ،وعبداللّٰهبن خازم السلمی را بسرخس فرستاد ، و اسودبن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد - چنانکه معدانی در تاریخ مروییان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد (٨) ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت(٩) اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد(١٠).

و پیش ازین بدو سال ملك عجم یزدجردبن شهریار آخر ملوك العجم ببیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود(١١)، و دهقان بیهق(١٢) پیش او رفت ، یزدجرد اورا خلعت داد ، ویزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون وپیوسته(١٣) ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن وبا مهابت ، که ؂ هرکه اورا دیدی از وی هیبت ملوك بر وی افتادی(١٤) ، و او نسیب ترین ملوك عجم بود .

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا(١٥) آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن بدان(١٦) ناخوشتر . و هر مسکن که از یك جانب آن کوه باشد واز دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

(١) نص ونب ، کریز . (٢) سا . (٣) و چون زمستان . (٤) و چون .
(٥) و باز در نیشابور شدن . (٦) باز در نیشابور . (٧) نص ، و برید حرشی را بزام . (٨) کشته شد . (٩) و بعاقبت . (١٠) نص ، یاد کرده آید . (١١) خیمه زده . (١٢) دهقان بیهق . (١٣) نص ، پیوسته .
(١٤) هر که ویرا دیدی هیبت ملوك بروی سایه افکندی . (١٥) بدان آسانتر .
(١٦) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن[۱] صلب باشد و خشك و کوه آن سنك باشد مضرت آن کمتر بود[۲] و اگر کوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانکارتر بود . اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای[۳] عفونی آنجـا بسیار افتد ، خاصه[۴] که آن ولایت در نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندرآن شهر بیمـاری و وبا بسیار بود.[۵] و هر مسکن که اندر[۶] میان شوره و معدن گوگرد و نفطبود هوای آن ازاعتدال دور باشد . و مساکن بیابانی ــ چنانکه مرو و سرخس باشد ــ درست[۷] و خشك بود ، و سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسکن دریا هوای آن تر باشد . و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود[۸] و از جـانب مشرق گشادهبود هوای آندرست باشد و مردم آن قوی[۹] ودراز عمر و درست مزاج . و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود[۱۰] هوای آن خوش و معتدل بود . و مسکن در میان بیشه بد باشد[۱۱] وآنجا حشرات آبی وغیر آنبسیار تولد کند . وهرمسکنی[۱۲] که بر ساحل دریاباشد هوای آن درستتر باشد ازیراکه[۱۳] دریا عفونت نپذیرد .و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد[۱۴] وکسی خواهدکه نهاد سرای وبنای خویش برنهاد نیکو نهد روی سوی مشرق کند و گذر شمال[۱۵] در وی گشاده کند و چنان سازد[۱۶] که شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلندکنند ودرها هموار وگشاده . و آدمی و حیوانـات بری بهیچ آن حاجت[۱۷] ندارند که بهوا ، مثلا اگر یك روزکمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فروبندند اکثر هلاك شوند . و چون خاکی[۱۸] نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ یاشوریاعفن شود وهوا بسبب مجاورتاوبدو تباه شود . واقلیم رابعرا سرةالارض گفتهاند ازیراکه[۱۹] از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست بـاعتدالنزدیکتر،

(۱) نص ، از بهرآنکه زمینآن ـ نب ، از هوایکه زمین آن . (۲) باشد . (۳)وبیماری .
(٤) و خاصه . (٥) بسیار افتد . (٦) که در . (۷) نص و نب ، درشت . (۸) سا . (۹) نص ، و مردم قوی . (۱۰) دور باشد
(۱۱) بد بود . (۱۲)نص ، و در مسکنی . (۱۳) زیرا که .
(۱٤) بد افتاده بود . (۱۵) و از شمال . (۱٦) و چنان کنند .
(۱۷) بهیچ چنان حاجت . (۱۸) خاك (۱۹) زیرا که .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجثة واللبة[١] من الدراة ومكان العذار من خد الفرس والدخ من البيضة والعنوان من الكتاب.
واندرين باب از طريق[٢] طب سخن بسيار است، اما مقصود ازين كتاب تاريخ است.

و ناحيت بيهق هرچه ميان ناحيت است در نشيب افتاده است، وهركجا كه خاكی[٣] خوش باشد و از كوه دورتر افتد و مهب شمال ومشرق گشاده بود بهتر باشد، و از مساكن كوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق[٤] بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر[٥] و تن درست تر و معمرتر بود. و همانا اين ناحيت[٦] بگرم سيری بيش ازآن[٧] ميل دارد كه نيشابور، چه حاكم ابو عبدالله آورده است كه اگر كسی بود كه ماهر بود در دهقانی[٨] خرما در حدود خسروجرد ببار تواند آورد، و تا بدين عهد نزديك می شنيدم كه در خسروجرد درخت خرماست ببالای مرد، والله اعلم وكفی به عليما.

فصل در ذكر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحيتی و ولايتی[٩] چيزی بود بدان ناحيت و ولايت منسوب، گويند حكمای يونان، و زرگران شهر حران، وجولاهگان يمن، و دبيران سواد بغداد، كاغذيان[١٠] سمرقند، صباغان سجستان[١١]، عياران طوس، كربزان مرو، مليح صورتان بخارا، زيركان[١٢] ونقاشان چين، تيراندازان[١٣] ترك، و دهات بلخ، اصحاب[١٤] ناموس غزنين،[١٥] جاودان[١٦] و مشعبدان هند، و ضعفای كرمان، واكراد فارس، و تركمانان حدود قونيه و انگوريه، و طرف روم[١٧]، و صوفيان دينور. و دزدان و متواريان نواحی[١٨] ری، و طعام خورندگان[١٩] و پارسايان خوارزم، و ادبای بيهق.
و غرض ازين نسبتها آن بود كه در هيچ موضع ديگر مثل اين چيزها كه ياد كرده

---

(١) ش، جای گردن بند و سينه ريز. (٢) برطريق. (٣) و هر كجا خاكی. (٤) مشرق و شمال. (٥) قوی مزاج. (٦) اين ولايت. (٧) بيش. (٨) كه اگر كسی در دهقانی ماهر بود. (٩) در هر ولايتی و ناحيتی. (١٠) كاغذيان. (١١) صناعان سيستان. (١٢) وزيركان. (١٣) و تير اندازان. (١٤) و اصحاب. (١٥) غزنی. (١٦) و جادوان. (١٧) نص ونب؛ ازطرف روم. (١٨) حدود. (١٩) وطعام خوارگان.

آمد نبود، مگر درین نواحی و ولایات ، قال المأمونی[1] لابی عبادة یهجوه[2]

زهو خراسان وتیه النبط و نخوة الخوز[3] و غدر الشرط

اجتمعت فیك و من بعد ذا انك رازی كثیر الغلط

وقال آخر

بیاضُ خُراسان و لكنة فارس و جثة رومی و شعرُ مفلفل

فصل در ذكر آفات وامراض ولایات

در هر[4] ولایتی آفتی ومرضی بود زشت[5]. در شهر مصر[6] برغوث و حصبه باشد[7]، و بیماری عفونی بود[8]، و باران نیاید و اگر آید زیان دارد، و شاعر گوید

وما خیر قوم تجدب[9] الارض عندهم بمافیه خصب العالمین من القطر

وجاحظ گوید اگر سیزده روز درمصر باد جنوب جهد متواتر_ وآنراریح مریسی[10] خوانند _ اهل مصر كفن و حنوط راست كنند و وصایا بنویسند و دانند كه براثر آن وبای مهلك قاتل عام بود، وان یمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو.

و درعرب مثل زنند بثعابین مصر، و اگر نمس نبودی و آن حیوانی بود كه دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاك شدندی، و نمس بنزدیك[11] ثعبان شود، ثعبان خواهد كه اورا فرو برد، نمس دَمِ، در وی دمد.[12] حالی ثعبان بدو نیم شود، سبحان المقدرُ لمایشاءُ. و افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود، و گفته اند كه افاعی سجستان كبارها حتوف وصغارها سیوف، وعهداهل سجستان باعرب این بود

(۱) نص ، قال المأمون. (۲) لابن عبادة (وظاهرا لابن عباد یهجوه بوده). (۳) نص و نب ، الخوذ. (٤) نص، ودر هر. (٥) سا. (٦) و در مصر. (٧) بود. (٨) باشد. (٩) نص ، یحدث_نب ، یجدب. (١٠) نص ، مریشی. (١١) نزدیك. (١٢) نص، دمي در وی دهد _ نب ، نمي در وی دمد.

که چیزو[1] نکشند که اگر چیزو را[2] هلاك کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود . و در بطایح پشهٔ بود که وقت بود که مرد[3] مست خفته را هلاك کند، خون او[4] بمکد و گوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود[5] خالی از گوشت و خون . و درشهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود، کما[6] قال الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصیف جنة ولکنها عند الشتاء جحیم

و اول قصیده اینست

اذاهمدان اعترها[7] البرد وانقضی برغمك ایلول و انت مقیم

در سند و هند جرب وحصبه باشد، اسافل با رد جو و بوخله[8] طلا کنند و بسرکه تازندگانی توانند کرد . درقاسان[9] کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود[10] مانند باقلی، آنرا جراده خوانند[11]، هر کرا بگزد حالی هلاك شود، ودر موصل هرکه مقام سازد سالی[12] قوت او زیادت شود . و هرکه در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا[13] بیرون آید، چنانکه بهیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکر نکند، واین بلایی عظیم بود . درطبرستان[14] وبا وامراض عفونت[15] بود و مار وکژدم بی نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم حلق آرد . در بحرین عظم الطحال بود . ودر[16] مصیصه غربا باندك مایه روزگار دیوانه شوند . در مرو سارخك[17] و پشه و رشته باشد . و در[18] صنعای یمن و باورد[19] هم آن . در بغداد وبصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس، آنرا شوگز[20] خوانند، هر جای که بگزد دست و پای و آن

---

(۱) نص، حیژو - نب - جیژرو . (و در فرهنگها چیزو بمعنی خارپشت تیرانداز ضبط شده است) .
(۲) نص، حیژرو را - نب، جنزورا . (۳) پشهٔ بود که مرد . (٤) خون اورا . (٥) استخوان مانده باشد . (٦) ضا . (۷) نص و نب، اعتاد ها . (۸) ش، بمعنی خرفه است .
(۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هرکه سالی مقام سازد . (۱۳) وگشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱٤) ودر طبرستان . (۱٥) ضا .
(۱٦) در . (۱۷) ش، بفتح را و سکون خا پشه که بعربی بق گویند . (۱۸) در .
(۱۹) و ابیورد . (۲۰) ش، ظاهرا مبدل شب گز است که درین زمان غریب گز و بعضی هم مله گویند .

عضو عفن شود . در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد. دز زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما (۱) مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . در شام طاعون و حشرات خیزد.* در زمین ترکستان وبلاد بویه(۲)نوع ماری باشد که خدای تعالی اورا محض قهر آفریده است، چنانکه هیچ مرغی ببالای سر او نپرد الا که برزمین افتد وهیچ جانور صفیر اونشنود الا که بیهوش شود، و یك نوبت سواری می‌گذشته است، درلب اسب او گزیده ایست (۳)و سوار برجای بمرده، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده، نیزه بدان مرده زده، آن سوار راست(٤)نیز درساعت مرده‌اند(٥) . درقزوین هرکه آب قزوین خورد اگر حرکت (٦)بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن شود . در اهواز هرکه سالی مقام سازد وعاقل و متفرس بود(۷)در عقل وفراست و ذکای او نقصان پدید آید، وجرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل، وآنجا تب باشد، کودك محموم زاید از مادر، و غربا را آنجا دیوانگی آرد . دربست و سجستان دردچشم مفرط باشد(۸).در بلاد هند هوام وحشرات بی‌نهایت باشد (۹)، چنانکه شب برزمین نتوان خفت . در یمامه و هندوستان کمترکسی میرد که عمراو از پنجاه وهفت سال کمتر (۱۰)بود، و اگر میرد نادر بود . و در(۱۱)نساو گرگان تب ربع باشد و تب نافض (۱۲)، و مردمان این دو ولایت(۱۳)نیکو رنگ نباشند . ودر نصیبین و شهر زور(١٤) کژدم کشنده باشد چون ثعابین مصر . در (۱۵)ولایت دهستان ساقور خیزد، و آن ریشی پلید بود . در عسکرمکرم عقرب پرندهٔ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان(۱٦)انواع پرنده(۱۷)باشد که گرد چراغ می گردد گزنده (۱۸)که مردم بنزدیك (۱۹)چراغ نتوانند نشست . در ولایت

---

(۱) سرمای وگرمای. (۲) کذا و شاید نوبه باشد. (۳) کذا و شاید چنین باشد: مارلب اسب اوگزیده است. (٤) کذا و شاید (واسب) باشد. (٥) از آنجا که نشان ستاره است تا بدینجا در (نص) نیست. (٦) و حرکت. (۷) ضا. (۸) بود. (۹) بود. (۱۰) درهردو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است. (۱۱) در. (۱۲) نص و نب، ناقص. (۱۳) این ولایت. (١٤) نص و نب، شهرازور. (۱۵) ودر. (۱٦) نص و نب، تابستان. (۱۷) پرندهٔ گزنده. (۱۸) سا. (۱۹) بنزدیکی.

شروان‌اذره[١] باشد . و در هرشهری[٢] و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده‌آید بملالت ادا کنند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، وبیشتر امراض این ناحیت[٣] از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است[٤] یعنی اصلی . ام القری درعرب مکه باشد ، قال الله تعالی لتنذر ام‌القری ومن حولها ، ودرعراق درقدیم ام‌القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام‌القری اصفهان است . و درکابل ام‌القری غزنه است . و در ماوراءالنهر ام القری سمرقند است . ودر خراسان ام‌القری مرو است . ودریمن ام‌القری صنعاست . و درمغرب ام‌القری سوس و قرطبه است . و درشام ام‌القری دمشق است ، وگفته اند بیت‌المقدس است[٥] . ودر روم ام‌القری قسطنطنیه است . و درطبرستان ام‌القری آمل است . و در کرمان ام‌القری جیرفت است . و در بلاد چین ام‌القری کاجغر است . و در عواصم وثغور امهات‌القری معتبر نیست ، والله اعلم .

فصل در بیان اعتبار بهوای شهرها دون دیگر عناصر

حکما سخن گفته‌اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این‌شهر و آب وتربت این[٦] ازدیگر شهر بهتراست و خوشتر ، ودر آتش که چهارم ایشان است این تمییز ننهند[٧] وعناصر آتش وهوا و آب وخاك است ــ وهرگز نگویند که آتش این شهر ازآتش دیگرشهرها گرمتر است یا تیزتر ومحرق‌تر . و از ین جواب گفته اند که آتش‌ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،[٨] و زمین

---

(١) نص ونب کذا و شاید (ادره) بمعنی ورم بیضه باشد . (٢) و هرشهری . (٣) این ولایت . (٤) امی باشد . (٥) بیت‌المقدس . (٦) آن . (٧) اعتبار ننهند .
(٨) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود .

که آنرا بر³(۱) خوانند از ممازجت آب وهوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش ونمك وزمه وامثال این ، و آب ازمجاورت زمین تاثیر پذیرد که شوروتلخ شود بحکم خاك ، وهوا ازآب کیفیت پذیرد ، جایی که آب عفن بود هوا عفن شود ، و هریك ازدیگر منفعل شوندو ازاعتدال خارج شوند وضرر آن هویدا شود . آتش این چنین تاثیرو انفعال قبول(۲) کمتر کنند ، ودر هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر وتبدیل نپذیرد ، وآن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت(۳) با دیگران بغایت اندك بود ، (٤) چنانکه آتشی که مادهٔ آن نفط سیاه بود(٥) و کبریت صرف وآنکه مادهٔ اوهیمهٔ خشك بود و آنکه مادهٔ اوهیمهٔ تر بود وآنکه مادهٔ او چوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار باحراق(٦) وروشنی کنند ، بدان(۷) مواد اعتبار نکنند.

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته‌اند(۸) .

قول اول آنست که این بیهه است - بزبان پارسی اصلی بیهین بود - یعنی که(۹) این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این پیهه است یعنی باقدام(۱۰) که آنرا پی خوانند پیموده ، واین ناحیت را مساحت پیی کرده‌اند.

و قومی گفته‌اند که (۱۱) مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، اورا بیهه خوانده‌اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است (۱۲) ، وهنوز اثر آن دیه وحصار آن دیه(۱۳) توان دید ، آنرا بنام وی خوانده‌اند (۱٤) چنانکه حسین آباد را بنا کنندهٔ آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذ آباد را بمعاذ(۱۵) .

---

(۱) بوم. (۲) سا . (۳) با نسبت. (٤) باشد. (٥) باشد. (٦) نص ، وباحراق.
(۷) وبدان . (۸) گفته‌اند اندرین باب. (۹) یعنی. (۱۰) نص و نب ، بافدام .
(۱۱) گفته اند . (۱۲) دیهی بنا کرده. (۱۳) و حصار آن .
(۱٤) خوانند (۱۵) نص ، ومعاد آباد را بمعاد .

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت [۱] نهاده‌اند آنست ، و آن اول حد این ناحیت است و انتهای این [۲] ناحیت اول حد قومس است ، وخوار و طابران [۳] *از ناحیت قومس باناحیت بیهق [٤] تحویل کرده‌اند چنانکه در کتاب الثار بیان کنند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، وخوار را خوار بیهق خوانند ، و تا عهدی نزدیك خراج آن بربندار بیهق مجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه.

وامیر خراسان عبدالله بن طاهر [٥] رحمه‌الله - که بفضل حق تعالی [٦] عمارت نیشابور ونواحی آن بردست وی میسر شد [۷] — چنین گفت که **خیر قری بیهق جلین و اطیبها فریومد ولاباس بالسدیر والحارثاباد .**

و دیهها که خراج داشته است درعهد ملك خراسان امیرالمشرق عبدالله بن طاهر دربیهق سیصد ونودوپنج دیه بوده‌است ، خراجی سیصد وبیست ویك دیه ، وقانون خراج درعهد ملوك آل طاهر رحمهم‌الله صد هزار وهفتاد هزار وهشت هزار وهفتصد و نود وشش درم بوده است ، واعشار آن از هفتاد وچهار دیه پنجاه وهفت هزاروهشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند [۸] [و] هرقسمتی را [۹] ربعی نام کرده [۱۰] ، ویك عدد را یك ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یك عدد ازچهارعدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یك نیست [۱۱] ، مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة ابن فارس [۱۲] بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیك بیکدیگر [۱۳] جمع شوند و بنا وعمارت سازند آنرا ربع خوانند درعرب ، اما درعجم هرچه درشهر

---

(۱) واول بنا وعمارت که درین ولایت . (۲) نص و نب ، واین انتهای .
(۳)نص ، طایران . (٤)از ناحیت بیهق . (٥) عبدالله طاهر. (٦) که حق تعالی .
(۷) میسر کرد . (۸) دوازده قسم نهاده . (۹) هرقسمی را . (۱۰) کرده‌اند .
(۱۱) ش ، مرادش اینست که ربع بمعنی چهار یك که بضم راء است نیست. (۱۲) که ابن فارس درکتاب مجمل اللغة . (۱۳) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بریك سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، وتفصیل دوازده ربع که در [1] عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است [2] بدین تفصیل است .

اول [3] اعلی الرستاق و آن سنقریدر، و آمناباد، وبیهق، واحمدآباد منزل ، ومعاذآباد [4]، وکروزد [5]، ونزلاباد، وآزادمنجیر، و زیاد آباد، وحدیثه، وجلین، وحسیناباد ، وباغن ، ودلقند، وایزی ، [6] وبرکه‌آباد ، وابکو، [7] وعبدالله آباد بوده‌است ، صلاح‌آباد در افزود [8] و دیه سیدی درحدود دلقند هم محدث است ، وگفته‌اند که دیه سنجریدر از ربع ریوند است .

دوم [9] ربع قصبهٔ سبزوار است و آن [10] دیه عبدالرحیم بن‌حمویه است متصل بقصبهٔ سبزوار، وراز ، وکهناب ، ورزقن، وقمنوان [11] علیا و سفلی ، و نقابشاك [12] نو و کهن ، و احمد آبادك باغن ، و کلاتهای دیگر ، و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریك فرسنگ که از قصبهٔ سبزوارتابخسروجرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریك‌فرسنگ [13] که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف درصور اجناس وانواع درارجاء واکناف این بقاع مصور ومقدر ،

فالیمن اصبح موصولا بیمناها والیسر اصبح مقرونا بیسراها

سیم ربع طبس و این تبشن است ، بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده‌اند و طبشن مینوشته‌اند [14] ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است [15]، طبس برین ربع افتاده . و در آن

---

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول . (٤) نص و نب ، و معاذآباد . (٥) کروژد. (٦) و زمین . (۷) وانکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا. (۱۱) و ممنوات . (۱۲) نص ، سقانسك و در نب ، سقایشك . (۱۳) ده‌کاریز است بدین یك فرسنك با آب بسیار. (۱٤) می نوشته . (۱٥) برخوانده .

ربع دیه طبشن باشد ، و افچنك ، و هارون‌آباد ، و قارزی ، و بازقن ، و کردآباد ، و بلغوناباد ، و سیفاباد[۱] ، و شیرو ، و دیواندر[۲] ، و صاهه[۳] ، ودساکرها ، همای‌در[٤] ، فرخاردس[٥] ، چهازشك[٦] ، کالماباد[٧] ، نودیه دواندر وهی قریة الائمة الدلشادیة ، دیگر[٨] مزارع و ینابیع باشد ، و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

چهارم ربع زمیج و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی مزرعهٔ غله را ، و چون بهرام‌بن‌یزدگرد[٩] که اورا بهرام گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این[١٠] بکشتند و آن دیه را زمیج نام نهادند[١١] ، واین دیه را بوی باز خوانند[١٢] ، و آن ربع برجانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع[١٣] نیست ، وهوای فریومد خوشتر بود ، ازیراکه فریومد هم سهلی‌است وهم جبلی ، و هوای پشاکوه[١٤] هم معتدل‌بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون ببار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

بلاد بها نیطت علی تمائمی و اول ارض مس جلدی ترابها

و هی عذبة‌المیاه طیبة‌الا هویة قلیلة الا دواء لیلها سحر کله تربتهاحمراء و سنبلتها[١٥] صفراء و شجرتها خضراء کان ابن‌المعتزعبر عن لیالیها بقوله

یا رب لیل سحر کله متضح[١٦] البدر علیل[١٧] النسیم

و قلت فیها ابیاتا منها

قل للنسیم الذی فاحت نوافحه اذا هببت فلا جاوزت ششتمذا

---

(١) ویسفاباد . (٢) نص ، و دیراندر . (٣) وچاهه . (٤) همای زر . (٥) نص ؛ فرخارس ودرنب ، در جارش . (٦) نص ، جهارسك ودرنب ، چهارسلك . (٧) کاناماباد . (٨) ودیگر . (٩) یزدجرد . (١٠) پنبه وغله و امثال آن . (١١) نام‌کردند .
(١٢) باز خواندند . (١٣) معتدلتر ازآن نیست . (١٤) ش ، ظاهراً مخفف پیشاکوه است ، و در نب بساکوه نوشته است . (١٥) نص ، وسنبلها . (١٦) نص ، مسصح ونب ، منفتح .
(١٧) نص و نب ، علیك .

فماؤهاالعذب سلسال[1] ونحن نرى[2] هواءها يتحاشى عنه كل اذى
و فى حدائق واديها لنا ثمر كالزق بالشهد والماءالمعين غذا
و عندليب يصيد[3] القلب نغمته برغم كل غراب يقنص الجرذا
لكن حالى فيها غير خافيه و قد تطيش سهام فارقت قذذا
وفى الحلوق[4] من الاقتار كل شجى و فى العيون من الاقدار كل قذى
و ليس ينفعنا علم ولا حسب ولا مقالتنا كنا كذا و كذا

ومذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ وفریومذ وششتمذ وانجمذ ، و در مسترقه اسفند مذ[5] و در نام ماهها اسفندار مذ یعنی شکوفه ونبات پیدا شود ، و درنام روزها همین ، در زبان فارسی گویند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ، فردوسی گوید

یکی انجمن ساخت با بخرذان هشیوار و کار آزموده رذان

و مذمدح بقاع و مواطن است ـ و آن ایام زمین پاك خوش را مذ می‌خواندند ـ ورذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوی بسیار در آید .

و درین ربع از دیههای مسکون زمیج است ، و انجمذ ، و گنبد ، آنجا بیت‌النار بوده است ، بدان بازخوانند ، وکیذقان ، و ششتمذ ، و برازق ـ آنجا خوك بسیار بوده است ـ [و] دیه اشتر ـ مربط اشتران بهرام آنجا بوده است ـ کیذر ، بیذخ ، طزرق ، علیاباد ، سبح ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات ابی‌الاسود ، خاشك[6] ، گلابدشك ، بیدخشیدر ، فضلوی آباد ، جابر آباد ، جلار[7] ، کارن که آنرا خارسف نویسند ، بژدن[8] ، رزسك[9] ، بیدستانه ، زرین[10] ، دربر ، مهر کند ، [11] شادیاخ ، وکلاتها متصل بدین .

---

(۱) نص ، السلسال . (۲) ش،این دو کلمه بحدس خوانده شد . (۳) نص ، بصید و درنب ، یضید . (٤) نص ، الخلوق . (٥) نص ، اسفید مذ . (٦) نص ، جاسك . (٧) حلاژ . (٨) نص ، یژدن و در نب ، یبژدن . (٩) زرنشك . (١٠) ازبن . (١١) بهو کند .

پنجم ربع خواشدوریان و این ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن ، و ستاج ، و دارین ، [۱]و باشین[۲] ، وکاموند[۳] العلیا والسفلی ، و سلماباد .

ششم ربع خسروجرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی متصل ، و عثماناباد ، ودیه سدیر ، و حفیر ، وکسکن ، وکراب ، و دسکرة بیت‌النار ، و فسنقر ، و برزه ، و نحاب[٤] ، وبلا شاباد ، وشاره ، و در بر ، و غیر آن .

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود ، ونامین[٥] ، وریود ، ودستجرد نامین ، و کرداباد[٦] ، وشعرانی ، وبلاجرد ، وکرداباد[٧] ، وبفره ، وساروغ ، و بشتنق ، و غیر آن .

هشتم ربع دیوره وآن[٨] دیههای بسیاردارد ، آنرا قری‌الجبل خوانند ، ومیلون ، و پرون ، [۹] ودوبین ، [۱۰]و براباد ، و عبدالملکی ، و غیرآن ازین ربع باشد .

نهم ربع کاه[۱۱] و این قصبهٔ چشم بود ، وبروغن ، ومغیثه ، وساسان قاریز ، ویحیاباد منزل ، وفاریاب ، و شقوقن[۱۲] ، وخسروآباد ، *و بزدر ، ودستجرد ، و بادغوس ،[۱۳]و غیرآن . *درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند ومی‌گویند درقدیم شهری بوده ودرشهورسنهٔ اربع وعشرین و ثمانمایه ! ! کاریز آن بتمامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند.[۱٤]

---

(۱) وبنفن. (۲)سا . (۳) نص ، کامويد . (٤) نخاب . (٥) نص ، ونامن . (٦) وکده آباد .
(۷) ش ، این‌کلمه در(نب) نیست ودر (نص) هم زاید ومکرر مینماید . (۸) و این .
(۹) وفدوقن . (۱۰). کذا وشاید دزین‌باشد (. بتعلیقات درآخر کتاب مراجعه کنید).
(۱۱) ربع زردگاه . (۱۲) وسقوقن . (۱۳) ضا . (۱٤) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائة چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد .

دهم ربع مزینان واین مزینان بود ، و مایان ، و کموزد ، و داورزن ، وصاخرو ، وطزر ، و بهمن‌آباد ، و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد - و ماشدان ، وسویز ، وغیر آن (۱) .

یازدهم ربع فریومد و این فریومد ،(۲)و اسحاقاباد ، و فیروزآباد ، و نهاردان ، و غیر آن بود .

دوازدهم ربع پساکوه و این دیهی چند معدود بود(۳) *چون استاربد ، و دیه بیشین، (٤) وغیر آن .

باب در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا(٥)افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ ، و او پسر اسفندیار بود ، و صد و دوازده سال نوبت (٦) ملك او بود بر بسیط زمین ، و او پادشاه اعظم (۷) بود ، و ذات او صحیفهٔ سیاست و فهرس سخاوت بود ، بروح(۸)نسیم او ارواح معطر بود و بفوح(۹) شمیم عَرف عُرف او آثار اسلاف او از ملوك معنبر

ملك كان التاج فوق جبينه　　　متهلل الامساء و الاصباح

چنین‌سخره گردد‌زمین وزمان　　　کسی را که دولت‌بود قهرمان

نسبه(۱۰) بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن کی نسدبن کی‌باشین بن کماو یه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن ما بی سرای بن

---

(۱) نص،وغیر این باشد . (۲) نص، فریومدبود . (۳) باشد. (٤) نص، چون‌دیه بیشین. (٥) و وقایعی که‌آنجا (٦) مدت . (۷) واو پادشاهی معظم . (۸) وبروح . (۹) نص، وبفوج ودرنب، ودر تفوح . (۱۰) درنب ، بجای این کلمه (فصل) نوشته است .

نوذربن منوچهرالملك(١) و اسمه عامر و يقال بنيمين بن يهودا بن يعقوب بن اسحاق ابن ابرهيم عليه السلام . وبهمناباد بيهق او بنا كرده است ، و در روزگار او اين بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس اين بهمن را پسری بوده است (٢) ساسان نام و دختری همای نام، وی دختر خويش را بزنی کرد چنانکه در ملت مجوس جايز است ، و اين دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزديك آمد مدت حمل بنهايت وضع نرسيده بود ، تاج برشكم آن دختر نهاد و گفت ولی عهد من اين كودك است كه درقرار مكين مادر است ، و تا كه وی ازپوست بيرون آيد مادرش بمهمات ملك قيام مينمايد.

گوهر اصل راه ننمايد گوهر تن همی بكار آيد
كه‌ازآن‌مردسرخ‌روی‌شود نامبردار ونامجوی شود
هركجاجای‌گرم‌وسردبود پسر نيك پشت مرد بود

چون ساسان ديد كه پدرش جنينی را(٣) بر وی اختيار كرد او برخاست و گوسفندكی چند خريد(٤)و بناحيت بيهق آمد، وآنجا كه ساسان قاريز است كه ساسقاريز نويسند نزول كرد، و آن(٥) كاريز بفرمود تا براندند .

هرچه آسان شود بحاصل كار باشد آغاز هـای وی دشوار

پس گوسفندان اينجا آورد كه قصبهٔ ساسان آباد است كه امروزسبزوارنويسند ، * و اين قلعه بنا كرد (٦) و اين كاريز كه در ميان شهر است براند و بزبان حال می گفت

اگر چه مرا قدر ازين برتر است كه گردون گردان مرا كهتر است .
حديثی است اينرا درازا ، دراز(٧) دلم پر ز درد است و گرم ونياز(٨)

---

(١) نامهای اين نسب بهمان شكل كه در(نص) نوشته بود بدون تنقيط و اصلاح قياسی ثبت شد ، در (نب) بعض نامها بشكل ديگر نوشته شده و نوعاً بايد دانست كه اين اسامی را در كتب تاريخ مخصوصا كتب عربی باشكال گوناگون ضبط كرده اند . در فارسنامه ابن البلخی كه نسبهٔ صحيح تراست چنين نوشته : بهمن بن اسفنديار بن وشتاسب بن لهراسب بن فنوخی بن كيمنش بن كيفاشين بن كنابيه بن كيقباد بن زاب بن نودكان بن مايسو بن فوزو بن منوچهر . (عت)
(٢) بود . (٣) جنين را . (٤) او گوسفند چند بخريد . (٥) واين . (٦) سا .
(٧) نص و نب ، دراز دراز . (٨) و گداز (و گرم بضم اول بمعنی اندوه است)

نه راه است[۱] پیدا و نه رهنمای نشستند زاغـان بجـای هُمـای

پس بحدود یوزکند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا[۲] دیهی بنا کرد که آنرا سبزوار[۳] خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد، یکی را نـام راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجـا در بیهق نهاده بود.

و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید، و گویند این[٤] بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابك بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفندیار کرد، والله اعلم.

و خسروجرد و خسرو آباد بی خلاف ملك کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاوس[٥] بنا کرده است. و بلاشاباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان [٦]، (والله اعلم ۷).

و این ناحیت بنهاد برسم لشگر که تعبیه کنند، ربع جلین و آن حدود چون مقدمهٔ لشگر بنهاد، و ربع زمیج وخواشد چون میمنه، وربع طبس وآن حدود چون میسره، و سبزوار تا خسروجرد چون قلب لشگر،[۸] واز خسروجرد تاباسدآباد بر شکل ساقهٔ لشگر، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند، و زبان حال می گفت

کار نادان و کار دانا نیست حکم کردن بر آنکه پیدانیست
خون دل خوردن ودرو مردن به که با نا کسی جهان خوردن

و در سنهٔ خمس و خمسین وخمسمایه از حدود یوز کند دانشمندان رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده، بعضی ازایزی ودیه رازودیه ساسان آبادیوزکند بودند و بر من تفاسیر[۹] خواندند و اجازت احادیث[۱۰] ستدند.

---

(۱) نص، نه راهی است. (۲) سا. (۳) نب، سانزوار. (٤) که این.
(٥) نص و نب، کیکاووس. (٦) نوشیروان. (۷) سا. (۸) چون قلب.
(۹) وتفاسیر برمن. (۱۰) حدیث.

فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دناءت همت او را شرح دادن دراز کردند[۱]، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست .

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ را　　نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش　　همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شد روز و بر گشت کار　　سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد　　وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم　　برین گوسفندان امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب　　که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملك بر باد شد　　کجا دشمن از حال من شادشد
اگر مرگ بودی بر آسودمی　　ازین[۲] رنج بسیار بر سودمی[۳]

والی یومناهذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند،

سزد ار گم شود در آتش و خاك　　آن پسر کز پدر ندارد باك

وازاولاد این ساسان ملوك عجم خاستند، وایشان راملوك دیگر سرزنش کردندی، وایشانرا فرزندان ساسان شبان خواندندی، وعجیب نیست که بدین ادبار صورت دولت ساسان مسخ گشت، رقوم محاسن او محو کردند، پدرش هلاك شد[٤] وروزش را شب آمد، واکاسره ظلمه بوده اند مگر نوشروان،[٥] و در عهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو لذیذ پختی یاجامهٔ پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی، و پیغامبر[٦] عهد ایشان علیه السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسرة ما

---

(۱) گرفتند . (۲) وزین . (۳) کذا و شاید چنین باشد : کزین رنج بسیار پرسود می .
(٤) هلاك گشت . (٥) نوشیروان . (٦) و پیغمبر .

آتیتهم فاوحی‌الله تعالی الیه لا تهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی ، و ایشان عمارت‌عالم بغایت دوست‌داشته‌اند ، ونوشروان(۱)بن کیقباد ازمیان‌ایشان‌عادل‌بود ، لذالك(۲)قال‌النبی علیه‌السلام ولدت فی زمن‌الملك‌العادل نوشروان(۳)، و از مدت ملك او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه‌السلام ولادت بود .

و گفته‌اند که سبزوار را ساسویه‌بن شابورالملك بنا کرده است ، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد ، و اصل نام آن شهر بناشابور بود پس با والف بیفکندند و الف بیابدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور ، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است ، و سبزوار دراصل ساسویه آباد بوده است ، و گفته اند پسر(٤)این ساسویه یزد خسرو (٥) بود که خسروشیر جوین و خسروآباد بیهق و خسروجرد بنا کرده است ، و در نیشابور حاکم (٦) نیشابور درقدیم‌الایام از فرزندان ایشان بوده است ، وهوالحاکم ابوالحسین‌بن محمد(۷)بن محمد بن‌الحسن بن علی بن السری(۸)بن یزد خسروبن ساسویه بن شابورالملك ، وله عقب بنیسابور ، توفی‌الحاکم ابوالحسین بنیسابور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هوابن تسعین سنة ، و اعقاب ایشان از معمران بوده‌اند ، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است ، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود ازیشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سابزوار(۹)نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشابور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند [و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته‌آمد(۱۰)و گفتند سبزوار کجنات تجری من تحتها‌الانهار و عمارتها و بازار ها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین(۱۱)، وهنوز اطلال آن عمارت باقی است .

(۱) نوشیروان . (۲)ولذلك . (۳) انوشروان . (٤) که پسر. (٥)نزد خسرو . (٦)و حاکم .
(۷) ابوالحسین محمد. (۸) السدی . (۹) سازوار . (۱۰) چنانکه یادکرده شد .
(۱۱) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن .

و چون امیر عبدالله بن عامربن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند وگفتند چون[۱] اهل نیشابور ایمان آرند[۲] ما موافقت کنیم ، ودر روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و برغبت بعداز فتح نیشابور ایمـان آوردند ، عادت هوا و ریا بگذاشتند، و سور[۳] قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعـادت در عراص[٤] اختصاص انداختند تا ریع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نبت .

و برین قاعده ونسق بماند تا[۵] حمزة بن آذرك الخارجی از سجستان بیامد با لشکر خوارج فی‌جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و ازجانب[٦] قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، وایشان آن‌وقت بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسرنشد ، پس کاریز ششتمد بانباشت ،[۷] وهنوز آن کاریز انباشته است واندکی[۸] آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزهٔ آذرك دامن رعونت بربساط نشاط میکشید . شیطان هوا بررای او مستولی وجامهٔ صلاح چاك کرده و از تختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر وخباثت[۹] بدعت وضلالت در سر

علی‌غیر حزم فی‌الامور ولا تقی و لانائل جـزل تعـد منـاقبه

و ازآنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید ازعبرت کردن آن آب ، و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر[۱۰] جانب خویش برشطءالوادی[۱۱] بایستادند ، جولاههٔ سبزواری خویشتن برآب[۱۲] انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج برعبرت کردن آب[۱۳] دلیر شدند نروالفرار استجهل الفرارا[۱٤] ، بیامدند و حمله‌آوردندو خلق‌رابکشتن گرفتند ، ازآنجاکه رباط علیاباد است[۱۵] تابدرقصبه‌می کشتند،

---

(۱) که چون . (۲) ایمان آورند . (۳) وعلم . (٤) نص و نب ، در عراض .
(۵) تا که . (٦) از جانب . (۷) بانباشتند . (۸) واندك . (۹) نص ، وخیانت .
(۱۰) واز . (۱۱) نص و نب ، برشطالوادی . (۱۲) در آب . (۱۳) برعبرت آب .
(۱٤) نص ، القرار و نب ، الغذار . (۱۵) نص ، عالیا باد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشتند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذهب خوارج اطفال حکم مادر وپدر دارند وجاری مجری ایشان‌باشند ، کودکان را بامعلم در مسجدها محصور می گردانیدند (۱) ومسجد برسرایشان فرودمیآوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر (۲) نماند مگر کسی‌که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزهٔ آذرك در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودك پسرینه (۳) بکشت .

ماذا اؤمل بعدآل محرق ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر و بارق والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیر ها لطیب مقیلها کعب بن مامة و ابن ام دواد
و لقد غنوافیها بانعم عیشة فی ظل ملك ثابت الاوتاد
قاذا النعیم و کل مایلهی به یوما یصیر الی بلی و نفاد

جهان زیرایشان قدم سود (٤) گشت چه‌باغ وچه صحرا چه کوه‌و چه‌دشت
تف تیغ هندی چو آتش شده برین مردمان عیش نا خوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز چو ارزیز در آتش صعب تیز
ازیشان (٥) نیامد یکی را امان ز کشتن نیاسود او یك زمان

وچون او بازگشت در قصبه مدت یکماه (٦) هیچ مرد نبود ، تا بعداز آن تنی‌چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، ولکن (۷) بقیة السیف انمی عدداً و اکثرولداً ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی بآخری باز بسته است و هرعمارتی بخرابی پیوسته ، وهر نظامی که درعالم بود رقم‌فنا وزوال بر ناصیهٔ او کشیده اند .

---

(۱) می‌گرداندند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (٤) نص ، سوز و در نب ، شور . (٥) نص ، ازین سان . (٦) در مدت یك ماه در قصبه . (۷) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی | نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت | که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندران(۱) گشته خاك | ز رسم ونشانش جهان گشته پاك
همانا که هرجا (۲) که بنهی تو پی | بود خاك شاهی دفین زیروی

و این قلعه را که درمیان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی(۳)، و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جميعا بعد ما غنموا | قلوا زمانًا بعد ما كثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثرًا | ماتوا و عنهم ما لنا خبر

شناسی تو آیین دور سپهر | که جاوید برکس نگردد بمهر
بر آرد بعیوق تا بفکند | ببندد بصد رفق تا بشکند

و یحیی‌بن زیدبن زین‌العابدین(٤)علی‌بن‌الامام الشهید المظلوم‌الحسین بن‌امیرالمؤمنین علی(٥)بن ابی‌طالب علیه(٦)السلام چون از معرکه بگریخت وپدرش زید کشته‌آمد او(۷) بقصبهٔ سبزوار آمد، ویحیی ازایمهٔ زیدیان بود، وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن یحیی‌بن زید بود سنهٔ ست وعشرین و مائة.

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه (۸) السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا (۹)دریا عبرت کرد، — که آن وقت راه قومس مسلوك نبود، و آن راه در عهدی نزدیك مسلوك گردانیدند ــ بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد، و از آنجا بزیارت پدر خویش علی‌بن موسی الرضا(۱۰) رفت فی سنهٔ اثنتین وثلثین ومأتین.

(۱) نص و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هرآنجا که. (۳) تجصیص کردندی.
(٤) نص، و یحیی بن زید زین‌العابدین. (٥) الحسین‌بن‌علی. (٦) علیهم. (۷) سا.
(۸) علیهم. (۹) نص، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه‌السلام.

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور(۱) چنین گوید که هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد ، و دیگر مورخان گویند برراه‌بیهق آمد ، وچون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی درخوانند نزول کرد ، وقومی‌آن موضع را لوسی درخوانند ، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود ، وگویند آنجا (۲) سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می‌دادند ، و قومی(۳)چیزی دیگر گویند ، والله‌اعلم . وحمویه دهقان کهناب بود ، و هوابوعبدالرحمن‌حمویه بن عباد(٤)النیسابوری السراج‌الطهمانی ، ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج ، توفی‌ابوالقاسم بن حمویه فی‌ذی‌الحجة سنة اربع و اربعین وثلثمائة ، وهو البطن‌الرابع من‌حمویه‌الدهقان‌الطهمانی: وآنجا کاریزی کهنه بود ، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده ، آنرا کهنه آب از آن خواندند(٥) ، هرون‌الرشید او را پیش خویش(٦) خواند ، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت(۷) ،حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی ، گفت چه عدل خواهی ، گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درکاه وهیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف(۸)پذیرد ومصالح‌فروماند.

و من یجد الطریق الی المعالی　　　فلا یذر المطی بلا سنام

هرون‌الرشید حاجات وطلبات واغراض ومقاصداودرین‌باب‌بنجح‌واجابت‌واسعاف‌مقرون گردانید ، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری‌که بروی سایه افکنده بود ، چون هرون‌الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن‌الربیع(۹) گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت ، ما را بر وی الزام غرامتی بایدفرمود تا ازعجب مصون ماند ومهرکمال

---

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که‌آنجا. (۳) وگروهی. (٤) عبادی. (٥) میخوانند. (٦) پیش خود. (۷) توان. (۸) وشحنهٔ نامزدکن تا حشم برکاه وهیمه اسراف نکنند که این هردو اسراف واتلاف. (۹) وزیر خویش ابوالفضل بن ربیع را.

برین صنایع ونیك خدمتی خویش (١) ننهد ، و بختیشوع(٢) طبیب در خدمت خلیفه بود، واورا بفلفل سپید حاجت بود درمعالجت وی، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف‌پیش تخت بارزانی داشت وگفت ای دهقان ما رابفلفل سپید احتیاج‌است(٣)، وتدبیر آن برتو فرض است ، که میزبانی (٤)کم دانگی نباشد، حمویه متحیرباخانه‌آمد، و او دختری داشت عاقله ، حال(٥) بروی‌عرض داد ، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هردانه وزنی(٦) تمام داشت آبدار ومعدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ‌تر وی مثقالی(٧) برآید، وجاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمهٔبهای قطری مدحرج بود ، ومروارید مقعد، و مروارید صماناخ ، و مروارید اصفرمدحرج قطری ، ولازك، و وردی (٨)و مضرس ، و امانی (٩) که هرکسی مثل آن ندیده بود ، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه بروتمهید عذر و وصف حال تقریر کن‌وبگو که درخانهٔ ما فلفل(١٠) سپید بود ، اما چون ظل رایت خلیفهٔ (١١)عهد برین خاك افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد وفلفل(١٢) سپیدمروارید قطری خوش آب گشت ، حمویه وصیت دختر را کاربست ، و آن خلیفه را (١٣)خوش آمد و گفت اذا الله سنی عقد شیء تیسرا ، هیچ (١٤)و صم نقصان (١٥)بدین ضیافت راه نیافت ، و ختام از آغاز نیکوتر آمد ، وفرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم پسر(١٦)حمویه بود، واین حمویه را درکنار نیشابور (١٧) هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه‌السلام بود(١٨) که مأمون‌قصد بغدادکرد ، و وزیر ذوالریاستین الفضل‌بن‌سهل‌درسرخس‌درگرمابه کشته‌آمد، وعلی‌بن(١٩)

---

(١) سا . (٢)بختیشوع . (٣) حاجت است . (٤) که میزبان . (٥) حمویه حال . (٦) وزن .
(٧) مثقال . (٨) نب ، ولازکرد و روی . (٩) و لبانی . (١٠) پلپل .
(١١) ظل خلیفهٔ . (١٢) وپلپل . (١٣) خلیفه را آن . (١٤) وهیچ . (١٥)نس ، و نقصان و در نب ، و نقصان وآفت . (١٦) نص ، بن . (١٧) دیه نیشابور . (١٨) و سال بردویست و دو بود از هجرت . (١٩) وامام علی بن .

موسی الرضارا(۱) در سناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد بر عم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند(۲) بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضارا علیه السلام(۳) خلیفت وولی عهد کرد ، وگذر بر بیهق کرد ، پس مدتی در بیهق بماند ، وبر سر روستا(٤) نزول کرد در دیه نزلاباد ، و خراج بیهق مبلغی کم کرد ، و از آنجا بجرجان رفت(٥) و آنجا داد و عدل کرد ، و گرگان را(٦) ولایتی یافت بارنده وگرفته ، گفت(۷) اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة ، و خراجها کم کرد ، وبری رفت ، واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله اعلم(۸).

فصل

و مسجد آدینهٔ قصبهٔ سبزوار در روزگار حمزة بن آذرك الخارجی خراب گشته بود ، و مردم نماز(۹) جمعه واعیاد بخسروجرد رفتندی ، وزنی بوده(۱۰) بزاد برآمده ومالدار در قصبه ، روزی اهل خسروجرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد ، وگفتند مارا امروز عید نیست ، ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ(۱۱) رقم برزدند وگفتند(۱۲) باغ این مستورهٔ متموله این کار را شاید ، بر خاستند و بدر(۱۳) سرای اورفتند . صریر دوك او شنیدند ، گفتند ازوی حسابی بر نتوان گرفت ؛ پس حال عرض دادند ؛ آن پیرزن رحمها الله گفت چندانکه مسجدرا میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف نامه گواه گیرم ، و درخت بسیار است درین باغ ، بباید بریدوسقف مسجدرا از آن ترتیب باید کرد ، و مزدوجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکرالله سعیك ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحهٔ مصحف جوانی خواندن و جامهٔ نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوك رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه(۱٤) بمن

(۱) الرضا علیه السلام را . (۲) نص ، بیعت کردند . (۳) سا . (٤) نص ، بر سر روستا . (٥) افتاد . (٦) نص ، و گرگان . (۷) نص ، مامون گفت . (۸) سا . (۹) و مردمان بنماز . (۱۰) نص ، بوده بود . (۱۱) و مشایخ . (۱۲) نص ، گفتند . (۱۳) نص ، بدر . (۱٤) علیه واله .

رسیده است — و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب‌بن ابی صفره روایت کرده شد ـ بدان حدیث تبرك واجب دانسته‌ام[١]؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است[٢]؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن‌الاغزل .

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی[٣] که خلیفه المعتمد بالله[٤] بود و پادشاه خراسان‌امیراحمدبن عبدالله الخجستانی ، وآن منبر[٥] که نام‌احمدخجستانی[٦] بروی نوشته[٧] بود بتاریخ سنهٔ ست وستین ومأتین من دیدم ، تابدین عهد[٨]منبری بود سیاه از چوب‌آبنوس ، بازوها از چوب جوز[٩] سیاه‌کرده، آنگاه عمیدعبدالرحمن‌بن اسمعیل‌بن حسین[١٠] الدهان آن‌منبر[١١] برگرفت و این منبرکه‌امروزنهاده‌اند بنهاد فی‌شهور سنهٔ خمس وخمسائة .

و نوبتی[١٢] دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را[١٣] تجدید عمارت بارزانی داشت فی‌شهور سنهٔ سبع‌عشرة[١٤]و ثلثمائة ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است ، وعمارت وبنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمدبن علی ، و آن قبض وحواله نامه تا أکنون من داشتم ، وباقی خواجه ابونعیم ازمال خویش تمام‌کرد ، واین مال خواجه امیرك دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائة داد ، آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد[١٥]،و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یك سال پس باز آمد[١٦]وباقی تمام کرد ، گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن[١٧] تعجیل نفرمایند تااین در مدت یك سال بنشیند و تمام شود وخللی[١٨]نیارد . ٭ وعمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی [بود] فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، وآن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و درمیان آن درخت کشته ، خواجه امیرك برین

(١) واجب داشته‌ام. (٢) نشستن باشد. (٣) نب (درتاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و مائتین) نوشته واین صحیح نیست. (عت) (٤) نص ونب ، المعتضد بالله . (عت) (٥) و آن منبر خطیب . (٦) الخجستانی . (٧) نبشسته . (٨) مدتی تا بدین عهد . (٩) ازچوب گوز . (١٠) الحسین . (١١) آن منبر را . (١٢) نوبت . (١٣) ابوالفضل‌الزیادی رحمة‌الله‌علیه این مسجد را . (١٤) ثلث عشر . (١٥) درسنهٔ اربع‌و اربعین بیفتاد . (١٦) بعدیك سال بیامد . (١٧) این . (١٨) خلل .

هیشت مرمت عمـارت کرد (١) .

وامیر(٢) ابوالفوارس شاهملك بن‌علی‌البرانی درابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام ، واینجا روز ها آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام ، پس اتفاق چنان افتادکه پیری بود صد ساله ، او را ابوعلیك کفشگر گفتندی ، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد ، ترکی با نیزهٔ خطی درکمین بود ، آن نیزه درپای آن‌پیر راند(٣)، پیرازهراس ازجای برجست وبیوفتاد [و] برنیزه‌افتاد(٤)، اتفاق‌را نیزه بدو پاره شد ، سنان سوی پیربود ، پیرسنان وآن پاره نیزه برگرفت و روی برترك(٥) آورد ، ترك بهزیمت پیش شاهملك* رفت و قصه عرض داد ، گفتند دربقعتی که پیرصدساله بلـکد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد ، و شاهملك نومید باز گشت وبمقصود نرسید ،

وجیش تکون امیر الهـم قصاری اولئك ان یهزموا

ولقب شاهملك خوارزمشاه حسام‌الدولة ونظام‌الملة بود ، چون ازخوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد ، واین قصبه را (٦) حصار داد فی سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة .

وجماعتی از طوس واسفراین وجوین جمع‌شدند * و روی بقصبه نهادند(٧) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریز ها انباشته گردانیدند فی شهور سنة ثمان وسبعین وثلثمائة ، پس اهل قصبه ازمردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند ، و سالار غازیان از دیوره بیامد ، وبشب بامردمان کارزاری که درمهد ملاحم از پستان طعن وضرب شیرخورده بودند (٨) درقصبه آمدند ، وآن جماعت را متفرق گردانیدند ،

واذا ماأتوك بالخیل فاعلم انهـا عدّة لیوم الفرار

ویکی‌ازناوکیان نام اواحمد توانگربالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی‌شهور سنة‌ست وتسعین‌وثلثمائة،ومدت‌یکماه‌مردمان‌باقلعه‌گریختند،وجنك‌پیوسته‌شد،پس‌غلامی ازغلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت ، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد(٩) ،

---

(١) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است . (٢) امیر (٣) زد (٤) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد . (٥) بترك . (٦) وقصبه‌را . (٧) سا . (٨) نص . خورده‌اند . (٩) تیری انداخت ازحلق احمد آمد و کشته شد .

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت ❀ و او را بر سردیه ایزدی دفن کردند(١)، و اشکر او پراکنده گشتند،

و من ظن ممن یلاقی الحروب ان لا یصاب فقد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل شبانروز در هیچ بنا نتوانستند بود؛ ومساکن و مواطن بیشتر خراب شد، و آغاز این بود درغرهٔ صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة، ودرین سال زحل در دلو بوده است(٢) و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا (٣) و مریخ در اسد در مقابل زحل، و قال بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة(٤)

زلزلة زلزلت بهـا کبدی حلت با علی محلة البلد
هم یرصدون الحیات دانیة(٥) لکن صرف الزمان بالرصد

و قال نصربن یعقوب

یا سعد انی ارقتنی رجة ماجت بها الارواح فی الاجسام
ماجت بها الارض الفضاء کانها فرس تنغض(٦) بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق ❀ من قصیدة فیها(٧)

تتابعت الانباء من ارض بیهق یحدث عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت وطحطح منها بالقبیل(٨) دبیرها
واضحت بقیعاً صفصفا بعد انسها وصارت خرابا دورها وقصورها(٩)
وقد خلت الاسواق من کل سوقة و لم ینج فی دار الامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و ازین واقعه تاریخی ساخته واین سال را سال زلزله نام نهاده.

---

(١) ضا. (٢) بوده. (٣) کذا و شاید چنین بوده است: و مشتری از ثور بجوزا. (٤) سا. (٥) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یادائمة بمعنی پاینده باشد، برای دانیة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد. (٦) نص و نب؛ بنفض. (٧) سا. (٨) نص، بالقتیل. (٩) نص، و قصیرها.

و قصبه بارۀ داشته است اندك[۱]دومرد بالا چنانكه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بروی رسیدی ، اما محکم بوده[۲]و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام‌الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل[۳] بگذاشتند و آن باره بلند تر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، و ملك معظم عضدالدنیا والدین ارسلان ارغوبن آلب‌ارسلان‌فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی‌صفر[٤]سنة تسعین واربعمائة ،

و کل حصن وان طالت سلامته　　علی دعائمه لابد مهدوم

وبعدازآن وزیرمجدالملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی‌القمی رحمه‌الله آن سور را عمارت فرمود بر دست عمید صفی‌الدین ابوسعد الفضل بن علی‌المزینانی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانکه در کتاب طوالع‌البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، وزهره دردلو ، والله اعلم .

فصل

و در سنۀ خمس و خمسین واربعمائة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیك[٥]داودبن میکاییل‌بن سلجوق خطبه کردند در قصبه یوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانندالامیرابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن بلطوار[٦] بود فی سنة خمس عشرةواربعمائة ، او[۷] در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور ببیهق باید فرستاد تا برمسجد آدینۀ سبزوار و خسروجرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند[۸]، اومالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هرگز کس مثل[۹] آن ندیده بود ازعجایب‌الدنیا ، وآن مال درعمارت این دو مسجد بدین‌تاریخ صرف کردند ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

---

(۱) اندك‌مقدار ، (۲) نص ، بوده بود . (۳) نص ، اصول (٤) فی‌شهور . (٥) نص‌ونب ؛ جغربیك (٦) نص و نب ، فلطوار ، وآن ظاهرا فلطوار بوده که معرب بلطوار است (۷) سا . (۸) صرف نمایند . (۹) مثال .

باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف — و آن خاندان نبوت است — درین کتاب مقصود نیست، چه کتابی جدا گانه در آن باب حسبت را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف وتفاصیل نسب هریکی ومفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش ودانش، و فوق[1] کل ذی علم علیم .

کرام لهم علم و جاه و رفعة ولاجزر[2] فی بحر الزمان لمدهم
وقد کبروا عن طوق مدحی ومنطقی ا امدح من جبریل مادح جدهم

هر آن کس که جدش محمد بود جهان را ازو عز سر مد بود
اگر سازد از قدر انگشتری نگینش نشاید مگر مشتری

خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون جدهم و ابیهم و امهم یوم القیامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند[3] و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این[4] ناحیت انتقال کرده اند[5]، و اول علوی که بااین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد[6] زبارة الغازی بود، واورا پلاس پوش گفتندی[7] که پلاس داشتی، و او در نواحی مزینان متوطن شد، و او را دو پسر بود، ابوسعید زید، و ابو علی احمد، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا، معیشت از مال[8] مشروع ساختندی، و با سلاطین و اموال ایشان[9] هیچ گستاخی نکردندی، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند . و

(۱) وآیة فوق . (۲) نص ، ولاحرز . (۳) نص ، نبودند . (٤) باین . (٥) نص ، کردند . (٦) احمدبن محمد . (۷) گفتند . (۸) و معیشت ازوجه .
(۹) و سلاطین با اموال ایشان .

قریب‌ترین[1] ایشان بمصطفی علیه‌السلام[2] جمال‌الدین حمزة بن ابی‌منصور ظفربن محمدبن احمدبن ابی‌الحسن الزاهدالغازی المعروف بپلاس پوش محمدبن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة است هشتم بطن[3] ازفرزندان ابو جعفر احمد زبارة[4]، و بعداز آن سید اجل عالم محدث زاهد ابوجعفر محمدبن السیدالاجل نقیب‌النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ‌العترة و سیدالسادة ابی محمد یحیی بن‌السیدالاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی‌الحسین محمدبن ابی جعفراحمد الزاهدبن محمدالزبارة بن عبدالله‌المفقود بالمدینة بن‌الحسن‌المکفوف‌بن‌الحسن الافطس‌بن علی‌الاصغربن زین‌العابدین علی بن‌الحسین بن علی بن ابی‌طالب با این[5] ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابوعلی با برادر سید اجل ابوالحسن المحدث‌الحسنی اوفتاد[6] که جد نقبای نیشابور بود فی شهور سنة خمس و تسعین و ثلثمائة، و یك چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعودبن محمودبن سبکتکین[7]، ودر قصبه متوطن شد درسرایی‌که معروف‌است‌بدیشان.

و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوك خراسان بوده‌اند، و امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر را دو دختر بود حاجان[8] و میمونه‌ حاجان[9] جدۀ سید اجل ابو محمد یحیی‌بن محمد بود، و مادر سید اجل ابوالحسین محمد[10] فاطمه بود دختر میمونه دختر خالۀ پدرش، وایشان ازسوی مادرازفرزندان امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهربن‌الحسین بن مصعب‌بن‌زریق[11] بن‌اسعدالخزاعی بودند، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزبارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله‌بن طاهر[12].

---

(۱) نص، و قربت‌ترین (۲) صلی‌الله‌علیه‌واله . (۳) بطن هشتم . (٤) الزبارةاست
(۵) باین . (٦) افتاد . (۷) محمود سبکتکین . (۸-۹) جاجان . (۱۰) ضا .
(۱۱) نص، رزیق . (۱۲) عبدالله طاهر .

و مجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارهٔ بودی ، و وزرا وکبار وایمه وقضات(١) آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظرهٔ ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی درحق او قصیدهٔ گوید افتتاح بدین بیت کند(٢)

یامعشرا ضرب العلاء علی معر سهم خیامه(٣)

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرك بود ، و اورا بافرزندان سید ابوعبدالله محدث خصومتی رفت(٤)، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمه‌الله (٥) فرزندان سید ابوعبدالله المحدث را نصرت(٦) کردند وگفتند حسن بزاد از حسین مهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود(٧)، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سید اجل نقیب النقبا الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابو منصور ازقصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرك وتیمن واجب شناخت ، اما اورا پیاده‌نشد ، وبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت ، وقوّت رکن الدین را بود بخدم وحشم و اعوان و انصار، واین خصومت میان اهل خسروجرد(٨)و قصبه بود ، پس نقیب النقبا بناخوشدلی تمام از بیهق برفت ، وصورت حال بحضرت انها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور (٩) تقدم نکنند و سید اجل ابو منصور اعتکاف لازم شمرد ، وصار حِلسَ بیته ، و از حضور مجامع(١٠) ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست و برتحصیل سعادت آخرت اقبال‌نمود ، و دروقت وفات‌دوازده هزاردنیار نیشابوری * از حساب زکوة (١١)بامام محمدبن علی الزشکی(١٢) داد تابمصب رسانید(١٣) ، و ان هذا لهوالفوز العظیم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

---

(١) سا . (٢) سا . (٣) ش ، در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یالة ضرب الزمان علی معرسها خیامه ، (٤) افتاد ، (٥) وا صحاب شافعی مطلبی ، (٦) نص ؛ تصرف . (٧) سا . (٨) نص ، میان خسرو جرد . (٩) رکن الدین ابو منصور . (١٠) مجالس . (١١) سا . (١٢) نص ، الرسکی . (١٣) رساند .

وبرسید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند درنیشابور ، و مدت چهارماه بروی بخلافت خطبه کردند ، پس امیرخراسان کس فرستاد و او را ببخارا بردند ، و از آنجا باتشریف بازگردانیدند ، و اول علوی که درخراسان اورا[۱] ارزاق نوشتند[۲] ازحضرت سلاطین او بود .

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله [۳] روایت کند ، و او را دوپسر بود ، ابوالمحاسن الحسین و ابوالحسن علی ، مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمدالطبرسی[٤] بود ، و این ابوعلی را اشعار بسیار است ، خواجه ابومنصور ثعالبی درکتب خویش بیاورده است[٥].

وعقب ازسید اجل ابوالحسین[٦] ، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله بود ، ومادر او دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود ، و کانت ولادة السید الاجل ابی منصور لیلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثین واربعمائة . و عقب از سید اجل ابومنصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عمادالدین یحیی ، سید اجل عزیز را اشعار وتصانیف بسیاراست درجهان طیار وسیار [۷]، وسید اجل یحیی بازهد و نسب وثروت فضلی تمام داشت ، و اورا شعر تازی وپارسی بسیار است ، مادر ایشان بنت الشیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود . توفی السید الاجل العزیز[۸] فی آخر لیلة من رمضان سنة سبع وعشرین وخمسمائة ، *و توفی السید الاجل یحیی یوم الاثنین الثانی عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتین وثلاثین و خمسمائة [۹] . وکانت ولادة السیدالاجل العزیز یوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع وخمسین و اربعمائة ، *وکانت ولادة السید الاجل یحیی لیلة الثلثاء وقت طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع وتسعین و اربعمائة[۱۰]. وعقب از سید اجل عزیز بنماند ومضی[۱۱] و لاعقب له ، والعقب من السید الاجل یحیی[۱۲]، السیدالاجل

---

(۱) که اورا در خراسان . (۲) نبشتند . (۳) ابوعبدالله الحافظ . (٤) الطبری
(٥) آورده است . (٦) نص ، ابوالحسن . (۷) نص ، اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار . (۸) عزیز . (۹) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است . (۱۰) در (نب) ازنشان ستاره تا اینجا افتاده است ، وعدد سبع و تسعین بقرینة سال ولادت پسر وبرادر غلط وظاهرا سبع وستین است (۱۱) مضی . (۱۲) عمادالدین یحیی .

جلال الدين محمد وكانت ولادته فى شوال سنة تسع و تسعين و اربعمائة ، وكانت وفاته ليلة الخميس الثامن من ذى القعدة سنة تسع وثلثين وخمسمائة . و العقب منه السيد الاجل الكبير العالم عمادالدين ملك الطالبية ابوالحسن علي وركن الدين سيدالنقباء الحسن، توفى ركن الدين الحسن يوم الاثنين الحادى والعشرين من ربيع الاول سنة ثلاث واربعين و خمسمائة . العقب(١) منه جلال الدين محمد وجمال الدين الحسين ، توفى جلال الدين محمد فى منتصف شوال سنة ثلاث وخمسين و خمسائة . والعقب من السيد الاجل العالم عمادالدين علي بن محمدبن يحيى ، السيدالاجل جلال الدين العزيز(٢) وتاج الدين محمد و ركن الدين الحسن ، ام العزيز بنت جمال الدين الحسين بن علي البيهقى من اولاد علي بن حمزة الكسائى النحوى ، و ام محمدام ولد ، و ام الحسن ام ولداخرى.

و ازين رهط بزرگوار بوده (٣) السيدالاجل ابويعلى زيد بن السيد العالم ابي القاسم على بن ابي الحسين محمدبن يحيى بن محمدبن ابي جعفر احمدبن محمدالزبارة بن عبدالله المفقودبن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علي الاصغر بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليه(٤) السلام .

و سيد عالم ابوالقاسم على با سيد اجل ابوالقاسم نقيب النقباء(٥) ــ كه پدر سيد اجل حسن بود نقيب نيشابور ــ درسراى سلطان محمود بن سبكتكين رفتند، ركابداران با يكديگر بسبب تقدم وتاخر موقف مركب(٦) منازعت كردند، وآن خبر بسلطان انها كردند سلطان پرسيد كه از هردو كه عالمترند ، گفتند سيد عالم ابوالقاسم على ، فرمود كه او مقدم باشد فان العلم يعلو ولا يعلى(٧) .

وفرزند او سيد اجل ابويعلى زيد در فريومد متوطن شد ، وآن ربع بمكان او مزين گشت ، توفى فى اصفهان سنة سبع واربعين و اربعمائة ، و او باختيارى نجومى از ديه فريومد برفته بود ، چون بديه فيروزآباد رسيد بشارت ولادت فرزند خويش سيد اجل زاهد فخرالدين ابوالقاسم شنيد ، برفت و اورا نديد . وسيد اجل ابوالقاسم فرزند

---

(١) والعقب . (٢) عزيز . (٣) بوده‌است . (٤) عليهم . (٥) نب ، نقيب النقباء ابوالقاسم . (٦) موكب . (٧) ظ ، لايعلى عليه .

او در زهد و بزرگواری یگانهٔ عصر[1] بود ، و امه بنت الرئیس الفقیه ابی زید امیرک البروغنی بود[2] ، و درعهد فترت بعداز وفات سلطان ملکشاه[3] این سیداین ناحیت از عیاران ومفسدان نگاه داشت ، وآثار او اندرطریق مکه و مشهد کوفه ظاهر است ، وآن سال که او آب بمشهد کوفه میراند از فرات ازدیوان سلطان اعظم سنجرقدس الله روحه مثالی نوشتند[4] بوزیر دار خلافت[5] جلال الدین الحسن بن علی بن صدقة بدین صفت[6]

بسم الله الرحمن الرحیم . حسن توفیق الوزیر الاجل العالم یدعو الی ان یکون وفود احمادنا الیه مسوقة و عقود مخاطباتنا لدیه منسوقة[7] وبحسب ذلك استظهر السید الاجل العالم الزاهد فخر الدین مجد السادة ابو القاسم علی بن زید الحسینی بهذا المثال ، وهو ممن سالت علی صفحة نسبه الشریف غرة السداد وبوأه استحقاقه کنف العنایة موطأ المهاد وحکمت له مواتّه المرعیة و وسائله المرضیة بان یتلقی داعیة رجائه بالاجابة و یقابل ظنه بجمیل الاصابة ، وقدهم بان یسعی فی ان تشق الی الکوفة فرضة من الفرات لیحیی بها معالم ارضها الموات ، ولاغنی فی تحصیل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزیر الاجل جلال الدین و صدق اعتنائه و ارشاده ، و رای الوزیر الاجل فی ذلك موفّق رشید ان شاء الله تعالی .

و توفی السید الاجل فخر الدین[8] ابو القاسم بفریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع الاول سنة اثنتین وعشرین و خمسمائة . والعقب منه السید الاجل عز الدین ابو یعلی زید و فخر الدین الحسین والسید الاجل العالم المرتضی بهاء الدین علی . توفی عز الدین

---

(۱) عهد . (۲) امیرك البروقنی . (۳) ملکشاه رحمه الله . (٤) مثال نبشتند .
(٥) الخلافة . (٦) نص ، بدیع صنعت ، (۷) نص ، مبسوقة ودرنب ؛ منسوبة .
(۸) سا .

ابویعلی زید فی قریة بروقن یوم السبت الحادی عشر من شعبان سنة اربع عشرة وخمسمائة، و توفی فخرالدین الحسین فی المعسکر بکورة سرخس فی جمادی الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسمائة، ورد تابوته الی فریومد، و توفی بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی شعبان سنة ستین و خمسمائة، و ایشان را اولاد و اعقابند[1] چنانکه در کتاب انساب[2] بیان کرده‌ام. و رهط زباره در بیهق جمله از اقارب ومنتمیان با این دواصل بزرگ حرسهم‌الله.

فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند[3] اولادالمطهربن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن* [بن علی] بن الحسین[4] الاصغربن زین العابدین علی‌بن‌الحسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام‌اند، و تاج‌الدین الحسن‌بن مهدی واقارب او* کمال ابوابرهیم القاسم[5] بن علی‌بن طاهرالمعروف بسیدك شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات واولاد واحفاد ایشان ازین رهط باشند.

فصل

و از نیشابور با بیهق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن‌بن علی‌بن محمدبن‌الحسن‌بن جعفربن‌الحسن‌بن الحسن‌بن علی[6] بن ابی طالب علیهماالسلام بود[7] بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب‌الالقاب احمدبن‌داعی، اولاد شیرزاد واولاد سیدك ابی الفتوح[8] و اولاد سیدك سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید[9] سیلقی باشند[10]، و همانا مذکر ومؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند.

---

(۱) و اعقاب است. (۲) لباب‌الانساب. (۳) انتقال کرده اند. (٤) نص، عیسی بن‌الحسین ودرنب، ازعیسی اول تاعیسی دوم را مکرر نوشته‌ویك(محمد)هم‌افزوده‌است درنسب. (٥) ظ، کمال‌الدین ابوالقاسم. (عت) (٦) جعفربن‌الحسن بن علی. (٧) کذا وظاهرا زائد است یا درجملهٔ درهر دونسخه تحریفی شده‌است (٨) سیدك‌بن ابی‌الفتوح. (٩) از فرزندان زید. (١٠) نص، باشد.

فصل

[دیگر] فرزندان سراهنك بن المهدی بن الحسن بن الحسین بن علی بن احمد الاقفم (١) بن علی الزانکی (٢) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٣) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام اند ، و سید مطهر بن سراهنك و هو الحسن بن مهدی در نیشابور بود ، بآخر عمر با قصبه آمد ، و فرزندان او الحسن التقی زین الاشراف و ناصح العترة الحسین اینجا در وجود آمدند (٤) ، و سید حسن را فرزندان بودند اینجا زید و شمس الدین علی نسابه و محمد رحمهم الله (٥) ، و عقب از سید حسین بدرالدین علی بن الحسین بود ، واورا پسری بود حسین نام ، کشته آمد بر دست قطاع طریق (٦) در حدود کومج (٧) فی شهور سنة اثنتین و خمسین و خمسمائة .

فصل

دیگر فرزندان سید ابو شجاع اند ، و هو من اولاد محمد علیة بن علی الزانکی (٨) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٩) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام (١٠) و او از شهری با قصبه آمد فی شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة ، و از اولاد و اعقاب او زیادت از هفتاد شخص (١١) باشند ، و هیچ رهط زیادت از رهط ایشان نیست اینجا (١٢) .

فصل

دیگر عریضیان اند فرزندان طاهر بن ابی القاسم الحمادی (١٣) ، و هو علی بن جعفر بن الحسن بن عیسی الرومی بن محمد الازرق بن عیسی النقیب بن محمد بن علی العریضی بن جعفر الصادق (١٤) ، و ایشان اندك ترند ، اما سید جمال السادة ابوالقاسم العریضی

---

(١) نب ودرنص، الاقعم . (٢) الزامکی . (٣) الحسین . (٤) اینجا فرودآمدند . (٥) رحمهم الله تعالی . (٦) الطریق . (٧) نص ، مح و در نب ، زمنج . (٨) الزامکی (٩) الحسین . (١٠) الصلوة والسلام . (١١) تن . (١٢) سا . (١٣) نب ودرنص، الجمادی (١٤) الصادق علیه السلام .

- وهوعلی‌بن محمدبن علی‌بن‌الحسن بن [علی‌بن‌جعفربن‌الحسن] عیسی بن‌محمدبن عیسی النقیب‌الذی تقدم ذکرنسبه — باقصبه‌آمد ازنیشابور، ونبیرگان او اینجامتاهل‌شدند، ودرروهط عریضیان‌اینجا[۱] کثرتی‌پدیدآمد، توفی‌السید ابوالقاسم‌العریضی بقصبة‌السبزوار لیلة‌السبت الرابع عشرمن صفرسنة اثنتین‌وستین‌وخمسمائة، ودفن بجنب‌الامام ابی‌القاسم‌والذی[۲] فی‌حظیرته[۳] داخل‌القصبة .

فصل

و سید محمد اصغری را درمیدان اولاد و اعقاب بودند ، ازیشان زیادت کس[٤] نمانده‌اند ، در جوا و انقرضوا ، و هو محمدبن علی‌بن‌الحسین بن ابی‌القاسم‌علی‌بن ابی یعلی احمدبن‌الحسین بن محمدبن العباس‌بن یحیی‌بن‌محمدبن علی‌بن‌الحسین‌الاصغربن زین‌العابدین علیه‌السلام .

فصل

دیگر فرزند طرابلسی است ، وهومحمدبن ابی‌البشائرابرهیم بن جعفربن هبة‌الله[٥] بن حیدربن عبدالله‌بن‌الحسن[٦] بن ابی عبدالله‌الحسن‌بن موسی‌بن عبیدالله‌بن الحسن‌بن[۷] علی‌بن احمدالحفینی[۸] بن علی بن حسین‌الاصغربن زین‌العابدین ، وعلیه‌العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الی جریدة[۹] طرابلس .

فصل

دیگر سادات بروقن‌اند ، جدهم[۱۰] محمدبن الحسن‌بن محمدبن احمد بن محمدبن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی‌بن جعفرالصادق[۱۱]، و از یشان پراکنده در عراق بسیارند .

---

(۱) سا . (۲) نص ، والذی . (۳) فی خطیرة . (٤) نص ، کسی . (٥) نص ، جعفر هبةالله . (٦) الحسین . (۷) نص ، الحسن . (۸) الجقینی . (عت)
(۹) جزیرة (۱۰) وجدهم . (۱۱) الصادق علیهم‌السلام .

فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت ، سیدهادی از نیشابور با قصبه آمد، و پدر من اورا ارتباط کرد فی شهور سنة اثنتین وتسعین و اربعمائة[١]، واو را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد[٢]، و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زید بن الحسین بن علی بن الحسین ٭بن علی بن الحسین[٣]بن ابی القاسم سلیمان بن داود بن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن ٭ جعفر بن ابرهیم[٤] بن محمد بن علی الزینبی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطیار است ، و عبدالله بن جعفر داماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود[٥] دختر او زینب که از فاطمه بود در خانهٔ او بود ، و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفر الطیار بود[٦]و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه ، و این نسبی شریف است[٧]، هر کرا این نسب بود[٨]او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت بسیدهٔ زنان عالم دارند ، و هی فاطمة بنت سیدالمرسلین محمد صلوات الله علیه[٩].

فصل

ورهط دیگر رهط حسن محترق باشند[١٠]، و سید علی بن الحسین بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام[١١]از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد ، و در نیشابور سید سراهنك الحسن بن مهدی که نسب او ٭ یاد کرده آمد دختری[١٢]بوی داد ، او را[١٣]از وی سید حسینك آمد ، و سید حسینك با قصبه آمد ، و اورا اینجا فرزندان و عقب[١٤]پدید آمدند ، و من اعقابه

---

(١) ضا . (٢) وذیل وعقب اند . (٣) سا . (٤) نب ودرنص جعفربن محمدابرهیم . (٥) علی بود . (٦) الطیار است . (٧) شریف بود . (٨) این نسب باشد . (٩) علیه واله . (١٠) باشد . (١١) علیهم الصلوة والسلام . (١٢) مذکور شد دختر . (١٣) واورا (١٤) سا .

تاج‌الدين يحيى‌بن محمدبن على‌بن الحسينك ، و تاج‌الدين پسر عمهٔ من باشد ، و پدر او پسر عمهٔ پدرم ، رحمة‌الله عليهم اجمعين .

فصل

و درربع باشتين سادات‌بسيار بودند ازدو رهط ، يكى از رهط سيد ابوالفضل بغدادى . و ديگر ازرهط سيدالحسين‌بن منصوربن محمد بن‌ابى‌الحسن نوران(۱) بن‌الحسن بن على‌بن‌محمدبن‌احمدالمختفى‌بن عيسى بن‌زيدالمظلوم‌بن زين‌العابدين‌بن على‌بن‌الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام ، و اين نوران(۲) از شام تـا بغداد آمد ، و منصور بن محمدبن‌ابى‌الحسن نوران(۳)باناحيت بيهق آمد و درديه باشتين متوطن شد ، وخلايق بسيار بودند ازين رهط درين ناحيت ، بيشتر از داردنيا انتقال كردند و بعضى اغتر بوا و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سيد ابوالفضل‌البغدادى(٤)ــ وهوعلى‌بن‌احمدبن داود ــ فالعقب(٥)منه ابوالبركات زيد بن على و ابو محمدالحسن بن على ، و اين ابو محمدبلهاووراقتاد ، والعقب من ابى‌البركات زيدبن على‌الباشتينى(٦)السيدبدرالدين‌على بن زيدالباشتينى بود رحمة‌الله عليه .

فصل

و ديگر اعقاب سيد(۷) ابوزيدكيسكى(۸)باشند بپاى ناحيت،وازيشان بودالسيدابوالمعالى العزيزبن اسمعيل‌بن‌القاسم ، وهوابوزيدالكيسكى(۹) وقيل كاسكين(۱۰)، اين جماعتند كه ولادت ايشان وآباء(۱۱) واجداد ايشان در ناحيت بيهق بوده است ، وچندبطن را ازيشان درين خاك ولادت بوده است(۱۲) ، اما اين جماعت كه درين ايام فترت با اين ناحيت انتقال كردند و اينجا متوطن و متاهل گشتند بسيارند ، و انساب واسامى ايشان دركتاب‌لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب بيان كرده آمده است بمقدارتوانش‌خويش، ايزدتعالى توفيق بارزانى داراد(۱۳)وبعافيت‌اين‌جهانى وعفوآن جهانى‌ماراگرامى گرداناد.

---

(۱) ابى‌الحسين‌نوران . (۲) وابن نوران ، (۳) ابى‌الحسين نوران . (٤) بغدادى (٥) نص ، والعقب . (٦) سا ، (۷) سا . (۸) الكنشكى . (۹) الكنشكى . (۱۰)كاشكن (۱۱) نص ، و آن‌آباء . (۱۲) بوده . (۱۳) نص ، دارد .

فصل

یادکرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت[1] که جامهٔ[2] فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی وایـام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی ونسبی، وبغلو ومبالغت بافراط نمودن موسوم بناشد هرکه بنان بیان اولسان[3] درشرح مناقب ایشان مستغرق گرداند، بل که مشکورالسعی والاثر [و] مرضی‌العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام اورا اززلت و اقلام اورا از خطا و شبهت و احلام اورا ازغوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

اليهم كل مكرمة تؤول　　　اذا ما قيل جدهم الرسول

كفاهم من مديح الخلق طرا　　　مقال الناس امهم البتول

و ازین خاك و دیار ملوك نخاسته اند مگر امرای لشکر کش چنانکه تفصیل این[4] بعدازین یاد کرده آید.

فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوك آن ولایت بیان کردن، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را[5] بمتقدم اقتدا کردن مبارك آید، فان الفضل للمتقدم

---

(۱) مصنف در این فصل وهمچنین در بعض جاهای دیگر ازکتاب، انساب سادات را باختصار نگاشته ودر برخی از موارد خواننده را بکتاب لباب الانساب که آن هم ازتالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود، تا اینکه اتفاقا نسخهٔ خطی از جلد اول آن در کتابخانهٔ سپهسالار دیده شد که نام آن دردفتر کتابخانه نهایة الانساب نوشته شده است. این مجلد متاسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعض انساب، بقدر میسور از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نص، خامهٔ. (۳) نص، بنان و بیان ولسان. (۴) تفصیل ایشان (۵) متاخران را.

تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان

(اول ایشان) ذوالیمینین طاهربن‌الحسین‌بن مصعب بن رزیق[۱] بود ، *واو موّلی از جهت مامون‌الخلیفة بود[۲] .

(دوم) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود ، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان‌یافت.

(سوم) علی‌بن طاهر بود[۳].

(چهارم) عبدالله‌بن طاهر بود .

(پنجم) طاهربن عبدالله بن طاهر بود ؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین ومأتین .[٤]

(ششم) عبدالله[٥]بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر بود ، و کاراوضعیف‌شد ؛ و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و اورا محبوس کرد ، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مأتین ، و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت ، رحمة‌الله‌علیهم.

صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرولیث ، و ایشان را صفار از آن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان ؛ پس بپادشاهی رسید ؛ و از توابع ایشان بود امیر احمدبن عبدالله‌الخجستانی ، و او امیر خراسان‌بود بفرمان‌المعتمد بالله[٦]الخلیفة،

---

(۱) نص ، رزنق و در نب ؛ زرین نوشته وصحیح رزیق بتقدیم راء بی‌نقطه‌است بروزن‌زبیر و بعضی باشتباه زریق خوانده و نوشته‌اند. (۲) واو والی بود از جهت مامون خلیفه . (۳) ش ؛ این شخص را مورخین در شمار ملوك طاهری نمی آورند . عت . (٤) ش ؛ در هر دو نسخه چنین است ؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ۲٤۸ نوشته‌اند. (عت) (٥) ش ، در هردو نسخه چنین وصحیح محمد است نه عبدالله . (عت) (٦) درهر دونسخه‌المعتضد بالله نوشته و این صحیح نیست . (عت)

و احمدبن ابی ربیعة دبیر عمروبن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتارآمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف العباس بن عمرو(۱) الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمروبن لیث را در مطبق(۲) باز داشت معتضد ، تا که هلاك شد فی سنة تسع و ثمانین و مائتین ، اورا در قفص آهنین بمیان بازار قصبهٔ سبزوار بگذاشتند(۳) ، زنان پشك گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود ، و این احمدبن ابی ربیعه گوید پس از مرگ امیر عمروبن لیث

هی الدنیا الدنیة فاحذرنها(٤) و لا تغتر فالدنیا الدبار
وفی ایامها عجب عجیب وفی عمرو ودولته(٥) اعتبار

و ابن بسام گوید(٦)

وحسبك بالصفار نبلا وهمة(٧) یروح و یغدو بالجیوش امیرا
حباهم با جمال و لم یدرانه علی جمل منها یقاد اسیرا

و امیر احمدبن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن اللیث داد ، چون او پشت دریعقوب گردانید یعقوب گفت اما والله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، واین بود در سنهٔ احدی و ستین و مائتین ، و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود ــ و خجستان از جبال هرات باشد ــ و خجستانی از ابوطلحه سرکب(۸) هراسان بود ، * رافع بن هرثمه را بمکر نزدیك او فرستاد(۹) تا بود که اورا هلاك تواند کرد ، و سرکب(۱۰) رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستاد

(۱) درهر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (عت) (۲) مطموره . (ومطبق بروزن مشفق زندان زیر زمینی است) (۳) بگذرانیدند . (٤) نص ؛ فاحذریها (٥) نص ؛ و دولتها . (٦) سا . (۷) نص ، ایلادهمه ؛ (۸) ش ؛ درهردونسخه چنین است و بنا بر آنچه ازنسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار وبضم اول و فتح سوم است . (۹) نص ؛ ورافع هرثمه را بمکر بنزدیك او فرستاد . (۱۰) ظ ، شرکب بروزن گلشن .

تا اموال جبایت کند برای خویشتن ، و حسن حاجب و حامدبن یعقوب را بـاوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا دربند کرد و مال این دو ناحیت با نزدیك خجستانی برد . وفات یعقوب بن‌اللیث بود بجند یشابور فی سنة خمس وستین و ماتین . وغلام احمد خجستانی رامحور[1] اورا در شادیاخ نیشابور بکشت لیلة‌الاربعاء لست بقین من شوال سنة ثمان و ستین و ماتین ، مدت ملك خجستانی هفت سال بود ، و بر دست اوبسیار علمای نیشابور کشته شدند .

سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی[2]باامیر نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود فی سنة اربع و مأتین ، وامیر احمدبن اسد فرغانه داشت ، و امیر یحیی بن اسد چاچ داشت ، و امیر الیاس‌بن اسد هرات داشت واورا آنجا عقب بسیاراست . والعقب من‌الامیر احمدبن اسد ، الامیر نصربن احمدالاول *والامیر یعقوب‌بن احمد والامیر یحیی‌بن احمد[3]والامیر ابو ابرهیم اسمعیل‌بن احمد و الامیر اسحق‌بن احمد و الامیر ابو غانم حمیدبن احمد . ولی عهد امیر نصربن احمد بود و والی بخارا امیر اسمعیل‌بن احمد ، و اورا با برادر مهین او الامیر نصربن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود ، چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بـا خزانه وخدم بادارالملك خویش باید رفت ،امیرنصر گفت‌جدمیرود یاهزل ،امیراسمعیل گفت‌معاذالله که‌مرا درحضرت تومجال‌هزل‌بود ، امیرنصر[4] شگفت‌داشت وبا دارالملك خویش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافی شد واورا ولی عهد کرد . و امیر نصر بادار[5] آخرت انتقال کرد[6]و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهور سنة ثمـان و سبعین و مأتین ؛ از کاجغر تابری ملك او بسیط گشت ، و امیر عمرو بن‌اللیث

---

(۱) کذاودر (نب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ وامجور ضبط شده است .
(۲) امارت سمرقند وایالت آن نواحی . (۳) سا . (٤) وامیر نصر . (٥) نص ، با در . (٦) بادارآخرت رفت .

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع الاخر سنة سبع و ثمانین وماتین . توفی الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمدبن اسد لیلة الثلثاء لاربع عشرة لیلة (۱) خلت من صفر سنة خمس و تسعین و ماتین (۲)، و او را آثار ستوده بود، هر روز که باران وبرف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی ببخارا، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز، گفتی غریبی درویش را (۳) کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برك بماند (٤) نباید که مرا دعای بد گوید . و بعداز وی پادشاهی بپسر او (٥) آمد الامیر ابو نصر احمدبن اسمعیل و اورا امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلة الخمیس لسبع بقین من جمادی الاخرة سنة احدی و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بپسر او آمد الامیر ابوالحسن نصر بن احمد الثانی، و اورا الامیر الکریم خواندند، و ملك او (٦) سی سال بود، و مات لیلة الخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدی و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیر الحمید ملك المشرق نوح بن نصر، و رباط انکره (۷) سرخس بریك منزلی سرخس او ❀ بنا کرده است از مال حلال (۸) و بر آنجا نوشته

ان آثـار نا تدل علینـا　　　فانظروا بعد نا الی الاثار

توفی فی شهر ربیع الاخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بامیر عبدالملك (۹) بن نوح آمد . و بعداز وی الامیر منصوربن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود، توفی فی رجب سنة سبع و ثمانین وثلثمائة . وبعد از وی پادشاه الامیر الرضی ابوالحارث منصوربن نوح بود، اورا غلام او بکتوزون بند کرد و میل کشید . و بعداز وی برادر وی بود پادشاه الامیر عبدالملك بن نوح، ومدت ملك او هشت ماه و هفده روز بود، وایلك الخان (۱۰) هرون بن موسی (۱۱) اورابگرفت.

---

(۱) ساء　(۲) و ماتین ، رحمه الله .　(۳) درویشی را .　(٤) بی برك ماند .
(٥) بپسروی .　(٦) ومدت ملك او .　(۷) ابکیره .　(۸) ازمال حلال اوبناکرده است .
(۹) بپسروی امیر عبدالملك .　(۱۰) وایلك خان .　(۱۱) ش ؛ این نام ظاهرا باشتباه نوشته شده چه فاتح بخارا ابو نصر احمدبن علی بوده است . (عت)

وملك منتصر ابوابرهیم اسمعیل‌بن نوح از زندان ایلك الخان(۱) بگریخت، ولشکر بروی گرد آمدند، و هفت‌سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد، ومحمود این وقت امیر خراسان‌بود از دست سامانیان، و لقب او سیف‌الدوله بود، هر کجا که منتصر رسیدی همگنان اورا طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [و] چون‌بگذشتی حکم بگردیدی (۲)، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ایلك الخان فی رمضان سنة تسع وثمانین و ثلثمائه، وکار منتصرافتان و خیزان بود تا که اتراك غزازوی برگشتند، و او باسیصدغلام ازخواص خویش بماند برلب جیحون، در منزلگاه کورموش(۳) العربی – وهو خالدبن نهیب(٤)از اعراب سرخس از بنی‌عجل – بغدرکشته آمد، و اورا در دیه‌مای‌مرغ(٥) دفن کردند، وسلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا برقتل ملوك دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی‌ربیع‌الاول سنة خمس وتسعین وثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب میتة   تقوم(٦) مقام‌النصر اذ فاته النصر
علیه سلام الله و قفا فاننی   رایت الکریم الحر لیس له عمر

محمودیان

العقب من‌الامیر ناصرالدین‌سبکتکین، الملك اسمعیل وکان ادیبا فصیحاله شعر و رسائل والسلطان نظام‌الدین یمین‌الدوله و امین‌المله ابوالقاسم محمود والامیرنصر

---

(۱) ایلخان. (۲) نص، نکردندی و در نب، گردیدی. (۳) ش، از سیاق‌عبارت چنین بر می‌آید که خالد معروف بکور موش بوده، ومحتمل است که مؤلف اورا برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد. (٤) ش، نام این اعرابی در تواریخ ابن بهیج و بعضی ابن بهیت ضبط کرده‌اند، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست وصحیح ابن بهیج است، و بهیج را بر وزن زبیر و امیر هردو نوشته‌اند. (٥) ش، یاقوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است، و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیزنام سرزمینی‌است. (٦) نص و نب، یقوم.

والامیر یوسف . والعقب من السلطان محمود بن ناصرالدین ، السلطان مسعود والسلطان محمد المسمول . والعقب (۱) من محمدالمسمول ، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج . والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعودبن محمود ، مودود و فرخزاد وعبدالرشید (۲) و علی وحمید وابراهیم . والعقب من السلطان الاعظم (۳) الکریم ابرهیم بن مسعودبن محمود ، جلال الدین مسعود . والعقب من مسعودبن ابرهیم ، ملك ارسلان وعلاءالدین بهرامشاه . والعقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود ، مسعود شاه ودولتشاه وخسروشاه. والعقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه ، ابرهیم والسلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه . ملك ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی (٤) افتاد فی شهور سنة ثمان وعشرین و اربعمائة ، و ازغزنین منقطع شده است و با دیارلوهاوور ❀ و برشاوور وآن طرف افتاده (٥) ازسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائة . وسلطان محمود این نوبت که بری رفت وملك ری از مجدالدوله ابوطالب (٦) ومادرش سیده بدست او (۷) افتاد گذر بربیهق کرد ، و از وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد . و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بربیهق کرده (۸) ، وچون باز آمد هم گذر بربیهق کرد ، و داد (۹) و عدل گسترد ، وتفصیل این درکتاب مشارب التجارب ـ که درتاریخ ساخته‌ام بتازی ـ بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده‌ام ، رحمة الله علیهم اجمعین .

سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق ، الامیر بیغوو یوسف وموسی و ابوطالب طغرلبك محمدو ملك الملوك چغری داود . لاعقب للسلطان طغرلبك . ومن اولادموسی بن میکائیل ، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

---

(۱) نص ، العقب . (۲) ش ، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود ، و معلوم نیست که مؤلف اورا اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخ تحریفی درعبارات کرده‌اند . (۳) سا . (٤) منقطع شدوباغزنین . (٥) وبرشاوور افتاده .(ش ، این دوشهررا درفارسی اکنون لاهور و پیشاور گویند . (عت) (٦) سا . (۷) وی . (۸) نص ، کرد . (۹) سا.

شجاع‌الدین موسی‌بن قاریغ بن اوگه بن موسی‌بن میکائیل . والعقب من معزالدولة فخرالملك بیغوبن میکائیل‌والی بغشور ، الامیر شهنشاه بن فرخزادبن‌مسعود بن ارتاش[(۱)] بن بیغو والملك سلجوقشاه بن‌قتلمش‌المسمول بن ناصربن قتلمش بن‌بیغو- و شهاب‌الدوله قتلمش بن بیغو مصاف کرد با سلطان طغرل - و ابرهیم بن ینال برادر طغرل‌بود هم مادری - والعقب من‌ملك الملوك چغری‌بیك داودبن میکائیل‌بن‌سلجوق بن تقاق ، الامیر موسی والمیرالامرا[(۲)] عثمان و الملك العادل قاورت احمد و قرا ارسلان بیك[(۳)] والامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك داود . و من‌اولادالملك سلیمان بن چغری بك ، ملك‌الروم صاحب قونیه قلج‌ارسلان و شهنشاه ابنا[(٤)] مسعودبن قلج ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری‌بك . ومن اولاد قرا ارسلان‌بیك ملك کرمان ، ملك البر والبحر محیی[(٥)] الدنیا والدین طغرلشاه بن محمدبن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان‌بك[(٦)] بن چغری‌بك داود . والعقب من‌الملك‌العادل قاورت‌احمد ، الملك تورانشاه‌بن‌نوح[(۷)] بن قاورت احمدبن چغری‌بك. والعقب من السلطان الب ارسلان محمدبن چغری بك داودبن میکائیل بن سلجوق ، السلطان ملکشاه و الملك تکش الیاس و توتش و بوری برس و ارسلان ارغو[(۸)] ابوالحارث[(۹)]. العقب من‌الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمرو . والعقب من‌الملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك علی والملك آلب ارسلان ابنا[(۱۰)] الملك‌المسمول منکو برس بن بوری برس بالری[(۱۱)]. لاعقب للملك شهاب‌الدوله تکش الیاس‌الابنت‌کانت[(۱۲)] فی‌حبالة السلطان‌الاعظم سنجره‌والعقب من الملك توتش ، ملك‌الشام علی‌بن رضوان بن توتش و قددرج . العقب من‌السلطان

---

(۱) نص، ارباش . (۲) نص ، والا میر الامراء ، (۳) نص و نب ، قرا ارسلا بیك . (٤) نص ونب ، ابنای . (٥) نص ، مضحی . (٦) نص ونب ، قراارسلابیك . (۷) الملك توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح . (۸) نص ونب ، و ارغو ارسلان . (۹) نص، ابوالحرب . (۱۰) نص و نب ، ابناء . (۱۱) ش ، این کلمه در (نب) بدین شکل نوشته شده است (ناری) . (۱۲) نص ، کان .

ملکشاه بن الب ارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعید سنجر درج قدس الله روحه ولم یبق له عقب و السلطان برکیارق و العقب منه داود بن ملکشاه المسمول بن برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السبزوار فی هذه الایام کما نذکره بعد ذلک وقبره بمقبرة شادراه . و العقب (۱) من السلطان محمد بن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و سلجوقشاه و سلیمان . لاعقب لسلیمان و لسلجوقشاه عقب ولمسعود عقب ایضا . و العقب من السلطان محمود بن محمد بن ملکشاه محمد و ملکشاه و چغری شاه و ارسلانشاه و داود . و العقب من السلطان السعید طغرل بن محمد بن ملکشاه . الملك مغیث الدین شاه جهان محمد بن طغرل و السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین ابو المظفر ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ٭ خلد الله ملك من بقی منهم و غفر من مضی من هولاء (۲) .

خاندان سید الوزراء نظام الملك (۳)

نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از دیه انکو از اعلی الناحیة که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلهای رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان (٤) ،

فلا هو فی الدنیا مضیع (٥) نصیبه ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابو الحسن علی بن اسحق و احمد و محمد و ابو نصر . ابو نصر در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابو الحسن علی فرزند مهین بود و در بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامهٔ سعادت او می خواند ، وقلم دولت در دفتر تمکین و مکنت (٦) خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

و این ابو الحسن را سه پسر بود ، یکی نظام الملك الحسن ابو علی و دیگر فقیه اجل ابو القاسم عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

---

(۱) نص ، العقب . (۲) انار الله برهانهم . (۳) نظام الملك رحمه الله . (٤) وکارهای دشوار آسان بود . (٥) یضیع . (٦) نص ؛ و مکتب .

بود ، و ابوعلی را عقب نبود . و محمدبن اسحق‌را فرزند خواجه امیرک‌نزلابادی بود ـ و اورا امیرک‌القریب نوشتندی(١) ـ و هو علی‌بن محمدبن اسحق‌ومنصوربن محمدبن اسحق و شاه بن محمدبن اسحق . و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام الملك

صاحب‌نظام مملك وزیری‌معظم‌است   شمشیر دین سید اولاد آدم‌است

خواهم ز کردگار مرا ورا بقا همی   زیرا‌که‌عمراو سبب امن‌عالم‌است

وعقب ازنظام‌الملك ازپسران(٢) ، فخرالملك المظفر بود وجمال‌الملك‌ابوجعفرمحمدو قوام‌الدین‌احمد ـ‌که مقیم بود ببغداد ـ وعثمان‌بن‌نظام‌الملك‌والامیربهاءالملك ابوالفتح عبدالرحیم‌وعزالملك‌الحسین‌ومؤیدالملك‌ابوبکرعبیدالله وعمادالملك ابوالقاسم ـ وعقب وی بطوس است ـ و امیر منصور ، و عقب وی(٣)بری است . و حرایر بودند یکی در حبالهٔ امیر محمد فراتی ، دیگر در حبالهٔ سید اجل ری بود ، دیگر در حبالهٔامیر ابوالحسن پسر فقیه اجل ، یکی در حبالهٔ پسر عزیز جوین .

و فرزندان نظام‌الملك . جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی یافتند ، و سعود فلك ایشان را تحفهٔ اقبال و سعادت فرستادند ، و چهرهٔ روزگار از گرد ظلم بشستند ، و اسامی ایشان در جراید اکارم وزرا نوشتند . فخرالملك بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهماالله متحلی گشت ، و امیر احمد دربغداد بوزارت معظمهٔ دارالخلافة(٤)و وزات سلطان‌محمدبن ملکشاه‌مستظهر گشت ، وعمادالملت بوزارت ملك بوری برس‌بن الب ارسلان ، و امارت و وزارت نعوت و صفات ایشان گشت ، و مؤیدالملك وزیر سلطان محمد بود .

یا وزیر بن وزیربن وزیر   نسقا کالدر فی نظم(٥) النحور

کلکم بین امیر و وزیر   رب دیوان وثغر و سریر

وعقب ازفخرالملك‌المظفربن نظام‌الملك، صدرالدین محمدبود وامیر اسحق‌وناصرالدین

---

(١) نبشتندی. (٢) نص ، از فرزندان. (٣) و عقب او. (٤) نص ، بوزارت معظمهٔ وزارت دارالخلافه . (٥) ش ؛ مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است بمعنی رشته و ریسمانی که مروارید ومانند آنرا بدان کشند.

طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیرجمال‌الملك یوسف . و طاهروابوالحسن‌ویوسف‌را جمالی بود ارواح بدان با زنده (۱) و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحت پوشیده داشتند(۲)و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته ،

و کان یوسف فی‌الجمال اقامهم   خلفاء ه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته‌آمد ببلخ فی‌سنة‌احدی عشرة وخمسمائة . ناصرالدین طاهر بیست‌سال شمسی بانفاذامر وتمکین‌بی‌هیچ‌چشم‌زخم دروزارت‌مدت‌یافت‌وبرسم‌وزارت دو سلطان ــ سلطان سنجر اعظم‌السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان ــ توقیع می فرمود در یك دیوان نشسته ، وتفاصیل این درکتاب(۳)مشارب التجارب که در تاریخ ساخته‌ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد(٤)است ، صدرالدین‌وقوام‌الدین‌الحسن(٥)و شهاب‌الدین‌احمد . اماقوام‌الدین‌الحسن‌بن ناصرالدین ـکه وزارت سلطان سلیمان ووزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بودـ در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة الی یومناهذا . وعقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام‌الملك بود(٦)، امام وزیر شهاب‌الاسلام عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حرهٔ که در حبالهٔ امیر رئیس اجل (۷) ضیاء الدین شمس الامراء زین‌المعالی ابوالحسن علی بن‌الحسین‌بن‌المظفربن محمدالجشمی بود و والدهٔ امیر رئیس اجل سعید ضیاءالدین محمد بود رحمه‌الله ، و از خاندان نظام (۸) این عرق نزاع است . واز فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام‌الملك جماعتی اندك مانده‌اند اندر دیه‌ششتمد . وازفرزندان مقدم‌الرؤساء منصور ، شمس‌الرؤساءابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال‌الرؤسا ابو علی

---

(۱) نازنده.   (۲) سا.   (۳) نص ، و تفاصیل این کتاب.   (٤) ش ، درهر دونسخه چنین است و ظاهراً ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین بوده‌است : و عقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام‌الدین (الی‌اخر).

(٥) نص ، الحسن‌بن.   (٦) نب ، بعداز این کلما این جمله (وهوالرابع من شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمائة) علاوه است واگر از الحاقات نباشد جای صحیح و مناسب آن بعداز (الی‌یومناهذا) است.   (۷) سا.   (۸) نظام‌الملك.

الحسین بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل وعقب ایشان[1] راه یافته ، الاماشاءالله که در زاویه عجوزی با اختلال حال وقلت مال آرزو جوینده برک[2] یا مرک مانده باشد .

و عمیدالملك عمادالدین ابو نصر کندری[3] را معزول کردند و آنگـاه بکشتند در مروالرود ، و وزارت بر نظام‌الملك قرار گرفت یوم‌الاحد الثالث عشر من ذی‌الحجة سنة خمس و خمسین و اربعمائة ، ومدت وزارت او سی سال‌بود بتقریب . قتل نظام‌الملك بالوجاء[4]، وجاه واحد من اصحاب القلاع فی العاشر من شهرالله المبارك رمضان سنة خمس وثمانین واربعمائة باصفهان . وکانت ولادته فی سنة عشر[5] واربعمائة وطالعه المیزان والسماك علی درجة طالعه والشمس فی الحمل هاه[6] والقمرفی الثور حه[7] وزحل فی الجدی والمشتری فی السرطان والمریخ فی الحمل والزهرة فی الحوت وعطارد فی الثور، والله اعلم . رُبارع فضلوی گوید در مراثی نظام‌الملك

اقبال نظام‌ملك روز افزون بود　　　برخلق جهان[8] وزارتش میمون بود

امن دنیـا بیمن او مقرون بود　　　ترسم که زمان رستخیز اکنون بود

و مدت بقای سلطان ملکشاه بعد از وی کحسوة‌الطائر[9] وجلسة‌الزائربود . واو را زهـر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجـوار رحمت حق‌تعالی پیوست فی شوال سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، چهل‌روزکمتر بودتفاوت میان قتل نظام‌الملك و وفات سلطان ملکشاه رحمهماالله . و بارع هروی گوید در مرثیهٔ هر دو

رفت آنکه برین ملوك‌عالم شه‌بود　　　وز رفعت[10] قدر او فلك آگه بود

با صدر جهان درین‌سفرهمره بود　　　دردا که فراق هر دوشان ناگـه بود

و قتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة ، و من آن یاد دارم و درعهدکودکی

---

(۱) بنسل ایشان. (۲) نص . ترك. (۳) ش ، در هر دونسخه این کلمه بغلط نوشته شده است . (٤) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (٥) نص ، عشرة (٦) سا . (۷) سا . (۸) بر روی زمین . (۹) نص ، کحیوة (وحسوة بمعنی منقار فروبردن پرنده است در آب). (۱۰) نص ، در رفعت.

در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعهٔ ترمد محبوس بود فی ذی‌القعدة سنة تسع و تسعین و اربعمائة . و خواجه امیرك نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق‌تعالی(۱) انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستین و اربعمائة ، واوجد سید اجل عالم اطهر بهاءالدین فخرالاسلام رئیس النقباء علی‌بن ابی‌القاسم‌الحسینی الفریومدی بود ، و جد امیر امام(۲) ظهیرالدین ابوالمکارم عبدالملك‌بن شهاب‌الاسلام وجد صفی‌الدین‌الحسن بن شمس الرؤساء علی‌بن منصوربن محمدبن اسحق بود . و توفی مختص‌الدین مقدم‌الرؤساء منصور بالقصبة فی رجب سنة ثلاث وخمسمائة . و مات‌الشیخ‌الرئیس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعین و اربعمائة . و مات شمس‌الرؤساء ابوالحسن علی بن منصور فی‌رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه‌الرئیس الامام بدرالدین محمد فی طریق الحج سنة‌ثلاث وعشرین و خمسمائة ودفن ببغداد فی‌مقابر قریش ، و قال السیدالاجل العزیزبن هبة‌الله یرثیه

بدری که بیك ره بمحاق اندرشد — جانش بسر راه عراق انــدر شد
هجری جزوی بود و فراقی کلی — از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام‌الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد ، و در بغداد نظام‌الدین ابوالحسن علی‌بن احمدبن نظام‌الملك و اخوه شهاب‌الدین افضل العالم ابونصر محمدبن احمدبن نظام‌الملك ، و باصفهان ظهیر الدین ابوالحسن علی بن عثمان‌بن نظام‌الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن‌علی‌بن فخرالملك ابوالفتح‌محمد و ابو بکروابوالمفاخر عثمان و علاءالدین احمد و کمال‌الدین یوسف ، و در هرات علاءالدین ابوعلی‌الحسن بن مسعود بن مؤیدالملك بن نظام‌الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا (۳) ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال‌الملك ، امیرظهیرالدین‌ابوسعد (۴) بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفی فی سبزوار من علة‌الفالج(۵) والسرسام فی‌لیلة‌الجمعة‌الثانی عشر من شعبان سنة تسع

---

(۱) رحمت‌حق . (۲) سا . (۳) نص‌ونب ؛ ابنای . (۴) ابوسعید . (۵) نص ؛ الفلج .

و اربعین وخمسمائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشادیاخ وگلیان صدرالدین مسعود واخوه تاج‌الدین محمود ابنا علاء الدین محمد محمودبن تاج‌الدین و اخوه(۱) ، و ایشان (۲) هردو کریم‌الاطرافند ، و مادر ایشان بنت ٭ قاضی‌القضاة شمس‌الدین محمودبن‌شیخ‌الاسلام(۳)قاضی‌القضاةمحمدبن‌احمدبن محمد بن صاعد است ، و ام امهمابنت‌الرئیس جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسین بن‌المظفر رئیس بیهق . و از فرزندان قوام‌الدین ابوبکر رئیس خراسان رحمه‌الله ، رکن‌الدین الحسن علاءالدین عثمان بهاءالدین مسعود مؤیدالدین یوسف صدرالدین یعقوب عمدة الدین علی عزالدین ابوالفتح محمد نصیرالدین محمود معین الدین ابوالقاسم عبدالملك . و مات(٤) قوام‌الدین رئیس‌الشرق ابوبکر محمدبن طاهربن عبدالله رحمه‌الله بقصبةجشم فی اواخر رمضان سنة ست وخمسین وخمسمائة غفرالله‌له وقدس‌روحه ، ولادت‌اوبوده است فی‌شهور سنة ثلاث و سبعین و اربعمائة . توفی رکن‌الدین الحسن فی شهور سنة ستین وخمسمائة بنیشابور ، رحمه‌الله .

(عدنا الی‌التاریخ والقصة) پس اسحق دهقان درآن وقت که از دریای حیات دنیا(٥) بساحل فنا نزدیك رسید پنج هزار درم(٦) محمودی بیاورد وگفت در عمر خویش بوسایل توانایی و دانایی بیش ازین جمع نتوانستم کرد(۷) ، و این مبلغ بابوالحسن سپرد، واورا وصی کرد ، و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض‌الارواح تسلیم کرد ، وعمر اونودوپنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب‌دیوان عمید خراسان ابوالفضل‌سوری بن‌المعتز پیوست ، و خدمتها میگذارد ٭برمنهاج استقامت(۸) ، و ادب درستی‌وراستی درآن باب بجای میآورد ، تاکه‌ابوالفضل سوری بن المعتز اورا عمل و بنداری (۹)

( ) این عبارت متزلزل ودر (نب) قسمتی‌از آن حذف شده ، و عبارت (نب) که نیز نادرست مینماید چنین است : بالشادیاخ و کلیان صدرالدین محمودبن تاج‌الدین و اخوه ؛ وایشان هر دو (الی‌اخر) . (۲) نص ، ایشان . (۳) ضا . (٤) نص ، وفات . (٥) سا . (٦) دینار . (۷) جمع نکردم . (۸) سا . (۹) عمل بنداری .

طوس فرمود ، و [او] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجا متأهل گشت ، و ولادت نظام‌الملك * درخاك طوس(۱) اتفاق افتاد ،* و شاعر گوید(۲)

هر وزیر وعالم و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی‌بود

و بسعادت(۳) آن‌ولادت حاصل آمد، و بترتیب(٤) تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابلهٔ اقبال و دایهٔ هدایت اختصاص یافت .

ومبادی دولت آل سلجوق نهایت‌ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، وباقی از وی‌قباله ستد(۵). وسوری بغزنی(٦) گریخت . و خواجه‌ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملك . و نظام‌الملك اگرچه کودك بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت ، وبرد(۷)جوانی او طراز بزرگی ، وجامهٔ برنایی او علم کیاست‌وشهامت.

و جدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمه‌الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزه‌بن محمد بود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی ، ودار ریاست خسرو جرد بود آنجا که سرای شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن حمزه بودی، ومن آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فترت‌و بابیهق‌آمده. روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیك رئیس‌حمزه‌رفتم ، خواجه ابوالحسن بندارrا دیدم درمیان بازار بر دکان نشسته و نظام‌الملك با وی درعهد صبا نسیم صبای‌شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون(۸)اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته‌ام . من درگذشتم و رئیس‌را بپرسیدم(۹) ، ودر اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده(۱۰)عقال علل از اقدام(۱۱) عمل دور کرده و از کفایت و هدایت برسر روزگار افسری بوده ، امروز

---

(۱) در طوس . (۲) سا . (۳) و سعادت. (٤) و برتبت . (۵) بستد .
(٦) بغزنین (۷) نص، وبرو . (۸) تا با کنون . (۹) پرسیدم. (۱۰) بوده است .
(۱۱) نص ، قدام.

بضربت نوایب(۱)خسته است و ازجهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته، اورا بذل حجاب مبتلا گردانیدن — خاصه که منزلی از دیه نزلاباد تا اینجا (۲) قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد، **فان الحر یخاف بواب الدّار کما یخاف عذاب النار**. رئیس حمزه مرا گفت(۳) صدقت فیما نطقت، ولیکن من از طریق فراست درآن پسر اوچنین که می‌نگرم(٤)صورت اوعنوان نامهٔ اقبال می‌بینم، واورا می‌بینیم از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل(٥) او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده برفرق سردارد (٦).

لا تسال(۷) المرء عن ضمائره   فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست باوی سماحت نمی‌نماید، اگر خواجه ابوالحسن تنها می‌آید عزیز و مکرم است وبواب بحجب باوی(۸)منازعت نکند(۹). پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی(۱۰) میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت ومجالست است و می‌ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فرود آمد بسرمن فرود آیند. وبجانب غزنی(۱۰) رفت.

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بنداربغزنی (۱۱) رسید درکنف سلامت، وحالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و وعثای سفر را، چون از استحمام فارغ گشت بردرگرمابه سوری با غلامان بوی رسیدند، سوری(۱۲) اورا بشناخت، گفت اتتك بحائن رجلاه (۱۳)کار برما آسان شد، فرمود تا اورا بگرفتند وباز داشتند، و او میگفت

(۱) نص، نوابت. (۲) نص، باینجا. (۳) نص، گوید. (٤) ولیکن من ازطریق فراست در آن پسر او چنین که من نگرم. (٥) که می پندارد مگر جبرئیل. (٦) نص، برفرق دارد. (۷) نص، لایسال. (۸) با وی بحجب. (۹) نص و نب، نکنند. (۱۰) غزنین. (۱۱) بغزنین. (۱۲) نص و نب، سواری. (۱۳) ش، حائن بمعنی اجل رسیده و بحاء مهمله است وبعضی بغلط (بخائن) می‌نویسند ومیخوانند.

اتغلق باب السجن دونی وهمتی اذاهبطت اوفت[۱] علی مطلع النسر
لقد رضت اوصاب[۲] الزمان و ان طغی ولکنها الاقدار تجری کما تدری

و وقت ماه رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن[۳] بندار را حاضر کردند . وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبهٔ او از جذب و تناول[٤] طعام معزول گشته . سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت ای خواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است . خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشدودلسوخته و حیرت بر فکرت مستولی غذارا مجال نماند ، و مرا بغذاچه حاجت است ، و از من تا بآخرت مدت[٥] اندك مانده است ، وزاد اخرت را طعام و شراب نیست[٦] که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاداخرت است ، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسره[۷] ، وپنجاه‌هزاردرم از من طلب میفرمایی که مرا تمکین[۸] جمع و ادای آن نیست ، واز نیست هست کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود ،

و من لم یر الایثار لم یشتهر له فعال و لم یبعد[۹] بسودده ذکر

و کسی که عقل اوثمرهٔ تمییز دهد و رخسار او نور مهتری دارد وافعال او نشان سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد .

لو کنت تعلم ماشجوی وما شجنی رقت علی حواشی قلبك الخشن

سوری با فظاظت طبع ودلیری اوبرظلم گویدای‌دواتی‌خریطهٔ کاغذ حاضرکن . دواتی فرمان را بانقیاد و امتثال مقابل گردانید . سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره‌کرد

---

(۱) نص ، ارقت (۲) ش ؛ در هر دونسخه اوصال نوشته و اوصاب درست‌تر ومناسب‌تر است. (۳) خواجه ابوالحسن . (٤) سا . (٥) مدتی . (٦) وزاد آخرت را بطعام و شراب احتیاج نیست. (۷) نص ؛ منکسر. (۸) ظ . تمکن . (۹) نص ؛ ولم یتعد

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی بدین واسطه ازافطار امتناع نماید و من از شرف مواکلت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهرهٔ بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام[1] گردانیدی .

ولبست[2] منك مواهباً منشورة[3] لو كن فی فلك لكن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر[4] وزیر بایستادم ، وزیر ساعتی در من تامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نكرة .

نسیتم اخلائی عهودی کاننا ... علی جبلی[5] نعمان لم نتجمع[6]

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد[7] و مرا باسرای خاص وزیربرد . وزیر بعدالفراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذکر[8] لیلی وعهدا قدیما ... وملكا كبيرا وفوزا عظيما

وقال سقی الله عهدا تولی ... فابلی شبابا و افنی نعیما

زمانا كالفاظ سعدی صحیحا ... فعاد كالحاظ ليلی[9] سقيما

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زر سوده برجهان پرا کند وشیاطین ظلمت را در زندان زمین بازدارد[10] وخواجه سوری بخدمت درآید ❀ تا حق خدمت گذارد[11] تو برا اثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود درباب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشرکن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای آن عاجز آیند[12] وقدرت انسانیت و استطاعت بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد ، که

---

(۱) نص ، ایام خویش . (۲) نص ونب ، ولیست . (۳) نص ، میسورة (٤) نظر .
(٥) نص ، حبل . (٦) نص ، لم یتجمع . (۷) بیامد . (۸) نص ، مذکر . (۹) نص ، لیل .
(۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان[۱] بود، که امروز سوری ناگزران این دولت است، ومدت این دولت بآخر رسیده است[۲]، بسیاست وتأدیب باوی خطابی نتوان کرد. خواجه ابوالحسن گوید من برقانون وصیت او برفتم وعقد این شکر نظم دادم. سوری بیرون آمد ومرا گفت[۳] ای خواجه نعمت صادر ناشده را شکر می‌پیوندی، عجیب حالتی وبدیع صفتی است[٤].

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم — اساء تناهذا لدی[٥] عجیب

وان امرءاً یهدی الیکم کرامة — وبراً ویرعی حقکم لمصیب

وحالی آن سی‌هزار درم را که از من ستده بود عوض داد وبدل نوشت[٦]، و آن واقعه بنیکوترین وجهی ختم افتاد، و ازآن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل.

و غرض از تقریر[۷] حال خواجه ابوالحسن[۸] برسبیل تفصیل آنست که وی از بیهق بود از دیه انکو، وپدر فقیه اجل بود، وفقیه اجل جد امیررئیس اجل ضیاءالدین محمدبن‌علی بن الحسین بن المظفر[۹] بود، وازین خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ[۱۰].

خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود وصحابی[۱۱]، و امیر یمن بود ازجهت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام[۱۲] در عهد خلافت وی. ومهلب هم صحابی بود، و اورا از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت، چنانکه یاد کرده آمد[۱۳]. وامیر خراسان یزیدبن مهلب هم از تابعین بود، و احادیث از انس‌بن مالك روایت کند، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام[۱٤].

---

(۱) بوستان احسان. (۲) رسیده. (۳) وگفت. (٤) صنعتی است. (٥) نص، الذی.
(٦) نبشت. (۷) تحریر. (۸) خواجه ابوالحسن بن‌اسحق. (۹) محمدبن علی‌بن‌المظفر.
(۱۰) فرعی شامخ است. (۱۱) و صحابی بود. (۱۲) علیه الصلوة والسلام
(۱۳) عت. (۱٤) مصطفی صلوات‌الله علیه وآله بود.

ونسب المهلب کماهو مذکور فی تاریخ نیشابور وغیره هوالمهلب بن ابی صفرة بن سراق بن صبیح(١) بن کندی(٢) بن عمروبن عدی بن وائل (٣) بن عتیك بن الاسد بن عمران بن عمرومزیقیابن عامر ماءالسماء بن حارثة بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر(٤) و هو هودالنبی علیه السلام بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام . العقب(٥) من ابی صفرة المهلب و عبدالله و کعب والمغیرة وصفرة و بشر و هانی السحاب والحو فزان والمنجاب والنصر .

و مهلب را شیخ العراق گفته‌اند ، قال زیادالاعجم

فلله عیناً من رای کقضیة — قضی لی بها شیخ العراق المهلب

قضی الف دینار لجار اجرته — من الطیرا ذیبکی شجاه و یندب

واین دو بیت قصهٔ لطیف دارد(٦) . و آنجا که عمرو مزیقیاست نسب مصنف این کتاب با نسب مهلب بهم می پیوندد ، چه مهلب ازفرزندان عمران بن عمرو مزیقیاست و مصنف این تاریخ از فرزندان ثعلبة بن عمرو مزیقیاست . فرزندان مهلب را عرب سیوف الله خواندند ، کما ذکر فی کتاب ثمارالقلوب .

و العقب من امیر جیوش المسلمین المهلب بن ابی صفرة امیر خراسان ، یزیدبن المهلب وحبیب و قبیصه ومحمد و مروان و مدرك والمفضل والمغیرة و سراق و عبدالملك و عمرو(٧) و شبیب(٨) و بشر و ابو عیینة . و العقب من امیر خراسان یزیدبن المهلب ، مخلد والمغیرة . و در بیهق ازین بطن هست المغیرة(٩) بن احمد بن محمدبن هرون بن المغیرة البیهقی ، واین مغیره فقیه بوده‌است .

حجاج بن یوسف الثقفی چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد کرد تا(١٠) مهلب را از امارت جیوش معزول کند نتوانست کرد(١١) . ومهلب

---

(١) نص ، صبیح و در نب ، صبح . (٢) نص ، کیدی . (٣) نص‌ونب ، وابل .
(٤) نص ، عایر ودرنب ، عامر . (٥) والعقب . (٦) عت . (٧) نص ، و عمر .
(٨) نص ، وشعیب (٩) نص و نب ، که‌المغیرة . (١٠) جهد کرد که . (١١) نتوانست

امیرالجیوش از جهت عبدالله‌بن‌الزبیر(۱) بود در عهد خلافت وی، و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت. روزی مهلب در نزدیك حجاج آمد، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء(۲) کرد، واین ابیات شاعری گفته است نه مهلب را.

و قلدوا امرکم لله‌در کم   رحب‌الذراع بامرالحرب‌مضطلعا

لامترفا ان رخاء العیش ساعده   ولیس ان عض مکروه به خشعا

مازال یحلب هذاالدهر اشطره   یکون متبعا یوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح‌الله الامیر والله انی سمعت قطری بن‌الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه(۳)الابیات فی‌المهلب، ففرح‌الحجاج بذلك وقال، الفضل‌ماشهدت‌به‌الاعداء. و از فرزندان‌المغیرة بن‌المهلب، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذبن المغیرة بن مهلب‌بن ابی صفره باشند(٤).

و عبدالملك‌بن مروان امیة‌بن عبدالله‌بن خالدبن اسیدبن‌العاص بن‌عبدشمس را بامارت خراسان فرستاد، و حجاج را(٥)بر امیه فرمان نافذ نبود، و در نیابت وی سلس‌القیاد نبود(٦)، حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند، و مهلب‌بن‌ابی‌صفره را بامارت خراسان فرستاد و عبیدالله‌بن ابی بکره را بسجستان. مهلب در سنهٔ تسع و سبعین(۷)از هجرت بخراسان آمد و کش و نخشب بگشاد، و برادر زادهٔ خود (۸) البحتری بن قبیصة بن‌ابی صفره را * هیچ شغل و عمل نفرمود، و حاجب(۹) او را اززیارت عم منع کرد، بحتری‌این ابیات‌بعم‌خویش‌فرستاد.(۱۰)

اقرالسلام علی‌الامیروقل له   ان المقام علی الهوان‌بلاء

اصل‌الغدو مع‌الرواح و انما   اذنی‌واذن‌الابعدین سواء

---

(۱) زبیر. (۲) ظ، انشاد. (۳) نص، هذا (٤) نص‌ونب باشد (واین‌جمله‌در اینجا معترضه و بلکه بیگانه وجای مناسب آن پیش از جملهٔ [حجاج‌بن یوسف‌الثقفی چون امارت ...] مینماید). (٥) نص، وحجاج. (٦) ننمود. (۷) نص و نب، تسعین نوشته و صحیح سبعین است. (۸) نص و نب، و برادر زادهٔ او. (۹) نص، هیچ شغل وعمل وحاجت. (۱۰) ش، بطوریکه‌ازکتابهای معتبر مستفاد میشود گویندهٔ اشعار بشربن مغیرةبن ابی صفره بوده است.

پس امیر مهلب اورا اجابت نفرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قدجفا فاما یزید الخیر فازور جانبه[۱]

و کلهم قد نال شبعا لبطنه و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه

فیا عم مهلا و اتخذ نی لنوبة تنوب[۲] فان الدهر جم عجائبه

انا السیف الا ان للسیف نبوة و مثلی لا تنبو علیك مضاربه

چون این ابیات بسمع مهلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. ودر آن وقت که امیر خراسان سعید بن عثمان‌بن عفان بود و مهلب با وی بود در غزو ترکستان یك چشم اورا آفت رسید ، مهلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت[۳] نفسی وفیها بحمدالله عن تلك ماینسی

اذا جاء امر الله اعیا حویلنا ولا بدان تعمی العیون لدی الرمس

ومهلب پسر خویش یزیدرا وصیت کرد ، گفت استعقل[٤] الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه وکاتبه لسانه . و مهلب بدار آخرت انتقال کرد در دیهی که آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین ومائة ، و نهاربن توسعة گوید در مرثیت وی

الا ذهب الاقبال والعزو العلی و مات الندی والجود بعد المهلب

والمغیرةبن المهلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیادالاعجم[٥] گوید در مرثیت وی

ان السماحة و المروة ضمنتا[٦] قبرا بمرو علی الطریق الواضح

مات المغیرة بعد طول تعرض للموت[۷] بین اسنة و صفائح

---

(۱) ش ، مطابق روایت حماسه ووفیات‌الاعیان مصراع دوم این بیت چنین‌است : وامسی‌یزیدلی قدازور جانبه . (۲) نص ، ینوب . (۳) نص ، لقیت (٤) نص ، استفعل (٥) اعجم. (٦) نص ، ضمنا. (۷) ش ؛ دربعض نسخ (للقتل) ضبط شده واین درست تر مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقه‌ایست که با تبدیل به (للموت) فوت میشود.

ومهلب این شاعر را صد هزار درم صت فرمود و راوی را صد هزار درم . ویزیدبن المهلب بعداز پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری اورا گفت

فانت الندی و ابن الندی و اخو الندی[1] حلیف الندی ماللندی عنك معدل

بدین یك بیت اورا صدهزار درم اخلاصی[2] داد . پس حجاج او را معزول کرد و امارت خراسان ببرادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم وسخی بود . و فرزدق درعزل یزیدبن المهلب گوید

ابا خالد ضاعت خراسان بعدکم و قال ذوو الحاجات این یزید

فما لسریر الملك بعدك بهجة و ما لجواد بعد جودك جود

یزیدبن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است ازمدایح[3] که ترا گفته‌اند، گفت این بیت[4]

فتی زاده السلطان فی الحمد رغبة اذا غیر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزیدبن المهلب بن ابی صفرة این دو بیت سایر است

و اذاجددت[5] فکل شئی نافع و اذا حددت فکل شئی ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم الناصر

وسلیمان بن عبدالملك در عهد خلافت خویش باردیگر امارت خراسان باصالت بیزید بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید[6] بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و براثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزیدبن المهلب گشاده شد[7] . و محمدبن جریر رحمه‌الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدوم یزید[8] بن المهلب دربحار شادی سباحت کردند ، و بر گذر اودرصحرا وشهررياحين می‌ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی[9] رعایای

---

(۱) نص و نب ، فانت الندی و اخوالندی و ابن الندی . (۲) ش ، منسوب است باخلاص یااخلاصه بمعنی پاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی ، (٤) نص ، گفت . (٥) نص ، حددت . (٦) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) گشاده آمد . (۸) امیر یزید . (۹) نص ، همایون .

خراسان را دست آموز شد ، و روزها جمله ایشانرا (۱) عید و نوروز گشت ، دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد(۲) ، و دشمنان اورا آب‌دهان(۳) زهرقاتل گشت(٤) ، و او را(٥) گفتند

و اذا الملوك راوا یزید رایتهم | خضع الرقاب نواکس الا بصار
واذاالفحول سمعن صوت هدیره(٥) | بصبصن ثم قذفن بالابعار
ولقد رجعت و ان فارس کلها | من کردها لخوائف المرار
فترکت خائفها و ان طریقه | لیجوزه النبطی بالقنطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملك بعمربن عبدالعزیزرسید رحمهماالله(۷) عمر یزیدبن‌المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح‌بن عبدالله(۸) داد ، و یزیدبن المهلب را حبس فرمود ، و جراح(۹) که امیرخراسان بود مخلدبن یزید بن المهلب را درخراسان حبس کرد ، و با بند اورا(۱۰)بدمشق فرستاد بنزدیك عمر بن عبدالعزیز ، و مخلد در راه‌بابند (۱۱)هشتصد هزار درم عطا داده بود فقرا و محاویج(۱۲) و صلحارا . وچون مخلد بشام رسیدعمربن عبدالعزیز اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . ومخلد بیمار شد ، یزید بن المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام وشراب امتناع نمود(۱۳)، چون مخلد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد وبکار خویش مشغول شد وگفت پسر رفت،ثواب‌صابران ازدست‌نتوان‌داد ، فقیدك لایائی و اجرك یذهب(١٤) . و مخلد بیست‌و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، وعمربن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی نماز کرد و برسر خاك او بایستاد وگفت لواراداللہ بیزیدبن المهلب خیرالابقی له هذا الفتی فانه من فتیان العرب. وحمزةبن‌بیض گوید در مرثیت مخلدبن یزید

---

(۱) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله‌شان . (۲) نص ؛ گشت .
(۳) دهن . (٤)نص ، شد (٥) نص ؛ او را (٦) نص ، هریره و در نب بریره . (۷)سا .
(۸) نص ، بخراج بن عبیدالله . (۹) نص ، و خراج . (۱۰) و اورا با بند . (۱۱) بابند در راه . (۱۲)سا . (۱۳) امتناع فرمود . (١٤) نص ، مذهب .

امخلد هجت حزنی و اکتئابی　　و سد علی یوم هلکت بابی
و عطلت الاسرة منـــــك الا　　سریرك یوم زین بالثیاب

وچون بیماری برعمربن عبدالعزیزسخت شد یزید بن المهلب باخویشان وخدم روی سوی بصره نهاد (۱) ، شب نیمهٔ ماه رمضان سنهٔ احدی و مائة ببصره رسید. پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة(۲) بجنگ یزیدبن المهلب فرستاد، ویاران یزیدبن المهلب اورا ضایع گذاشتند ، ویزیدبن المهلب بردست مسلمة کشته شد(۳) و یزیدبن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یاسرای امارت . واگر ممکن بودی که جان(٤) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر(٥) گنجها و یاعدد (٦) وعدت از ضربت اجل پناه بودی(۷) این امیرعادل را این معنی مساعدت نمودی . و درمرثیت امیر یزیدبن المهلب گفتند

کل القبـائل بایعوك علی الذی　　تدعو الیه طـائعین(۸) و ساروا
حتی اذا حمی الوغی وجعلتهم(۹)　　تحت(۱۰) الاسنة اسلموك وطاروا
اِن یقتلوك فان قتلك لم یکن　　عاراً(۱۱) علیك وبعض قتل عار(۱۲)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی درعقر و آن موضعی است [نزدیك کوفه] ، و بقندابیل . و ازیشـان بنما ندند مگر اندکی(۱۳)، پس حق تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزیدبن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند ازیزید بن حاتم ، گوید

---

(۱) نهادند . (۲) پس یزیدبن عبدالملك پسرخویش مسیلمه را (مسلمه برادر یزیدبن عبدالملك بوده است نه پسر او ؛ عت .) (۳) کشته آمد . (٤) نص ونب ، که جانی (٥) نص ، ونب بذخایر . (٦) نص، و باعدد . (۷) نص ، ازضربت پناه بودی (۸) ش ، در نسخ دیگربجای این کلمه و (و تابعوك) آورده‌اند و این با وزن شعر موافق‌تر است . (۹) ش ، این مصراع درکتب دیگر چنین است : حتی اذا اشتجر القنا و ترکتهم . (۱۰) ش ؛ در کتب دیگر (رهن الاسنة) است . (۱۱) نص ، ونب ، عار . (۱۲) ش ، در کتب دیگر (و رب قتل) است : واین صحیح تراست . (۱۳) مگر اندك .

وانی ولا کفران لله راجع بخفی(۱) حنین من یزید بن حاتم(۲)

وچنین گفته‌اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند برجن بسخاوت و هنر فرزندان مهلب ایشانرا رسد . ومداینی در تصنیف خویش چنین یاد کند که بعداز قتل یزیدبن المهلب بیست و نه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد ، وپسران ایشان هرچه ازعدم بوجود(۳) آمدند بماندند ، ومرگ سایه برایشان نیفکند . و امیر یزیدبن المهلب را در خراسان اولاد و اعقاب ماند(٤) ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی از احفاد اوبود .

فاکرم بفرع هولاء اصوله و اعظم ببیت هؤلاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی‌صفرة ، وهم من اولاد احمد بن عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ(٥) بن الحرب بن حریث بن بارق بن صالح بن ابی‌صفرة ، وایشان ابنای عم یزید بن المهلب باشند . و ابوالحسین عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهور سنة ثلاث وثلاثین وثلاثمائة . و درخاك بیهق اندرقصبهٔ(٦) جشم خواجهٔ بود ، اورا خواجه ابوعلی محمدبن علی بن الحسین الجشمی گفتند(۷) ، و خواجهٔ دیگربود اورا ابوالعباس احمدبن الحسین بن محمد الجشمی گفتند(۸) ، وخواجهٔ دیگربود اورا خواجه ابوالحسن علی بن الحسین البیهقی الجشمی گفتند(۹) ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی خال او بود ، وریاست این ناحیت خواجه ابوالحسن جشمی را(۱۰) بود ، واومردی بود وجیه ومحترم بنزدیك ملوك وامرا ووزرا وسلاطین(۱۱) ، وآثار خواجگی وسروری بروی ظاهر ، شمع سخاوت اوچون خورشید درخشنده ، ومصابیح(۱۲) رای او چون ستاره درفشنده .

ماالسیف عضبا یضیء رونقه امضی علی النائبات من قامه

پس اورا از ریاست بیهق معزول کردند ،

---

(۱) نص ، یخفی . (۲) ش ، این بیت از ربیعة بن ثابت رقی وببعض روایات چنین است : ارانی ولا کفران لله راجعا بخفی حنین من نوال ابن حاتم . (۳) در وجود . (٤) ماندند. (٥) نص ، الفروح و در ب ، فروح . (٦) و درین خاك درقصبهٔ . (۷-۸-۹) گفتندی . (۱۰) الجشمی را . (۱۱) و سلاطین ووزرا . (۱۲) نص ، ومفاتیح .

وکل ولایة لابد یوماً　　یؤول الی انقضاء وانقراض[۱]

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمدبن یحیی دادند ، و اومردی بود عالم وشهم، [۲] [سهم] کفایت در حمایت او [محدود و] اختر مهتری درآسمان سروری او مسعود

ثقاف اللیالی فی یدیه فان تمل[۳]　　صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه‌علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی رحمه‌الله[۴]

مر مراخواجه‌رئیس اوحدقرم[۵] خطیر　　عالم فرد فقیه پاکدین بی نظیر
سر فرازنده محمد خواجه بوعبدالاله　　نام ساز ونام توز[۶] و نام یاب ونام گیر
بنده کردارچندبودم‌درجهان‌آزادمرد[۷]　　گنك‌کردار چند بودم‌درسخن‌گفتن‌امیر
لاجرم بر نشر شکر او زبان‌گویا کنم　　لاجرم در[۸] مدحت او لؤلؤ افشانم نثیر
من‌همان‌گویم کجا گفت‌آن‌عرابی‌ماه‌را　　چون مقرر گشتش ازوی حال گم گشته‌بعیر
بحر را گویم‌جوادی‌شیر را گویم‌شجاع　　چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر

وفقیه رئیس ابو عبدالله محمدبن یحیی جد جد مرا امام[۹] ابوالقاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را[۱۰] از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق آورد ، و اورا بمساعی خوب ارتباط فرمود . ومیان ایشان مکاتبات است‌در اخوانیات، آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر ، وبیشتر از آن کتب و رسایل در دست من مانده است . وسبب آن صداقت آن بودکه خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله در نیشابور بوی اختلاف داشته بود وبمصابیح علوم او استضاءت جسته و ازغرر علوم اواستفادت لازم شمرده ، و وسیلت افادت و استفادت در دوجهان ثمرهٔ نیك بختی دهد ، و ملت این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد ، و مفید ومستفید بمحاورت و مجاورت[۱۱] و مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند[۱۲] ازجگر تشنه بآب ونبات پژمرده بصوب[۱۳] سحاب ،

---

(۱) تؤول الی انقراض و انقضاء.　(۲) و سهم.　(۳) نص ، یمل .
(٤) سا .　(٥) نص ، فرد　(٦) نص ، دور و در نب ، دوز .　(۷) آزاد من .
(۸) نص ، لاجرم‌بر .　(۹) سا .　(۱۰) النیسابوری‌را .　(۱۱) مجاورت ومحاورت .
(۱۲) نص ، باشد .　(۱۳) نص ، بصوت .

تلك العهود[1] با سرها مختومة بين الفواد و عقدها لم يحلل

وذو القرنين اسکندر رومی را گفتند ما بالك تعظم استاذك[2] اکثر مما تعظم اباك ، فقال لان ابی کان سبب وجودی[3] بتقدیر الله تعالی واستاذی[4] کان سبب سعادتی فی الدنیا والاخرة و سبب جودة وجودی . و در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی گفته اند

اخلائی محمد بن یحیی انار بفضله قلبی و احیا

محیاه لاهل الفضل نور ومحیاه لاهل الفضل محیا

آن وقت که خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بریاست بیهق آمد فضلا مقامات انشا کردند ، و یکی ازین مقامات این بود که خواجه ابو عبدالله الزیادی[5] معروف بخواجگك گوید

جعل الله ورود الشیخ الفقیه الرئیس هذه الناحیة ورود خیر و نجاح وغبطة وارتیاح ، وقرن بقدومه مساعدة السعادات ومسارعة الفوائد والزیادات ، فلا فضل الا وهو منسوب الیه ولا عدل الا وهو موقوف علیه

ان غاب بدر الدجن عنا فقد اسفر عن بدر الا مانی عیان

ببهجة و ضاحة صورت من ماجد یحسدها[6] النیران

و او را پسری بود رئیس حمزة و دو دختر ، یکی در حبالهٔ رئیس ابوسعد المظفر بن محمد ، ودیگر والدهٔ سید اجل رکن الدین ابومنصور هبة الله که اورا یاد کرده آمد.[7] وچنین گویند که خاتمت کار فقیه رئیس برشهادت بود در اوایل ملك سلطان طغرل سلجوقی رحمة الله علیه[8] .

---

(۱) نص العقود. (۲) نص و نب ، استادك . (۳) نص ، ابی سبب وجودی
(٤) نص ونب ، : استادی . (٥) زیادی . (٦) مرجع ضمیر (بهجة) است و اگر (یحسده) بخوانیم (ماجد است) . (۷) که یاد کرده آمد . (۸) سا .

فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد درمیان دیالمه ، وهمچنین درو داوند . واین فولادوند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، وحواس ظاهر او عزل نامهٔ خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه[۱] پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سراز ربقهٔ طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد وگفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم درسیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشتن تسلیم کرد ، وآن مزراق‌را سینه هدف ساخت[۲] ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق‌تعالی اورا اجل تقدیر نکرده بود ، ونعم المجن اجل مستاخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی وعاجز تر باشند ازنزدیك گردانیدن اجل مسمی – واورا عمرقطع نیوفتاد[۳] . و علاج پذیرفت ، وچند سال بعدازین عمریافت ، ومهتری وتقدم[٤] دیالمه فرزندان اورا مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی [۵] و فیروزان . وعقب از کیاکی ماکان بود و ازفیروزان نصربن الحسن بن فیروزان‌بود[٦] ، و اوسپهبد دیالمه بود . درکتاب مزیدالتاریخ بیارد که این نصربن الحسن بخراسان افتاد[۷] درابتدای دولت محمودیان ، و درقصبهٔ جشم اورا ارتباط کردند[۸] ، ومدتی اورا ولشکر اورا مواجب واخراجات وعلوفات مهیا داشتند ، وباوی اتصال مصاهرت[۹] ساختند . واین بزرگان ازفرزندان اوباشند ، من جانب‌الام فقیه رئیس ابوعبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود[۱۰] ، و بدان سبب ملوك عهدآن سعی مشکور دانستند و نواخت[۱۱] و احماد تشریف دادند .

---

(۱) هرکه سینهٔ خویش را . (۲) نص ، هدف کرد . (۳) قطع نیفتاد . (٤) نص ونب ، و تقدیم . (۵) ش ، این کلمه را در بعض تواریخ (کاکی) نوشته‌اند . (٦) سا . (۷) افتاده بود . (۸) ارتباط فرمودند . (۹) ومصاهرت . (۱۰) نص ، بودند . (۱۱) ظ ، وبنواخت .

فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذا شعرا باشند از برکات آنکه حسان مادح مصطفی ؏ بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی برئیس ابوسعد المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد و خویش او ، و یك چند برئیس حمزة بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابوعبدالله بود و نشست او درخسروجرد بود ، و این رئیس حمزه را بریاست تبریز و مراغه فرستادند و عاقبت او آنجا بود . ونظام الملك درباب رئیس ابوسعد که داماد فقیه رئیس ابوعبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح وبیان بغایت آن رسد . وبنزدیك رئیس ابوسعد استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایهٔ درماندگی وبیچارگی داشتی وانصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام الملك آیت عنایت درباب وی بر رؤسای ممالك می خواندی . (١)

وخواجه علی شجاعی گوید قصیدهٔ درمدایح وی ، آغازش اینست

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ کایدون(٢) متوازی(٣) شد خورشید وشباهنك(٤)
گویی که ستد بوی ، وی و باد سحرگاه وین روح و ریاحین بهار تو زصد رنگ(٥)
از بـوی کف خواجه ابو سعد مظفر وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ
آن خواجه کز و گیرد قیمت بهمه وقت فضل و ادب ودانش و حریت و فرهنگ
روشن شود از طبعش سیل کرم وجود چون آب که روشن شود(٦) از کام فراهنگ(٧)
گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر بیخـار گلی بردمد از خاره دل سنگ

و خواجهٔ رئیس ابـوعبدالله احمد الزیادی معـروف بخواجگك را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست(٨)

---

(١) می خواند . (٢) نص ، کاندون . (٣) نص ونب ، متواری . (٤) ش ، بمعنی ستارهٔ کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می کند . (٥) ش ، این بیت مربوط ببیت قبل نمی نماید وظاهرا تخلص قصیده است . (٦) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن کاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می گویند . (٧) نص ، فراونك و درنب ، فرارنك (وفراهنك ظاهرا همان فرهنك بمعنی کاریز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را درشعر ماهار گفته اند) . (٨) یکی اینست که بتازی گوید .

حلفت برب النجم والانجم السعد لقد ساد اهل الفضل طرا ابو سعد
اذا احتجت فی فطر الی عطر اذخر[١] فنقت سجایاه فاغنت عن الند
و ان عن محذور تعوذت باسمه فاصبح بینی والمکاره کالسد

و قصیدهٔ دیگر گوید هم درباب وی

اذا قیل من فی الارض للجود والبذل و للدین والتقوی وللفوز والفضل
و للحسن والاحسان والرأی و النهی و للفضل و الافضال والقسط والعدل
اجبت هو الشیخ الرئیس اخو العلی[٢] ابو سعد المشهور فی الوعر والسهل
لقد کان من شخص العلی حروجهه وغیر ابی سعد غدا اخمص الرجل

و این رئیس ابوسعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنة ثلاث وسبعین واربعمائة ، و پسراو جمال الرؤسا ابوعلی الحسین بجای او بنشست[٣]

فان یك[٤] عتاب مضی لسبیله فمامات من یبقی له مثل خالد

واین رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا ازکیوان درگذرانید ، وآثار کفایت وهدایت[٥] او برصفحات روزگار نگاشته شد[٦] ، و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم[٧] ربیع الاول سنهٔ ثلاث وتسعین واربعمائة ، و گویند که اورا سکته افتاد وبناشناخت او را دفن کردند ، و مدت ریاست او بیست سال بود ، و روزگار در ندبهٔ او این ابیات انشا میکرد[٨]

کان الذی خفت ان یکونا انا الی الله راجعونا
امسی المرجی[٩] ابو علی موسداً فی الثری دفینا

---

(١) نص ، الی العطر اذخری ، و در نب ، ابی الفطراه قدی . (٢) نص ، ابوالعلی .
(٣) در وریاست بجای او بنشست . (٤) نص ، فان تك . (٥) هدایت وکفایت .
(٦) نوشته شد . (٧) ششم . (٨) انشا کرد . (٩) نص و نب المزجی .

حتی استوی(۱) وانتهی شبابا　　و صدق الرای و الظنونا
اصبت فیه و کان حقا　　علی المصیبات لی معینا

و اورا برادری بود فخر العلماء ابوعبدالله محمدبن المظفر ، مردی عالم وفاضل وزاهد(۲) و مفضل و باتصون(۳) و نزاهت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که(٤) صداقة الاباءِ قرابة الابناء ، و او دوبیت گوید درحق پدرم رحمهما الله(٥)

ورث الامامة(٦) زید بن محمد　　عن جده و ابیه بالا سناد
اضحی کمثل ابیه اوحد عصره　　وکجده فرداً من الافراد

و اورا افاضل مدایح بسیار گفته‌اند ، و ازمدایح او یکی اینست که نادرالدهر ابوجعفر الحاکم الزیادی گوید

ابو عبدالاله فدته نفسی　　کذاك وقایة السیف القراب
فتی فتحت بنائله الامانی　　کما ختمت بسودده الرقاب
یزین قدیمه شرف حدیث　　فقل فی الجید زینه السخاب(۷)

وخواجهٔ رئیس عالم محمدبن منصور بن اسحق گوید درمدح وی

رئیس لو العیوق ینشدُ مدحه　　لکان علی الشهب الثواقب سیداً
هو البحر و الضرغام و الشمس فی الضحی(۸)　　علاءاً وبذلا واقتداراً علی العدی

و فخر العلما را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیدهٔ بود که در حبالهٔ سید اجل عالم مرتضی سعیدالعزیز بن هبة‌الله بود ، ومضی لسبیله فخر العلماءِ فی سنة تسع و خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابو علی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفربن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نضربن الحجاج وملاحت(۹) سیف بن ذی یزن(۱۰) وشجاعت رستم و همت اسفندیار ،

(۱) ظ ، لما استوی . (۲) سا . (۳) نص ، وبا تصوف . (٤) کفتی . (٥) رحمه الله .
(٦) نص ، الامام . (۷) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن‌بند که از قرنفل و مانند آن سازند .
(۸) نص ، والضحی . (۹) در هر دونسخه چنین و (سماحت) مناسب تراست . (۱۰) ذی الیزن .

آثار وشمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد(۱) ، وازاطراف مردان کار را بندای لطف وسخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند ، واهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن وامان پوشیدند ، وصغار و کبار در سایهٔ اقبال او بنام ونان رسیدند ، و ضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید ، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان ، وچون فوجی ازیشان ناگاه برششتمد شبیخون کردند شب عید اضحی فی‌سنة سبع وتسعین واربعمائة ورئیس و حاکم دیه المعلی بن ابی‌الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند — وهم‌الشیخ ابوالحسن بن مسعودبن ابی‌الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدك و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمـد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق ومحمدبن امیر واخوه‌ابوالحسن‌والحسن بن‌احمدالنجاروغیرایشان(۲)— وایشان ازدیه بیرون رفته بودند ، درمیان ششتمد و زمیج بالایی است ، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند ، وجانهای عاریتی ازیشان بازستدند ، و بناکامی(۳) این اندوه براهل این ناحیت فرود آمد ولواعج این مصیبت قوی عزایم را غلبه کرد وپرده ازصبر وشکیبایی برداشت ، پس همگنان پناه‌باربالعزة دادند وازین امیررئیس مدد خواستند ،این‌امیربانتقام‌آن برخاست ،وآنچه شرط‌حفظ‌رعایا ودفع‌اذی بوددرآن باب بجای آورد ، وایام خویش را بدین سعی بیاراست ، و بعداز آن لشکری جرار سوار و پیاده (٤) جمع کرد وقصد قلعهٔ بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمیدالبیاری بود ،در ماه شوال از ناحیت انتقال‌کرد ، ودرذی‌القعدة سنهٔ احدی وخمسمائة پیری بیامد که من از زنی(۵) نامه دارم وبدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید (٦)و اورابزخم کارد مجروح کرد(۷)، و او بعدازین زخم اندك مایه روزگار زندگانی یافت ، ولشکر وی(۸) از آن قلعه پراکنده گشتند ، و نور شمس‌الامرا بعقدهٔ راس بکسوف(۹) مبتلی شد ،

---

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیرهم . (۳) ظ ، و بناگاهی . (٤) پیاده و سوار .
(۵) نص ، ارزنی . و احتمال میرود که (از ری) بوده و تحریف شده‌است . (٦) گستاخ‌کرد .
(۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، ولشکری و در نب ، ولشکر . (۹) نص،کسوف .

و روشنایی آن ماه بابرفنا محجوب گشت ، وبروی (۱) خواندند که اذاالشمس کورت
رفت آنکه بدو دولت ودین بودی شاد ای دولت و دین خدایتان مزد دهاد
* وگفتندکه(۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر تا معدن باد وخاکمان شد(۳)لب وسر
با ما ز پی وفاتت ای فخر بشر ارکان بمصیبت آمدستند مگر

و امام‌علی‌بن ابی‌الصالح‌الصالحی‌الخواری استغاثت بنوشت(٤) بوی وشکر نوشت ازرئیس خوارحسین سلم ،واین قطعه بوی‌فرستاد

الغیاث الغیاث زین المعالی من اناس تشبهوا بالسعالی
قسموا اقسمة بها استاصلونا بفنون الانزال والاجعال
و اذ لوا عزیزنا فکانا بین ایدیهم دروس النعال
غیر ان‌الرئیس اعنی حسینا قدرعی حرمتی وفیهاسعی‌لی
فاعنا بحسن رایك فیها یا عزیزالندی کریم الفعال

و این امیر بااین اسباب بزرگی طبعی وقاد داشت وخاطری عاطر ، و او را اشعار تازی بسیار است : وقتی سرایی بنا کرده‌بود* والتماس کرده بود ازپدرم قطعهٔ که‌برآن سرای نویسند ، پدرم رحمة‌الله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود(٥)

بنیت‌ضیاءالدین یا خیر من بنی علی‌الیمن داراً دارة البدر(٦)دونها
و شیدت بهوا بالبهاء متوجا تفیض(۷) لهُ زهرُ النجوم عیونها
یمینك فیها البحرباالعین مزبدا فماضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر(۸) این امیر این بیتهاست که درکتاب وشاح دمیة‌القصر آورده‌ام ، و این [در] جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی گوید

---

(۱) نص، بروی . (۲)ضا (۳) نص ، ما معدن خاك و آبمان شد ، و در نب ، تا معدن باد وخاك‌باشد .(٤) نوشت . (٥) ازپدرم شمس‌الاسلام‌قطعهٔ که برآن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم این قطعه بدیهه بگفته بود . (٦) نص ، البرد . (۷) نص ، نعض و در نب ، یغیض .
(۸) و از نسایم خواطر .

یا من صفا ذهنا(۱) و دراً　　و علا الوری نظما و نثراً
انظمت دُراً ام(۲) جلوت　　عقیلة ام صغت سحرا
ام حکت وشی الروض غا　　ز له الندی طلا و قطرا
لله درک کیف قد　　اسکرتنی ولم اسق خمرا
لما رحلت زعمت انک لاتقیم هناک شهرا
وحلفت بالایمان یلزم حفظها سرا و جهرا
ان تحفظ العهد الموکد لاتسوق الیه غدرا

و درحق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جدک دائم الاشراق　　و فضاء مجدک مشرق الافاق
جعلت یدالایام صفحة بدرکم　　محروسة عن کف کل محاق
یفنی وینقطع الزمان واهله　　ومدیحکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند، الامیر الرئیس الاجل ضیاءالدین محمد و الامیر الرئیس الاجل جمال الدین ابوعلی الحسین، ام ضیاءالدین محمد بنت الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملک، و ام الامیر ابی علی امولد، و ام ابیهما الامیر ابی الحسن امولد. و ریاست بفخر العلما ابوعبدالله محمد بن المظفر آمد تاکه ضیاءالدین محمد بکمال رسید. و امیر ضیاءالدین محمد طبعی لطیف داشت درشعر پارسی وشجاعتی تمام وسخاوتی بحد کمال رسیده،

ان الفضائل کانت فیه کاملة　　والنقص اجمع منه کان فی العمر(۳)

زین الشباب ابوفراس لم یمتع بالشباب. و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات سایر است(٤)

ای بدر منیر چون هلالم زغمت　　وی سرو بلند چون خیالم زغمت
خورشید رخا(۵) ذره مثالم زغمت　　ای همچو الف بسان دالم زغمت

(۱) نص و نب، ذهبا. (۲) نص، او. (۳) نص، الغمر. (٤) سایراست که. (۵) نص و نب، رخی.

ولە با من بهوس دلا همی چه ستیزی تا با سر زلف آن نگار آمیزی
ترسم که اگر زنزدمن(۱) بگریزی در حلقهٔ دام او بحلق آویزی

این وقت که سلطان اعظم سعید(۲) سنجر رحمه‌الله ازمصاف عراق بازآمد او گفت در مجلس سلطان در وقتی که بشرف مواکلت ومنادمت اختصاص یافته بود

تو آن‌شاهی که پیغمبر نشان‌داد بملکت امت آخر زمان را
بتو فخر است تا روز قیامت نژاد و گوهر(۳) آلب ارسلانرا

و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رفتم وفصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم

زویت لی‌الارض فاریت مشارقها ومغاربها و سیبلغ ملك امتی مازوی لی منها،

وبیان کردم که رسیدن ظلال رایات سلطانی باطراف واکناف عالم معجزهٔ مصطفی است(۴) ، ومصطفی علیه السلام(۵) ازین معنی(۶) خبر داده است ، پس امیر محمد رحمه‌الله(۷) این معنی نظم داد . ومرض الامیر محمد رحمه‌الله فی مسجد بناه صاحب جیش الاسلام عبدالله بن عامربن کریز برزناباد(۸) الاعلی بناحیة جوین ، فلما حول الی فوزاباد (۹) جوین قضی نحبه وانتقل الی العقبی فی یوم الثلثاء غرة ربیع الاول سنة سبع وعشرین وخمسائة . ومات اخوه الامیر ابوعلی فی صفر سنة عشرین وخمسائة(۱۰).
و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ، واین دوبیت نوشته(۱۱)

رفت آن امیرعالم وزونام خوب ماند منشور دولت ابدی در بهشت خواند
چون‌مرد همچوخویشتن‌اندرجهان‌ندید تازیست همچوخویشتنی درجهان‌نماند(۱۲)

والعقب من(۱۳) الامیر الاسفهسالار الرئیس الاجل ضیاءالدین ، ملك الرؤساء ابوالحسن

---

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا . (۳) نژاد و دودهٔ . (۴) مصطفی است صلوات الله علیه واله . (۵) سا . (۶) ازین حال . (۷) رحمةالله علیه . (۸) ش ، این کلمه درنص ونب بطور مبهم نوشته شده و در نزهةالقلوب طبع لیدن صفحه ۱۷٤ در متن برلاناباد و درحاشیه برزناباد و برزتاباد و برزمایاد ضبط شده وظاهرا برزناباد یا برزم آباداست.
(۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دو بیت در نامه نوشته بود .
(۱۲) درنب بعدازاین بیت این جملهٔ ناقص علاوه‌است : وکانت ولادة الامیر محمد . (۱۳) نص ، والعقب منه ودر نب ، فصل - والعقب منه .

زنگی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة(١) و خمسائة، والعقب منه الامیر(٢) محمد وبنات درجن، والامیر الرئیس المبارز مؤیدالدین الحسن وکانت ولادته فی سنة ست عشرة(٣)، وخمسائة و امه ام ولد اخری، والامیر الرئیس الاجل علی وکانت ولادته سنة ثلاث وعشرین وخمسائة . والعقب من الامیر السعید ابی علی الحسین بن علی بن المظفر، الامیر الرئیس الاجل(٤) جمال الدین ابوالحسن علی، وله عقب ایضا .

فصل

و سید اجل ابوالحسن بن السیدالاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این خاندان(٥)، و والدهٔ سید اجل رکن الدین هبة‌الله ازیشان بود، و جمال الرؤسا ابوعلی خویش وپسر خالهٔ سید اجل ابومنصور بود، و اسلاف سید اجل ابو منصور ملوك سادات ونقبای اشراف خراسان بودند، وازملوك طاهریان عرقی نزاع داشتند(٦)، چنانکه درکتاب لباب الانساب بیان کرده‌ام بتفصیل .

فصل

و سید اجل ذخرالدین نقیب النقباء ابوالقاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمهٔ اجل عالم شرف الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی . مات السیدالاجل ابومحمد زیدالملقب بتاج الدین نقیب النقباء فی شهور سنة اثنتین وعشرین(٧) وخمسائة .

خاندان حاکمیان

و بعدازین خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده‌اند، وایشان از فرزندان خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله بوده‌اند، و قرارگاه اصلی اینشان قصبهٔ سیوار بوده است *از نواحی والشتان از نواحی بست(٨).

---

(١) نص، عشر . (٢) در نب، بعداز این کلمه این جمله علاوه است : هوالامیرزنگی. (٣) نص، عشر . (٤) ساه . (٥) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (٦) عرقی داشتند . (٧) نص ونب، عشرین (بدون واو) . (٨) از نواحی بست .

وحا کم امام ابوسلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آن ولایت بنیشابور آمد بقضاوفتوی‌دادن بفرمان سلطان‌محمود(١) وعنایت وزیر احمد بن‌الحسن‌المیمندی الملقب بشمس‌الکفاة . یك چند باصالت قضای نیشابور داشت بعد از آن (٢) بنیابت قاضی‌القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعدبن الامام الادیب ابی سعید محمدبن احمد. پس استعفاخواست‌ودرناحیت(٣) بیهق ضیاعی خرید در دیه سرمستانه ازحدود قصبه ، واینجا متوطن‌شد(٤) ، وقضای این ناحیت(٥) بنیابت وی حا کم ابوالحسن‌العزیزی(٦) تیمار می داشت ، وقضای بسطام و دامغان بفرزندان داد بنیابت خویش ، و هما ابوسعد الحسن واحمد . و انتقل(٧) الحا کم الامام مفتی الامة امام‌الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیة بیهق الی جوار رحمةالله تعالی لیلةالجمعة التاسع من شوال سنة‌تسع عشرة(٨)و اربعمائة . والعقب منه‌الحا کم الامام ابوعلی الحسین واحمد و ابو سعدالحسن .* والعقب من ابی سعد الحسن ، الفقیه ابو نصر محمد وله علی . والعقب من احمد ، محمد وعلی وبنتان(٩). وحا کم امام ابو علی فاتق رتوق مشکلات شرعی‌بود ، و درمشکلات فتاوی درنیشابور رجوع با وی‌کردندی ، وبنیابت قاضی‌القضاة ابوعلی‌الحسن‌بن اسمعیل‌بن صاعد یك چند قضای نیشابور داشت [و] یك چند قضای بیهق . و در وقتی که بزیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرلبك محمد بن میکاییل‌بن سلجوق درحق او این مثال(١٠)نوشتند(١١) بوزیر دار خلافت ، وهوالشیخ الرئیس‌الزکی عبدالملك بن محمد بن یوسف وزیرالقائم بامرالله ، ولقب وزیرخلیفه بیش ازین نبود ، ومضمون‌المثال : کتابنا اطال‌الله بقاءالشیخ‌الرئیس‌الزکی و ادام عزه و تاییده من‌الری ، و نعم‌الله تعالی عندنا جدیدة و الحمدلله رب‌العالمین والصلوةعلی‌محمد واله الاخیار المنتخبین ، هذا وقد عرف‌الشیخ‌الزکی صدق اهتمامنا باحوال‌العلماءحتی تستمر علی‌النظام وشدة اعتنائنا بامورهم لتجری علی‌انتفاء الخلل و حصول‌المرام ، وهذاالحا کم‌الامام ابوعلی‌بن ابی‌سلیمان ادام‌الله فضله ممن‌له البیت‌القدیم

(١) محمود سبکتکین . (٢) نص بعد ازین . (٣) وبناحیت . (٤) متوطن گشت . (٥) آن ناحیت . (٦) عزیزی . (٧) انتقل (بی‌واو) . (٨) نص ونب ، تسع عشر . (٩) سا. (١٠) نص ، امثال . (١١) نبشتند.

والمحتد الصميم ، و ورد بابنا زائراً داعياً مجدداللعهدعلى جناح النهج مستطلعاً راينا في زيارة بيت الله الحرام والحج ، فقبلناادعيته وامضينا عزيمته واوجبنا على من يجتازبه ويحل بجانبه ان يوطيء[1] له كنفا وسيعاً وينزله منزلا مباركا مريعاً ويعينه بانعام عليه و حفير ان احتاج اليه ، و الشيخ الزكي اولى من يبذل [2] في حقه عنايته ويكتسب بسعيه الجميل شكره ومدحته ، مكتسباً لاحمادنا اللطيف و ارتضائنا المنيف ان شاء الله تعالى . وكتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابي منصور ساوتكين في اواخر جمادى الاخرة سنة خمس وخمسين واربعمائة.

وولادت حاكم امام ابوعلى[3] بود ليلة الجمعة السابع والعشرين من شوال سنة تسع وتسعين وثلثمائة ، و وفات اوبود في سنة ثمانين واربعمائة ، هشتاد و يكسال عمر اوبود كه يك شبانروز مگر در ايام مرض ازمطالعه ومذاكرهٔ علمي و رياضت[4] برنياسود ، *وبطاعت وعبادت مشغول بود[5] . و اورا اتصال مصاهرت افتاد با امامي كه فقيه رئيس ابوعبدالله محمدبن يحيى اورا از نيشابور بابيهق آورده بود و اينجا ارتباط كرده بامداد لطايف، وهو الامام شرف الصالحين ابو القاسم عبدالعزيز بن الامام يوسف بن الامام جعفر بن الامام محمد بن ابرهيم بن كشمرد[6]، وكشمرد هو الامام ابوعلى محمد بن عمرو بن النصر بن حمران النيشابوري ، وكان مسكن ابي على[7] كشمرد في سكة حرب ، وله مسجد معروف ، و سمع الامام يحيى بن يحيى ، و توفي الامام ابوعلى كشمرد سنة سبع و ثمانين و مأتين . واين امام جعفر بن محمد مقدم علماى اصحاب امام[8] ابوحنيفه بود* بنيشابور ، واز دارخلافت[9] نواخت واقبال بسيار يافت ، و ازمنظوم وى است درحق بعضى از سادات

يا سيد السادات يا بدر الدجى　　قدحل في قلبي هواك حلولا

و اذاافتخرت بفضل جدك لم تدع[10] لذوى الفخار من الاكارم قيلا

---

(١) نص ، توطى . (٢) نص ونب ، بذل ، (٣) نص ، حاكم امام على ، نب ، حاكم ابوعلى . (٤) سا . (٥) ضا . (٦) ابرهيم كشمرد . (٧) نص ، ابوعلى . (٨) سا . (٩) در نيشابور از دارالخلافة . (١٠) نص ، لم يدع .

اعطاك ربك رفعة و سيادة　　　و كفى بربك هادياً و وكيلا

و فرزند اورا امام يوسف بن جعفر النيشابوری قراتكين اصفهبدی پدر منصور قراتكين در جوار مسجد رحا(۱) مدرسهٔ ساخته بود ، هر روز آدینه امیر خراسان ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهيم السيمجوری بسلام و زیارت او آمدی ، و نامه‌های امرای آن عهد دارم باحترام تمام بوی نوشته ، واین امام یوسف پنج نوبت زیارت کعبه وروضهٔ نبوی(۲) بجای آورده است ، و از منظوم او این دو بیت است

طلب العلوم مذلة و عناء　　　والسهو عنها كربة وبلاء

فاصبر على طلب العلوم فانها　　　بعد المذلة رفعة و علاء

وپسر او امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف كه از نيشابور بابيهق آمد یگانهٔ عهد بود و در انواع علوم متبحر(۳) و در هریکی بغایتی(٤) رسیده بلکه آیتی شده ، و امام ابوعامر جرجانی گوید درحق او(٥)

تبين لى ان ليس للناس كلهم　　　امام تردى بالكتاب المشرف

كمثل الامام المستضاء بنوره　　　ابى قاسم عبدالعزيز بن يوسف

*و او نيابت قضای نیشابور کرد مدتی ازجهت قاضی القضات ابوالهیثم عتبة بن حیثمة(٦)، و اوجد جد من بود ، جد حاکم امام شیخ الاسلام امیرك ابوسليمان محمدبن الحسين. و تزویج امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف ازطریق مصاهرت در دیه باورين(۷) بود با خواجه محمدبن احمد بن مریم ، و كان الامام ابوالقاسم عبدالعزيز ميناثا(۸) . و ولادت جدم حاکم امام شیخ الاسلام امیرك در نیشابور بوده است فی سنة عشرين و اربعمائة ، وخطابت نیشابور یك چند برسم او بود بنیابت امام اسمعيل بن عبدالرحمن الصابونی و یك چند باصالت بمثال الامام(۹) القادر بالله ، و روز آدینه بعداز نماز دیگر در جامع قدیم نوبت مجلس وعظ اورا معین بود بمثال دارالخلافة

(۱) مسجد رجا . (۲) نبوی صلعم . (۳) نص ، مفتخر و در نب ، متحير . (٤) نص ، بغايت . (٥) وی . (٦) و او نيابت قضای نیشابور مدتی از جهت قاضی القضات ابوالهیثم عتبة بن حیثمه داشت. (۷) فاورسن . (۸) نص ، شابا . (۹) بمثال خليفه.

و امثلهٔ سلاطین ، و تابدین(١) حد که نیشابور معمور بود بحکم ارث من بدان خیر قیام مینمودم و روانهای اسلاف را تحفهٔ(٢) ادعیهٔصالحه میفرستادم. ویك چندقضای نیشابور تیمارداشت بنیابت قاضی‌امام منصوربن اسمعیل‌بن صاعد ، و مدت ده سال‌قضای ناحیت بوی مفوض بود ، و توفی فی‌سنة احدی و خمسمائة . و برادر اوقاضی امام سدیدالقضاة ابوالحسن مدتی قضای ناحیت بیهق وقضای استراباد تیمار داشت ، وانتقل الی جوار رحمةالله(٣) فی‌شهور سنة ثلاثین وخمسمائة ، وقلت فی‌مرثیته

قضی نحبه عمی الامام ابوالحسن وغادر(٤)حزناً بیننا و اسع‌العطن
و کان غریباً فی‌الزمان واهله فآب الی الجنات شوقاً الی الوطن

وله از وفات اجل رضی‌الدین گشت آثار علم و فضل تباه
مویهای سیاه گشت سپید(٥) رو یهای سپید(٦) گشت سیاه

وبعلم ودیانت و ورع وامانت ایشان زمانه ازجنایات خویش عذر خواست ، وبراموال واملاك مسلمانان امان سایه افکند ، وظلم وناهمواری وتزویر(٧) وتلبیس نفورشد ، و کارها برطی(٨) نظام استقامت یافت . والعقب من‌الحاکم الامام ابی علی‌الحسین‌بن ابی سلیمان فندق(٩) بن‌ایوب ، هوالحاکم الامام شیخ‌الاسلام امیرك ابوسلیمان محمد والقاضی الامام‌الرئیس ابوالحسن علی . والعقب من‌القاضی ابی‌الحسن بن‌علی‌بن‌الحسین بن‌فندق ، جمال‌القضاة ناصر وبدرالقضاة ابوعلی‌الحسین . درج ابوعلی‌الحسین عن‌بنات . والعقب من‌جمال‌القضاةناصر ، محمد وابوالقاسم . درج ابوالقاسم عن بنات فی‌سنة‌خمسین وخمسمائة . والعقب من‌محمدبن‌ناصر ، ابومنصور و ابوعلی وبنات . والعقب‌من‌الحاکم الامام شیخ‌الاسلام امیرك ابی‌سلیمان(١٠) محمدبن الحسین بن فندق ، هوالامام‌والدی شمس‌الاسلام امام‌الائمة ابوالقاسم(١١) زیدبن محمد والامام حمزة والامام الحسن . درج‌الامام حمزة ولاعقب له ، ومن منظومه قوله

ایامن رایه عین‌الصواب و یا من بابه حسن المآب

(١) وبدین . (٢) تحیة . (٣) رحمةالله‌تعالی . (٤) نص ، وقادر . (٥-٦) سفید . (٧) نص ، وتزور . (٨) نب ، برطل وشاید (درظل) باشد . (٩) الفندق . (١٠) ابوسلیمان (١١) شمس‌الاسلام ابوالقاسم .

حضرت الباب مرات وانی رضیت من الغنیمة بالایاب
حجبت الان عنك وانت شمس ونور الشمس یستر بالضباب
الیك احتاج عزمی و انتظاری کما احتاج السؤال الی الجواب
فاکرمنی بفضلك یا ملاذی و شرفنی بابطال الحجاب
عتاب ثم حرمان و هجر عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن درحفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمد معدانی(١) گفت درحق او: نحن الخلجانُ وهو البحر.

و اما(٢) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زیدبن محمد ولادت او بوده است روز عیدشوال سنهٔ سبع و اربعین واربعمائة ، و وفات او روز پنجشنبه بیست وهفتم جمادی الاخرة سنهٔ سبع عشرة(٣) وخمسمائة . مدت بیست و اندسال در بخارا روزگار گذرانده بود (٤) و آنجا متوطن شده و بایمهٔ (٥) آن بلاد اختلاف داشته و ازانواع علوم حظ(٦) وافر حاصل کرده(٧) ، و از استادان(٨) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمدبن احمدبن الفضل الفارسی والامام ابوعبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل والامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمدبن ابی سهل السرخسی و السید الامام ابوبکر محمدبن علی بن حیدر الجعفری ، و ازشرکاء او بود(٩) الامام الاجل برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز المازه. ودرآخر عمر او که چشم اورا(١٠) ضعفی رسید ازیبوست دماغ وکثرت تکرار ومطالعه ، پیرزنی که گفتی ازعجایز قوم عاد است بیامد بکحالی(١١) خویشتن مشهور گردانیده وعلاجی(١٢) ناصواب بی معرفت اصول درمداوات چشم او بجای آورد درسنهٔ(١٣) ثلاث وخمسمائة چنانکه چشم او تباه شد ، و آن پیرزن

---

(١) احمد میدانی . (٢) نص ، اما . (٣) نص ، عشر . (٤) گذاشته بود .
(٥) و بالایه . (٦) حظی . (٧) نص ، کرد . (٨) و از انبازان . (٩) نص، بوده بود و درنب ، بوده . (١٠) و در آخر عمر چشم اورا . (١١) بصنعت کحال .
(١٢) نص ، خویشتن مشهور گردانید و علاج . (١٣) در شهور سنهٔ

شبگیر کرد وبگریخت ، وکس براثر او رفت ، باز نیافتند (۱) ، کان الارض اکلتها اوالسماء (۲)رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت(۳) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره | فماغاب عن دارالجزاءِ ثوابی
شیاطین دهری قار بوا فلك التقی | فاتبعتهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور(٤) در تاریخ نیشابور(٥) نام آن سیاق التاریخ مبسوط تر ازین آورده است ، وامام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری همچنان ، واین معنی بقلم وبیان ایشان لایقتر ، وفم الاعرابی افصح ومن مدح اباه فکانما(٦) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زیدبن محمد البیهقی ، الامام یحیی و مصنف الکتاب ابوالحسن علی ومحمد والحسین وعلی ، و محمد والحسین توأم درجا ، و علی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرین سنة ولم یعقب ، و من منظوم اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هو یشکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الکتاب اصبح داءاً | فهل ارتجی یا قوم منه شفاءاً
یضر ولا یسخو بنفع و انه | یضیع خبزاً او ینجس ماءاً
الا یا امام الدهر هل انا واجد | لداء صروف الدهر منك دواءا

البیهقیون

جماعتی ازبزرگان و افاضل بوده‌اند ، وربع زمیج بیشتر ملك ایشان بوده(۷)، اسلاف من بوده‌اند از سوی والده ، وجدمن بود الرئیس العالم ابوالقاسم علی بن ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهر بن احمدبن مسکوب البیهقی . ابوالطیب طاهر بن احمد الفقیه روایت کند ازخال خویش الفضل بن المسیب ، توفی فی مسکنه بیحیاباد بیهق فی سنة ثلاث وتسعین وثلاثمائة ، و او برادر زادهٔ عبدالله بن طاهر بن احمد الفقیه بود ابن عم خواجه ابوالحسن البیهقی .

---

(۱) وکس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (۲) نص ، والسماء . (۳) این دو بیت را . (٤) نص و نب ، نیشابور . (٥) در کتاب خود . (٦) نص ، کانما . (۷) بوده‌است .

و خواجه ابوالقاسم الحسین‌بن‌ابی‌الحسن‌البیهقی مردی شجاع و شهم بود ، وملوك روزگار او را عزیز وگرامی داشتندی ، و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود ، و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خواهر زادهٔ محمدبن جریرالطبری المورخ بود که تاریخ جریر(۱) و تفسیربوی باز خوانند ، وحاکم ابوعبدالله حافظ(۲) در تاریخ نیشابور یادکرده است ، ومصنف این کتاب عرقی نزاع دارد درتصنیف‌وتألیف تواریخ ،وقیل ان‌العرق دساس ، و ابوبکر الخوارزمی گوید

بآمل مولدی و بنوجریر　　　فاخوالی و یحکی المرء خاله

و اشعار و رسایل ومصنفات ابوبکرالخوارزمی درجهان منتشر است ، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید درتاریخ‌نیشابور مازال‌ابوبکر یذاکرنی بالاسامی‌والکنی والالقاب‌والمجروح والمعدل من رواةالاحادیث واخبار مشایخ‌المحدثین حتی‌اتحیر فی‌حفظه وفهمه‌وعلمه. توفی ابوبکر محمدبن العباس الطبری الخوارزمی فی‌النصف من شهرالله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانین وثلثمائة .

ودرآن تاریخ [که] کوفج که‌ایشانرا قفص خوانند بتاختن‌آمدند بدین‌ولایت ، درمحاربهٔ کوفج جماعتی‌از روستاییان خواجه ابوالقاسم‌بن ابی‌الحسن البیهقی‌رابکشتند ، ومعلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا یوم‌الاربعاء التاسع من رمضان سنةاثنتین وثلاثین و اربعمائة ، وهفتادو پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکابودند درقتل وی و قتل پسرش‌ابومنصور . و درین تاریخ‌جدم رئیس عالم‌ابوالقاسم علی‌بن‌الحسین‌البیهقی‌در قرارمکین بود ، پس بعالم تکوین وتکلیف آمد لیلةالاحدالرابع من محرم سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة . و ولادت سیداجل زاهد رکن‌الدین ابومنصور رحمه‌الله هم اندرین(۳) شب اتفاق افتاده بود .

و والدهٔ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجهٔ اصیل ابوالحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان بود ، و او نبیرهٔ ابوعبدالله محمدبن یعقوب‌الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور ، و فرزند او الفضل(٤) بن محمدبن یعقوب منصب وزارت‌یافت ،

---

(۱) ظ ، جریری یا ابن جریر . (۲) الحافظ . (۳) هم درین . (٤) ابوالفضل .

وعرقی داشت از سوی والده ازمیکالیان ، وبحکم قرابتی که با امیرحسنك میکال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، وبرادرش ابوعلی احمدبن محمدبن احمدالبازارقان هم دامادخواجه ابوالفضل الخوارزمی بود. و ازاعقاب ابوالفضل الخوارزمی بود و در دیه ششتمد ابوالعباس سعیدبن علی بن سعیدبن ابی الفضل بن الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ الاصیل ابوالحسن البازارقان یوم الاثنین التاسع من شعبان سنة سبع وخمسین واربعمائة ✿ رحمة الله علیه(۱)، و توفیت(۲) ابنته ام جدی یوم الاربعاء الثانی والعشرین من صفر سنة ثلاث وثلاثین و اربعمائة ، و ولد ابنه الفقیه ابوسعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدی و اربعین و اربعمائة ، وتوفی رحمه الله فی شوال سنة ست وعشرین وخمسمائة .

وخواجه ابوالحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوك آل سامان بدارخلافت . والعقب منه ابوالقاسم الحسین الشهید و ابوسعدالحسن . و این ابوسعد یك چند نیابت عمید خراسان محمدبن منصورالنسوی تیمار داشت درنیشابور ، و با وی درخدمت سلطان آلب ارسلان بغزو روم رفت وبسیار بنده(۳) آورد . والعقب من الشیخ ابی القاسم الحسین الشهید ، جدی الرئیس العالم وحده. والعقب من ابی سعدالحسن ، علی ومحمد و بنات . و از نبیرگان او باشد(٤) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابرهیم بن اسمعیل الدیوانی ، واسمعیل دیوانی پیشین(٥) عالم ومعروف ومستظهر بوده است ، ذکر او درتاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آورده است ، وگفته اند که درمجلس تعزیت او وزیر مظفر بُرغشی وقاضی القضاة ابوالهیثم و قاضی القضاة صاعد را اجتماع اتفاق افتاد ، وچون وزیر مظفر بازگشت ❀ در وقت برنشستن(٦) قاضی القضاة ابوالهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب .

وجد من رئیس عالم ابوالقاسم البیهقی از احرار روزگار بوده است وافاضل عهد ، و از منظوم او این ابیات درکتب(۷) آورده اند

---

(۱) سا . (۲) نص ، توفیته (۳) برده . (٤) نص ، باشند . (٥) ش ، مراد اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (٦) سا . (۷) درکتب خویش .

نصیبك من قلبی و روحی وافر و فی الحب قد اقللت منك نصیبی
ومن اجل انی قداحبك خالصا اری الناس اعدائی ولست حبیبی

الم بقول القائل این طرفه نگر که با تو افتاد مرا مردم همه دشمنند وتو دوست نهٔ

وقال فی مرثیة ولده ابی شجاع الحسین

اذا تذکرت ایا ما مضین لنا بکیت من فرط احزانی علی ولدی
بکی(۱) فؤادی علی نجلی(۲) ولاعجب بکاءُ قلبی من حزنی علی کبدی

و من منثوره

الدهر یصون ثم یخون ، ویربی(۳) ثم یردی ، ویهدی ثم یضل ، ویعز ثم یذل ویرفع ثم یخفض ، ویبسط ثم یقبض ، وفیه یفسد ما کان ومایکون ، ومن عرف ذلك فان کل عسیر علیه یهون ، والراحة فیه موصولة بالعناء ، والبقاء مقرون بالفناء . والملك سبب للعزل . والجد موجب للهزل . فرحم الله امرءاً نظر لغده ، وماجر المها لك الی نفسه بیده ، ونظر الی الدنیا شزرا وعلم ان مع مدها جزرا ، والسلام .

روزی اودرنزدیك عمیدالملك سیدالوزرا ابونصر الکندری(٤) رفت و مجلس غاص(٥) بود ببزرگان جهان ، او اشارت (٦) بعمیدالملك کرد وتلاوت این آیت آغاز کرد که وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم وضربنا لکم الامثال ، اهل مجلس بیکبار در دیده بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین موعظت برداشتند . هرچند عمیدالملك تشریف خلعت بروی عرض داد(۷) قبول نکرد و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص ، چه انعام خاص درایام

(۱) نص ، بکاء . (۲) نص ، نجل . (۳) نص ، ویرثی (٤) نص ، الکیدری . (٥) نص ونب ، خاص . (٦) و اشارت . (۷) نص ، تشریف بر وی عرض داد .

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت‌عالم بود . عمیدالملك گفت دریغا چون‌توشخصی متوطن در روستایی ، جدم[١] گفت ایها الوزیر ازهمه بقاع ومواطن راه بعرصات قیامت یکی است ، ازهیچ جای‌راه دورتر ونزدیك‌تر نیست ، عمیدالملك گریستن زیادت کرد وفرمود تاآن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که‌برخیزد گفت ایها الوزیر ازآن آتش که زبانه میزند بیرون سراپردهٔ تو[٢] غافل مباش ، وبدین حطام دنیاخویشتن‌را وقود آتش‌دوزخ مکن[٣] ؛ واعلم ان‌لنفسك علیك‌حقاً وحقها[٤] ان تعتقها من عذاب‌الله تعالی بما اعطاك الله .

و وزیر ابوالعلا محمدبن علی‌بن حسول ـ که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمودبن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت اورا [٥] دبیری فرمود و او عمری دراز یافت ـ بدین خواجه که جدم بود نامهٔ نویسد[٦] جواب نامهٔ او ، واین نسخت آن نامه است :

وقفت علی الفصل الذی افردنی به‌الشیخ‌الرئیس العالم ادام‌الله نعمته فذکرنیه العهد المتقادم و ان[٧] لم َانسهُ ساعة ِمن َالدهر و لحظة من‌العمر ، وبی ِمن شوقی[٨] الیه ما کادت َله‌ُالاحشاءُ ُترَجفُ والدموُع تنطفُ ، اذ کان‌الاجتماع والشبابُ ُغض‌لم یخلق بروده والمشیب غریب لم تقبل وفوده ، وها اناذا قدبلغت[٩] ِمن‌العمر سواحلهُ و عطلت افراس‌الصبی ورواحله ثمّ وقفت علی ماصرف فیه‌القول من کلام بمثله یشب نارالنزاع فی‌اثناءِ الجوانح و یستزل العصم العواقل‌الی سهل‌الاباطح ، فثملت شعفا و اهتززت شرفاً ، وقدفوضت‌الوزارة الی‌فلان واسدف بانتصابه هذا المنصب‌العظیم‌والمقام الکریم ، ولولاتلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم وتعست جدودهم ، اذ کان الامر قدافضی الی قوم عدوا الادب ذنباً غیرمغفور واهملوه ربعاً غیرممطور ، فحمی‌الله‌به‌مکانه و شید ارکانه و اعاد مجاهله‌معالم ومغارمه‌مغانم ، حتی وقفت علیه آمادالامل وضربت الیها کبادالابل . واین نامه‌ایست مطول[١٠]، بدین قدر درین موضع کفایت افتد[١١].

---

(١) سا . (٢) از آن آتش که بیرون سراپردهٔ تو زبانه می‌زند . (٣) خودرا وقودآتش مکن . (٤) وحقها علیك . (٥) نص ونب ، و او را . (٦) نوشت . (٧) وانا . (٨) تشوقی . (٩) نص، وها اناذا بلغت . (١٠) واین‌نامه مطول است . (١١) کفایت‌بود .

وچون نظام‌الملك صدروزارت را بكفايت خويش(۱) مزين گردانيد درمجلس وی رفت وگفت ايها‌الوزير اسمع قول‌الله تعالی حيث قال تلك‌الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فی‌الارض ولا فسادا ، دوحجاب است از سعادت‌آخرت ، ارادت‌جاه و رفعت و نفاذ امر و هوا را كارفرمودن وشهوت را متابعت كردن ، جهد بايدكرد تا اين هردوسد جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت كرد سد فساد ازراه بربايد گرفت بعدازين هرگز نظام‌الملك بشرب خمر وقضای شهوت برخلاف شريعت مشغول نشد ، گفت يك سدّ كفايت بود . پس نظام‌الملك اورا گفت با مادر حضرت مقام كن . گفت مرا زيان دارد وشما را سود ندارد .

والعقب منه ابوشجاع الحسين و ابو منصور المظفر و وجيه العلماء ابونصر احمد وبنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستين و السبعين ولم يبق لهم عقب . توفی جدی ابو القاسم رحمه‌الله سنة ثلاث وثمانين واربعمائة .وتوفی خالی الرئيس المكرم ابو منصور المظفر فی شهر ربيع الاول سنة سبع عشرة(۲) وخمسمائة . و اما وجيه‌العلما احمد صاحب ادب جزل وقول فصل بود وحافظ كتاب‌الله تعالی و عالم بعلوم قرآن ، توفی فی شهور سنة احدی وعشرين وخمسمائة ، ومن منظومه قوله و هويرثی اخاه ابا شجاع‌الحسين رحمة الله عليه

بان‌الحسين اخی عنی فوا حزنا   منه و واسفا ان لم امت اسفا
قدكان دراً يتيما لانظير له   فاصبحت جنة المأوی لـه صدفـا

و قال ايضا وهويرثی اخاه ابامنصور

ابو منصور القرم المرجی   مضی و انا قرين الاكتئاب
و قد دخلت اذاامسی دفينا   علی اساء تی من كل باب(۳)
وانی فی الجعای بقيت سهما   سيكسرنی الزمان ولا يحابی

(۱) بكفايت خود. (۲) نص ، عشر. (۳) كذا وشايدچنين باشد؟ وقد ادخلت از امسی دفيناعلی اسی اتی من كل باب.

اولاد ابی نعیم المختار

ابونعیم عبدالملك بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند(۱) ازمشایخ ورؤسا وا کابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمدبن محمد بود وفرزند او خواجهٔ زکی علی بن ابی نعیم جد سید اجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله(۲) ، وخواجه امیرك بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابو علی بر وقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم(۳) بودند من قبل الام . و منهم الفقیه الرئیس امیرك ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل(٤) و ابناه ابوعلی اسمعیل وابونعیم مسعودالبروقنی . و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروة و فتوة(٥) و ظرافة و تجمل ، ولکنه لم یعقب . والعقب من الشیخ الرئیس ابی نعیم مسعود ، الشیخ الرئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرك احمد . واین ابونعیم مسعود خال سیداجل ابوالقاسم الفریومدی بود . وایشانرا اولاد واحفاد بودند از اغنیاء و میاسیر ومتمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت وآنکه مانده اند بدرویشی ونیاز(٦) مبتلی اند .

وعین الرؤسا الحسین بن علی بن ابی نعیم احمد که خال سیداجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله بود صاحب مروت بود وداماد رئیس ابوالقاسم محم بن نیشابور(۷) ، و ملك بوری برس بن الب ارسلان را در قصبهٔ سبزوار(۸) خدمت ضیافت بجای آورد بروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر درمروت بسربرد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم و علی و محمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار ازجمال ایشان بودوآسایش خواطر از رُواءمنظر ایشان ، روزی پدربااین فرزندان درنزدیك عمیدصفی الدین تاج الرؤسا ابوسعد الفضل بن علی المزینانی رفتند ، واین عمید ابوسعد مردی عاقل وهنرمند بود ، [و] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

---

(۱) بوده‌اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (٤) اسمعیل البروقنی . (٥) سا .
(٦) سا . (۷) محم نیشابوری . (۸) تا درقصبهٔ سیزوار بود.

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور(١) بی‌معنی یافت بمجرد نسب ونعمت دنیا که ایشانرا دست‌داده بود قناعت کرده، عمید ابوسعد(٢) گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، وبی هنر مال دنیا نگاه نتوان د اشت، و نسب مطلق کفایت نباشد ، وچنان بود ، بعضی اندر(٣) جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، وامروز ازیشان اندکی مانده اند

لم يبق منهم و من اموالهم اثر   والدهر كالسيل لا يبقى ولا يذر

و از رسایل خواجهٔ فقیه امیرك ابوزید احمدبن علی‌بن اسمعیل‌البروقنی اینست که بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین(٤)نویسد ،

كتبت ادام‌الله جلالة مولانا الامير العالم صاحب‌الجيش وحالى بمالا ازال اتعرفه من فضل حسن آرائه(٥) واتجمل به من لباس عز ولائه احسن الاحوال و اجمعها لاقسام السعادة والاقبال ، ولوكانت اسباب‌الامكان فى‌هذه الدولة مواتية واحكامه بكل‌ما اهواه و اتمناه عندى متناهية لجددت لنفسى عهدالشباب و انشات (٦) فيها كلما اردت قوةالانجذاب و قدرة الاغتراب وما رضيت بان يخلفنى فى‌تلك‌الخدمة احد وينوب‌عنى فى‌لزوم الباب عليها اخ ولاولد ، ولكننى و ان حرصت على ذلك كبيرالسن كثيرالوهن لايكاد يحمل جسدى ما لايزال يقع فى‌خلدى ، ثم‌قدار تهننى بهذه‌الناحية جهاد هولاء القفص الملاعين وجلادهم مابين ظاهر كيدهم المتين(٧) ، فان غفلت عنهم ادنى غفلة وقعوا فى‌اهلها وقعة الذيب و انتهزوا الفرصة فى‌اكثرما يحدثون به انفسهم من‌انواع الاكاذيب(٨).ولما راى السلطان الاعظم يمين‌الدولة وامين‌الملة خلدالله ملكه ان يستخدم العبد ابرهيم فيها و يستنهض هو مع معاونيه(٩) لينفضوا من شرهم اطرافها و نواحيها و ينفذالعبد ابا الحسن مكانه وقد اعطاءالله وسعه وامكانه لينوب فيماتغيب عنه منابه و ينتصب له انتصابه، ورجوت ان يعظم الله تعالى اجره وثوابه على ما اوجبه

(١) صورتی . (٢) عمید بوسعد . (٣) در . (٤) محمودبن سبکتکین . (٥) در هر دو نسخه رایه . (٦) درهر دونسخه وانسات . (٧) نص ، المبین . (٨)نص، الاكاذب. (٩) در هر دونسخه ، معاونته.

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانیه(۱) و اتصرف فی معانیه علی موجب استطاعة البشر و دواعیه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجیش بحیث لایباریها عدد الرمال کثرة و اتساعاً ولا تباهیها (۲) مناکب الجبال علوّا و ارتفاعاً ، وادام الله اعتضادی بولائه و انخراطی فی سلك خدمه و اولیائه ، فان عزی بذلك مرتفع الذری والغوارب ومجدی به معقود العری بذوائب الکواکب ، والمدعو یسمع و یستجیب وهو سمیع قریب .

ومختاریان را اصل خواجه ابوسعید جمعة بن علی البندار بود ، ® واصل وی(۳) از ربع زمیج بود از دیه کیذقان ، و او خواجهٔ بود مفضل کافی حاسب ، و عمل بندره در ناحیت مدتها اورا بود . والعقب منه محمد و لقب بالمختار . والعقب من محمد بن جمعة بن علی المختار ، ابوسعید عبدالله و علی والحسین و ابوالقاسم هبة الله المختار الخازن(٤) ، والعقب من ابی القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابوعبدالله و بهاء الدین محمد . والعقب من بهاء الدین محمد بن هبة الله الخازن ، زنگی و ابوالقاسم وبنات . ابوسعید مختار خدمت عمید خراسان محمد بن منصور کردی . و با وی بخوارزم رفت ، پس دروقت استیلای عیاران درعهد فترت کشته آمد فی شهور سنة خمس وثمانین و اربعمائة غسل کرده(۵) تا نماز جمعه گذارد ، و سیداجل رکن الدین ابومنصور مدد داد تا قاتلان اورا بقصاص باز کشتند(٦) . والعقب من کافی الحضرة علی بن محمد المختار ، محمد وابومنصور و ابوسعد . انقرض عقب محمد الاعن بنت ، و درج ابومنصور فی سنة احدی عشرة و خمسمائة ، و مات محمد بالری ، والعقب من تاج الکتاب ابی سعد ، هوالحسن وعلی . والعقب من ابی سعد عبدالله بن محمد بن ابی سعد البندار ، هو سدید الدین ابوالفتح مسعود المختار البیهقی ، ومسعود عمل واستیفای این ناحیت تیمار داشتی ، و در آخر عمر معرفتی و دولتی و تشریفی تمام یافت ازحضرت سلطان سعید اعظم سنجر . توفی مسعود یوم الاحد الثالث والعشرین من محرم سنة خمس وثلاثین و خمسمائة . وقتل ابوه ابو سعید فی سنة خمس وثمانین واربعمائة . والعقب من سدید الدین مسعود بن عبدالله المستوفی المختار ، شهاب الدین محمد .

(۱) نص ، اعانته . (۲) نص ، ولایناهیها و درنب ، لابیانیها (۳) نص و ولادت او .
(٤) نص ، هبة الله الخازن . (۵) غسل کرده بود . (٦) بقصاص او بکشتند .

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمـار داشت یکچنـد من شهور سنة ست وعشرین الی شهور سنة ثمان وعشرین وخمسمائة ویك چنـد ایالت دهستان و یگچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت درمجلس سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(۱) ، و درمصاف الخان بقطوان کشته آمد(۲) فی‌صفر سنة ست وثلاثین و خمسمائة . والعقب من شهاب‌الدین محمدبن مسعود ، عزالدین ابونعیم عبدالله . و اورا درزبان‌تقلی بودی، شغلهای بزرگ بوی تفویض‌افتاد از دیوان‌سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(۳) و ازدیوان خوارزمشاه ملك عالم عادل اتسزبن محمد رحمه الله(٤) . وامه بنت‌الشیخ ابی‌نعیم(٥) مسعودبن امیرك ابی‌زید احمدالبروقنی. و قتل یوم‌الثلثاء السابع‌عشر من‌جمادی‌الاخرة سنة احدی‌وخمسین وخمسمائة بسبزوار . والعقب منه‌الامیر شهاب‌الدین محمد ــ امه بنت‌الامیر ابی سعد حـافد جمال‌الملك بن نظام الملك ــ وبنت . توفی‌الامیر محمد فی شعبان سنة‌اثنتین‌وستین وخمسمائة بقصبة جشم ، ونقل تابوته الی سبزوار(٦).

داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیرهٔ الحسین بـن ابی نصرالداری بـود . واین حسین‌بن ابی‌نصر مردی امی بوده‌است‌که برقبالات شهادات او ازوی(۷) نوشته‌اند. و ابونصر را ابونصر(۸)عزیزه ستی خواندندی بمادرش نسبت کردندی ، و او ازانماطیان دیه ششتمد بود ، ونبیرهٔ او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، والعقب منه‌الامیر ابونصر هبة‌الله و امیراللسانین احمد ، وهردو شاعر وفصیح بودند و ازمال دنیا نصیبی داشتند . و خواجه علی‌بن‌الحسن الباخرزی‌گوید خواجه‌حسین‌داری را ، من تناء بیهق و دهاقینهـا و سماء مائها و ریاحینها . و اشعار ایـن خواجگان درمواضع خویش ازین‌کتاب یادکرده آید(۱۰) . والعقب من‌الامیر ابی‌نصر(۱۱)هبة‌الله‌بن الحسین‌الداری، الامیرمسعود والامیر علی و بنتان . والعقب من‌الامیر(۱۲) مسعود، الحسن و بنت .

(۱) رحمةالله علیه . (۲) کشته آمد رحمةالله علیه . (۳) رحمةالله علیه . (٤) سا . (٥)نص ، ابونعیم . (٦) در هردونسخه ، السبزوار . (۷)شهادات ازوی . (۸) وبونصررابونصر. (۱۰) در موضع خویش یاد کرده آید . (۱۱) نص : ابونصر . (۱۲) نص، العقب‌من‌امیر.

والعقب من الامير علی ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد فی الاحیاء مع اختلاط فی عقله . والبنت الکبری کانت جدة بدر الدین اسمعیل الدیوانی من قبل امه . والعقب من الرئیس العالم احمد بن الحسین الداری ، ابوالمعالی والحسین و ابوسعید وعلی . درج ابوالمعالی فی سنة ثلاث عشرة(۱) وخمسمائة ، وقتل ابوسعد(۲) فی سبزوار ، ومات الحسین فی شهور سنة خمس وخمسین وخمسمائة . والعقب من الحسین ، احمد وابوعلی. سمل ابوعلی فی سبزوار . والعقب من علی بن احمد الداری من بنت ، الامام مسعود بن علی الصوابی رحمه الله(۳) .

میکالیان

خاندانی قدیم است در نیشابور و بیهق ، وجد ایشان بود میکال(٤) بن عبدالواحد بن جبریل(٥) بن القاسم بن بکر بن دیواستی وهو سور بن سور بن سور بن سور اربعة من الملوك بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور . والعقب من میکال ، شاه بن میکال . ومن هذا البیت الامیر ابوالعباس اسمعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال ، وقال ابن درید مقصورته فیه و فی ابیه . والعقب من الامیر ابی العباس اسمعیل ، الامیر ابومحمد عبدالله . توفی الامیر ابوالعباس سنة اثنتین و تسعین و ثلثمائة . و رئیس نیشابور و وقف کنندهٔ اسباب(٦) خویش بود الامیر احمد بن علی بن اسمعیل المیکالی . وعقب او بود امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد مصنف کتاب المنتحل(۷) و کتاب مخزون البلاغة وغیر آن ، وصاحب نظم ونثر بود ، واورا دیوان و رسایل است . والعقب من الامیر العالم ابی الفضل عبیدالله بن احمد ، الامیر الحسین والامیر علی والامیر اسمعیل . وللامیر علی بن الامیر ابی الفضل دیوان شعر . وامیر رئیس جمال الامراء علی بن الامیر ابی عبدالله الحسین بن شیخ الملك ابی محمد زید بن الحسین از فرزندان میکالیان است من قبل جدته .

---

(۱) در هر دو نسخه ، عشر . (۲) ش ؛ این نام در جملهٔ قبل ابوسعید نوشته شده است .
(۳) سا . (٤) نص ؛ وجد ایشان میکال . (٥) جبرئیل . (٦) املاك .
(۷) المنتخب .

مستوفیان

خواجه‌ابوالحسن محمدبن علی‌المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت وکفایت و شهامت (۲) ، باقصبهٔ سبزوار آمد ، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاهرت ، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبهٔ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش ، و در قصبه سراها ساخت گذر برجامع ، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثهٔ او ، ومرقد او رحمه‌الله بود درجامع قصبه درگور خانهٔ که او ساخته بود (٤)، تا امسال معمور بود ، امسال خراب شد ، العقب (٥) منه‌الشیخ‌الامیر ابومنصورعلی‌والحسین والعباس ، درج الحسین عن‌بنت‌هی‌ام‌السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین‌علی‌بن‌الحسین‌الحسنی‌رحمه‌الله . والعقب من‌العباس بن ابی الحسن المستوفی ، علی و ابوطالب . درج ابوطالب عن‌بنت ، والعقب من‌علی ، الحسن (٦) والشیخ محمد و ابوالقاسم . والعقب من‌الشیخ‌الامین ابومنصور علی (٧) ، الحسن و ابوالقاسم . توفی الشیخ‌الامین ابومنصور فی‌شهور سنة خمس‌عشرة و خمسمائة ، ورزقه‌الله تعالی(٨) طول العمرفی‌طاعة‌الله رحمه‌الله . والعقب‌من‌ابی‌القاسم بن‌ابی منصور بن ابی‌الحسن‌المستوفی ، خواجگک . قتل‌فی‌شهور سنة عشر و خمسمائة رحمه‌الله (٩) . و توفی ابوالقاسم فی شهور ستة اثنتی عشرة وخمسمائة ، و امه وام اخیه بنت‌الشیخ‌الرئیس ابی سعدالبیهقی الذی تقدم ذکره . والعقب من‌ابی‌علی‌الحسن بن‌ابی‌منصور ، زین الرؤساء محمدوعلی ومسعود . لاعقب‌لمسعود ، وانقرض عقب علی . والعقب من زین‌الرؤساء بن‌ابی‌علی بن ابی‌منصور، المؤید وعلاءالدین امیرعلی‌بن‌محمدالواعظ ختن‌الامیرالامام(١٠) ابومنصور- العبادی (١١) ، و هومقیم بالموصل ، واقام قبل ذلك ببغداد ، وله صیت و ذکر جمیل فی‌الشام ومنزلة رفیعة فی‌دارالسلام ، و هو حافد خالتی ، وقد اختلف مدة الی .

---

(۱) نص . طرسب و درنب . طرثیث . (۲) او مردی بادیانت و امانت بود و کفایت وشهامت تمام داشت (۳) نص ، اوقات . (٤) ومرقد او درجامع قصبه است در گورخانه که اوساخت ، (٥) والعقب . (٦) الحسین . (٧) در نص ابوعلی و درنب محذوف است . (٨) سا . (٩) رحمةالله علیه . (١٠) ختن‌الامام . (١١) ش ، بفتح عین وتشدید باء (عث)

عزیزیان

خاندانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگر است و عزیزی دیگر . عزیزی‌دو گروه باشند (۱) ، یکی علویان باشندکه رهطایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزان فرزندان عزیزبن‌المغیرة بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه واله باشند ، واصل ایشان ازعلی بن الحسین‌بن علی‌العزیزی است ، و له اعقاب و ذیل . وامام فخرالزمان مسعودبن علی‌بن احمدبن ابی‌علی بن‌العباس الصوابی رحمه‌الله ازین رهط بود . اما عبدالله‌بن محمدبن عزیرکه وزیر امیر رضی نوح‌بن منصوربود مردی ستوده نبود ، وشاعران درحق او گفته‌اند

ان امرأساسه انوك من آل عزیر   لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر

جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیرا   من رای‌وجه‌عزیربکرةلم‌یرخیراً (۲)

و قومی دیگرند در بیهق که ایشان را بعزیز بازخوانند ، ومشهورترین ایشان المقری (۳) شیخ القراء ابومحمدبن علی بن احمدبن عبدالله بن عزیز بود ، والعقب منه المقری محمد والمقری علی ، لاعقب لعلی ، والعقب من محمدبن ابی‌محمدالمقری ، هوالمقری الواعظ الزاهدالصالح الرضی الحسین والمقری الحسن . و لهما اعقاب یعرفون ببنی عزیز ، وهم من اولاد محمدبن محمدبن عزیزبن محمد بن زیدالمعدل (٤) ، وهویروی الحدیث عن ابن الاصم . (۵)

عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، وجدایشان ابوالعباس اسمعیل‌بن علی‌بن الطیب‌بن محمدبن علی‌العنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، وهما من احفاد ابی زکریا یحیی‌بن محمدبن عبدالله بن‌العنبربن عطاءبن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی

---

(۱) نص ، باشد . (۲) درنص عزیر رادرمصراع نخستین عزیز و درمصراع دوم بجای بکرة ، مکره نوشته است .

(۳) سا . (٤) نص ، المعزل و در نب . العدل . (۵) ش . در این فصل درنص و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است ودر همه جا قیاساً تصحیح شد .

بوده‌اند . درتاریخ نیشابوروبیهق‌مذکور . وشعراین ابوالعباس وتاریخ وی بموضع‌خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده‌است امام محدث‌ابومحمدالعنبری ، واین امام ابوزکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و درآخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذهبت‌الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی‌زکریا العنبری . واز فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هرسه حظوت ومرتبت یافتند درعهد محمودیان ، و خواجه امیرك دبیر و هوابوالحسن احمدبن محمد البیهقی الملقب بامیرك و اخوه ابونصر دربیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند(۱) ، و این سرای که امروز اجل‌شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته‌است خواجه امیرك بنا کرده است و سرای وی بوده‌است

ان اثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الی‌الاثار

و خواجه امیرك پانزده‌سال قلعهٔ ترمد از سلجوقیان نگاه داشت ، چون امید خراسانیان ازمحمودیان‌منقطع شداو قلعهٔ ترمد بملك‌الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که درعهد گذشته اورا مطیع ومأمور خویش دیده باشم ، واین بیت انشا کرد

فیالیتکم(۲) لم تعرفونی ولیتنی تسلیت عنکم لاعلی ولالیا

❀ و باغزنی رفت(۳) وآنجامدرسهٔ ساخت ، ودیوان‌انشا بوی تفویض فرمودند، درعهدسلطان مودود وسلطان عبدالرشید وآخرعهد سلطان فرخزاد اودبیربود، پس استعفاخواست .

ودرعهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود(٤) ومستولی‌برملك ، اوراابوالفتح الخاصه گفتند(٥) ، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرك گفت(٦)

لا تسبننی فلست بسبی ان سبی من الرجال الکریم

---

(۱) ساخته‌اند . (۲) نص و نب ، فیالیتنی . (۳) درنب ؛ این جمله بعداز جملهٔ (مطیع و مامور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (٤) خادمی بود ظالم . (٥) گفتندی (٦) امیرك انشا کرد .

پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی در بستند و در کوچهٔ(۱) تنك که ممر باغها بود بغزنی(۲) این خادم را تیرباران کردند ، وهیچکس باز خواست آن نکرد ازظلم وسیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك ازعلت قولنج فرمان یافت فی یوم الثلثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة . و برادرش ابونصر دبیرعمید ری بود و وزیر سلطان مسعودبن محمود(۳)، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر(٤) نایب خواجه ابونصر مشکان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف(٥) این خواجه ابوالقاسم دبیرنوشتی ، وسلطان محمود نامهٔ نویسد (٦) بپسر خویش سلطان مسعود (۷) واورا ازوی عاریت خواهد (۸) در سفر ری ؛ واین نسخهٔ نامه است(۹) :

دانسته آمده است که درین وقت که ما بجانب ری حرکت کردیم چنان واجب کند ازطریق حزم و احتیاط که مردی سدید وهشیار را (۱۰) نصب کرده آید تا نکت نامه ها و قصه‌ها را بیرون می‌آرد و برما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل نتوان فرمود ، وخواجه ابو نصر (۱۱) مشکان را بدین کاربازنتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیرایده‌الله این کار کرده‌است ومردی پیراست وبشراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی‌کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، وچون ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاءالله تعالی. وایشان را بعنبری باز خوانند درنسب وبدبیری بحکم صناعت .

وخواجه محمدبن امیرك دبیرتاآن وقت (۱۲) که سلطان اعظم سنجرغزنی(۱۳) بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکارم بسیار مانده‌اند ،

---

(۱) نص ، و در کوره . (۲) بغزنین . (۳) محمود بود . (٤) او نیز .
(٥) نص ، و نامه های اطراف . (٦) نوشت . (۷) پیسر خویش مسعود . (۸) خواست .
(۹) و اینست نسخهٔ نامه . (۱۰) نص ، هشیاررا . (۱۱) و خواجه بونصر . (۱۲) نص ، تااین وقت . (۱۳) غزنین .

و خاندان ایشان خاندان علم وزهد بوده‌است ، چون درعمل سلطان خوض کردند کار بربعضی بشولیده گشت . و خواجه ابوسعد (۱) محمدبن شاهك‌بن ابراهیم بن محمدبن علی‌العنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمدالعنبری تا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغلهای بزرك بود و از ارکان دواوین ملوك بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده‌آید . و جمال‌الدین ابوالقاسم بن‌محمد بن‌ابی‌نصربن‌جعفرالعنبری‌معروف بخواجه ابوالقاسم دبیرکه اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیرباشد . آن ابوالقاسم (۲) دبیرباجعفرالعنبری که عم زادهٔ اوبود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابوجعفر و شاهك ابرهیم . والعقب من شاهك ابرهیم ، العمیدابوسعدمحمد . والعقب‌من‌ابی‌سعدمحمد ، العمیدتاج‌الافاضل شاه‌العنبری . والعقب من [ابی] جعفر العنبری ، ابوالقاسم وابونصر وعلی . والعقب من ابی‌نصر ، جعفر ومحمد والحسن واحمد . والعقب من محمدبن ابی‌نصر بن ابی‌جعفر العنبری ، جمال‌الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال‌الدین ابی‌القاسم(۳) ، فخرالدین علی‌الی‌الآن . ودر تاریخ محمودیان خواجه‌ابوالفضل بیهقی آثارخواجه‌امیرك دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

حاتمیان

نسب(٤) ایشان باشد از ابوجعفرمحمدبن‌حاتم‌بن خزیمة بن قتیبة‌بن‌محمدبن علی‌بن‌القاسم بن جعفربن الفضل‌بن ابرهیم بن اسامة بن زیدبن حارثة‌بن شرحبیل‌مولی رسول‌الله صلی الله علیه . و اسامة‌بن زیدکان حبیب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه . ومصطفی علیه‌السلام زید را امارت لشکر داد درجنگ موته و پسرش اسامه را بعداز آن ، و درمرض موت مصطفی علیه‌السلام گفت(۵) : جهزوا جیش اسامة .

وخواجه ابوالقاسم علی‌بن‌حاتم مشرف مملکت بود درعهد سلطان‌محمود ،

---

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .
(٤) نسبت . (۵) میگفت .

ویکچند صاحب برید بود ، ومنشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین(۱) مسعودبن محمود نوشتند(۲) بدین صفت(۳) :

کتابنا اطال الله بقاءشیخی ومعتمدی ونعم الله تعالی عندنا متظافرة(٤) و منحه لدنیا متواترة متوافرة ، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآله الاخیار الابرار المنتجبین(٥) . وصل کتابك وفهمناه واحطنابما انهیته اجمع وتصورناه. و اعتددنابما تنهیه و کنت تتوخی التقرب الینافیه ، انهاء(٦) لطاری الاخبار والانباء وتصویراً لما تجدد من الباساءِ والضراءِ و اهتما ماً بحفظ نظام الموکول الیك و جداًفیما اعتمدنا بجمیل راینا علیك ، والوجه ان تستمر علی هذه العادة وتتصور وقوع اعتمادنا علی صرامتك وکفایتك (۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان ییسر الله حضورنا وامتداد رایاتنا الی تلك النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلك الانوار ، ان شاء الله تعالی وحسبنا الله و نعم الوکیل .

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمك نایب خواجه امیرك دبیر بیهقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت ، ومردی عفیف و ورع(۸) بود ، وایشان خواجگان بودند نشابورنشین ، و باخاندان ابونعیم که یادکرده آمد اتصال ساختند . وهر دو برادر ، خواجهٔ رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد(۹) محمد ، فرزندان خواجه حاتم بن محمدبن الشیخ ابی القاسم علی ـ الذی کان صاحب السلاطین — علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمة بن قتیبة بود [ند] . و آن نسب یاد کرده آمد . وفرزندان خواجه حاتم با قصبه آمدند ، وایشانرا اولاد و احفاد بودند ونعمت (۱۰) تمام ومروت وکفایت بکمال .

فقل فی النصل وافقه نصاب وقل فی الافق اشرق منه بدره

والعقب من زین(۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم ، ضیاء الرؤساء ابونعیم

---

(۱) سا . (۲) نبشتند . (۳) نص ؛ بدین صنعت . (٤) در هردو نسخه ؛ متظاهرة . ومحتمل است که در اصل متظاهرة متظافرة بوده . (٥) نص، المنتخبین . (٦) من انها . (۷) وکرامتك . (۸) و با ورع . (۹) زاهد عالم . (۱۰) بانعمت . (۱۱) نص، من ابن .

احمد ومجدالرؤساء الحسن . امهمابنت الشيخ الرئيس الزکی علی بن ابی نعیم الذی تقدم ذکره . والعقب من ضیاء الرؤساء ابی نعیم ، احمد ابی الفضل و علی و مسعود و ابن آخر فی قریة بستانشاد [1] . و العقب من مجدالرؤساء الحسن بن علی بن حاتم ، علی والا میر ابوسعد . مات علی فی شهور سنة خمس و خمسین و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و علی ، والعقب من الشیخ محمدبن حاتم الزاهد المعتکف ، ذوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابی الفضل ، علی وجمال الامراء محمدالاصیل [2].

سالاریان

نسب ایشان از سالار ابوالعباس المحسن بن علی بن احمد المطوعی است ، واین ابوالعباس سالار غازیان بوده است ، هریکچند بامطوعه بطرسوس رفتی بغزو [3] ، و از وی اولاد واحفاد و خواجگان و فضلاو از کیاو هنرمندان بسیار ماندند ، و ریاست قصبه یکچند برسم ایشان بود ، وامروزازآن بیت شخصی چندماندهاند ، روزگار ایشان را رفاهیت وداع کرده .

و کل عمر الی فناء　　　و کل ملك الی زوال

و ازین بیت بود الزکی علی بن احمد بن علی المحسن و علی بن احمدبن محمد بن المحسن و الرئیس اصیل الرؤساء ابوعبدالله المحسن بن ابی نصر محمدبن علی بن المحسن ومحمدبن الحسن بن احمدالسالار . ونسبت بسالار [4] بسیاراست درین ناحیت ، اما بیت [5] قدیم ومردمان هنرمند اهل این خاندان بودهاند .

عماریان

نسب ایشان از ابومحمدبن ابی عمروبن ابی الحسن العماری است ، وهو عبدالرحمن بن احمدبن محمدبن اسحق [6] بن ابرهیم بن عماربن یحیی [بن] العباس [7] بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعدبن عبادة الخزرجی

(١) نص ، تساناد . (٢) نص ، الاصید . (٣) بغزا . (٤) ونسبت و نسب السالار .
(٥) نص ، درہم ناحیت امانیت . (٦) محمدبن عمروبن اسحق . (٧) عباس .

صاحب رسول الله صلی الله علیه ورضی عنه ، و هو سید الخزرج . و ایشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضی ازاولاد ابو محمد العماری با نا حیت بیهق انتقال کردند . و من اقاربهم ابو یعقوب اسحق بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن عمار بن یحیی بن العباس . توفی ابو محمد العماری فی ذی الحجة سنة اربع و تسعین و ثلثمائة وهوابن سبع وخمسین سنة . و ازاولاد اوابوالحسن[١] علی بن الحسن[٢] العماری راباحاکم امام ابوسعدالمحسن بن محمد کرامة که صاحب تصانیف بود اتصال مصاهرت افتاد . والعقب منه نجم الدین محمدبن ابی الحسن علی بن الحسن[٣] العماری و ابو علی . درج ابوعلی . واین نجم الدین محمد در اعمال واشغال سلطانیان خوض کرد وثروتی ویساری اورا مساعدت نمود ، وقتل مظلوما بمزینان فی یوم الخمیس الثالث من ربیع الاخر سنة تسع واربعین وخمسمائة . والعقب منه بهاءالدین علی وبنات . و جد ایشان را عمار خزرجی[٤] گفته اند . والعقب من عماربن یحیی الخزرجی ، ابرهیم بن عمار وابوالحسن علی بن نصربن عمار و اسحق بن عمار ومحمدبن نصربن عمار و محمدبن اسحق بن ابرهیم بن عمار الذی تقدم ذکره .

شدادیان

هم منسوبون الی ابی اسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم بن شداد النیشابوری ، و کان الحاکم بناحیة بست[٥] ، وهو من کبار اصحاب الحسین بن الفضل ، توفی بنیشابور فی سنة خمس وثلاثین وثلثمائة ، وله عقب بناحیة بیهق .

انماطیان

نسب ایشان باشد از ابواسحق ابرهیم بن اسحق بن یوسف الانماطی ، توفی ابواسحق الانماطی بنیشابور فی سنة ثلاث وثلثمائة ، و اورا عقب بسیاربود[٦] در قصبه و دیه ششتمد ، بیشتر صلحا و دهاقین وزهاد[٧] . و هم ازین انماطیان بوده است

---

(١) نص و از اولاد ابومحمدالحسن . (٢) الحسین . (٣) الحسین .
(٤) نص ، خروجی . (٥) نص ، بشت (٦) بودند (٧) و زهاد ودهاقین .

ابوالحسن علی بن الحسین بن بشر الانماطی، واوراوی اشعار امیر عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بودی، مات سنة خمس وثلاثین وخمسمائة. واصل ایشان در دیه(١) ششتمداز خواجه ابومحمد عبدالله بن محمد الانماطی بود، والعقب منه المقری ابوعلی احمد بن ابی محمد عبدالله(٢) بن محمد الانماطی و الحسن بن ابی محمد. والعقب من الحسن بن ابی محمد(٣)، محمد وعلی واحمد المقری.

محمیان

سعید بن عثمان بن عفان امیر خراسان بود، از راه اصفهان بناحیت بست(٤) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت، چون(٥) بقصبهٔ بیشك(٦) رسید بیمار شد، و آنجا زنی بزنی کرد، و اورا پسری آمد، محم نام کرد، فهو(٧) محم بن سعید بن عثمان بن عفان، ودختری آمد اورا(٨) عین نام کرد، وعین درحبالهٔ امام محمد بن النصر البیشکی بود.

اولاد الترك(٩)

ایشان در نیشابور وبیهق بسیار بوده‌اند، ازیشان اندکی مانده‌اند، وهم اولاد ابی‌محمد یونس بن افلح الترك ختن الامام یحیی بن یحیی التمیمی. وفقیه ابوعلی الحسن بن علی بن یعقوب الترك(١٠) وحمزه برادرش وپسر برادرش امیرك بن الحسین ترك زعیم دیه اباری از فرزندان او بودند.

خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهر بن ابرهیم بن علی بوده‌است، و او را ضیعتی بوده است که هرسال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده‌دینار(١١)، واین

(١) از دیه. (٢) نص ونب، ابی محمد بن عبدالله. (٣) نص، من الحسن ابی محمد.
(٤) نص، بشت. (٥) وچون. (٦) ش، بنا بضبط یاقوت بفتح شین است بروزن اینك.
(٧) وهو. (٨) ویرا. (٩) درنب بجای الترك کلمهٔ نوشته که (ورخنون) خوانده میشود. (١٠) نص؛ ترك. (١١) و ده دینار زر.

زکی ابوالطیب بااین قدردخل و ارتفاع دست جمله خواجگان بیهق فروبسته داشتی بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی حاصل آمدی . العقب منه الشیخ شاهك ابرهیم والشیخ محمدبن الزکی طاهربن ابرهیم . والعقب من محمدالزکی ، سعدالملك ابوعلی الحسین بن محمدبن طاهر. و قددرج ولاعقب له . وشمس الملك علی بن حاتمك ازجانب والده نبیرۀ خواجه محمد زکی بود . وازخواجه شاهك زکی(۱) الی یومناهذا عقب مانده بود ، اکنون عقب ایشان معلوم نیست . وخواجه الحسین الداری درحق خواجه زکی ابوالطیب(۲) ازطریق مطایبه قصیدۀ گوید ، و درآن قصیده یاد کند کوسژان(۳) ناحیت را ، مطلع (٤) قصیده اینست :

لحیۀ طاهر بن ابرهیم — لحیۀ هست(٥) از در تعظیم
کس چنان لحیه را بکوی آرد؟ — بی سپندی و بی غلاف ادیم
کوسژان بافغان وباشغب اند — کاین نه عدل است ای خدای حکیم
کان یکی دهتنانه دارد ریش — وین یکی رازنخ زموی چوسیم
اول اناك محمد مختار — شه ترك است رخ چوماهی شیم(٦)

قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هردو(۷) بیکدیگر ملتبس شوند ، که این میم فامی یکی مثلث نوشته(۸) بود ، وبتصحیف قاضی برخوانده اند . وفامه شهری است درولایت شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، ومیوه فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در کتاب مبادی اللغة چنین آورده اند . اما قاضیان را نسبت(۹) از قاضی ابوعلی الحسین(۱۰) بن احمدبن الحسن بن موسی القاضی الفقیه(۱۱) الادیب است ، واورا فرزندانند درناحیت بیهق ، وموالی ایشان راهم بدیشان بازخوانند ، جماعتی را که فلان قاضی خوانند اولاد

---

(۱) سا . (۲) ابوطیب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه .
(٤) ومطلع . (٥) نص و نب ، لحیه است . (٦) این بیت نامفهوم است و در نسخۀ برلن نیست . (۷) وهر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب . (۱۰) الحسن . (۱۱) سا .

موالی اوباشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا وقضای شهرهای بسیار ازبلاد تیمار داشته بود(۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده، و از مشایخ او امام محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است وابوالعباس الثقفی وابن الانباری و الصولی، توفی ببیهق سنة تسع وخمسین وثلثمائة، وکان القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الی القراریطی و اختلف القراریطی الی المبرد، رحمهم الله.

بزازان(۲)

ایشان از اوساط مشایخ وتجار بوده اند، وخاندانی قدیم وثروتی واستظهاری داشته اند، واصل ایشان ازخواجه ابوعبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمدبن محمد الکرابیسی بود، واوراسه پسر بود، علی و محمد و شاهك. والعقب من شاهك، الحسین وحمزه وعلی و بنتان احدیهما ام الامام النادر علی بن شاهك . والعقب من علی بنتان . والعقب من حسین،(۳) الادیب الاصم هوالاطرف ابوالقاسم و غیره . و فخرالتجار محمد بن علی البزاز مردی مستظهر ومنعم(٤) بود . چنین حکایت کردند ثقات که چون وی برحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة از وی زیادت ازپنجاه سندس بازماند(٥) و رای تجملات دیگر . والعقب منه ابوالقاسم وحده . والعقب من ابی القاسم، علی وقددرج والحسن والحسین . والعقب(٦) من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد(۷) البزاز الکرابیسی، احمد وابوسعید و ابوالقاسم و بنت . والعقب من الحسین محمد.

دلقندیان

دلقندیهی معمور ومسکون بوده است، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمدبن علی بن الحسن الدلقندی بود، وهومحمدبن علی بن الحسن بن علی بن(۸) فاطمة بنت الوزیر ابی العباس خیر(۹) . واخت الفقیه محمد امة الواحد کانت فی حبالة السید علی بن طاهر العلوی الحسینی . والعقب من الفقیه محمد الدلقندی، الفقیه علی

---

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نشابور شهرها بسیار داشته بود . (۲) بزازیان . (۳) الحسین.
(٤) نص، ومتنعم . (٥) نص، بازنماند . (٦) نص، العقب . (۷) محمد الاکبر . (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه درنص، بی نقطه و در نب خبر نوشته شده است .

والشیخ ابوالحسن : مات الفقیه علی فی شهور سنة ثمان و اربعین و خمسمائة .وایشان از ارباب وقف ابوا لعبـاس خیرند (۱)، والاعتبار فی هذاالوقف وریوعه (۲) بالاقرب سواءکان ذکرا اوانثی، وگفتندی که اگر کسی (۳) از ارباب این وقف بمیرد اولیا را (٤) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمـان از ریع وقف . و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد، نام و کنیت این مفسر ابوالعباس احمدبن محمدبن الحسن الدلقندی المفسر، و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصارخراب است.

زیادیان

نسبت ایشان بزیاد فارسی است، و اورا زیاد قبانی گویند، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود . و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمدبن زیاد . و از اولاد او در خاك بیهق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند.

و فخرالدوله (٥) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح، و از حضرت بخارا فایق الخاصه را با وی بفرستادند، و ایشان گذر بر بیهق کردند، و امیر ابو جعفر احمدبن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد، بویه بن الحسن که خصم ایشان بودبمزینان آمد، و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنة اثنتین و ستین وثلثمائة .(٦)

و امیر ابو علی محمدبن العباس التولکی عاصی شد، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور امیر ابو جعفراحمدبن مسلم الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد، امیر ابوجعفر (۸) آن حصار بگشاد، و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة .

---

(۱) در نص، بی نقطه و دریب، خبرند . (۲) نص، وربوعة (عت) (۳) نص، که کی . (٤) او را . (٥) نص ؛ فخرالدوله (بی واو) . (٦) این تاریخ با واقعهٔ فرار فخرالدواه از گرگان بخراسان و پناهنده شدن او و قابوس بسامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت) . (۷) بجنك وی . (۸) نص، امیر جعفر .

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت، آنجا کفار بودند ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطهٔ وی بخراسان رسید، و امیر ابوجعفر زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان　　لدیك ولست (۲) ارضی بالهوان
فان اکرمتنی و عرفت حقی　　تجدنی فی النصیحة غیر وان
والا فالسلام علیك منی　　دهوراً لا اراك ولا ترانی

و فرزند امیر ابوجعفر زیادی، الامیر ابوالفضل زیاد بن احمد بن مسلم الزیادی بود، و درآخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (۴)، و درآخر (۵) عهد سامانیان هر کرا (۶) از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکهٔ او مالی طلب کردندی، امیر ابوالفضل زیادی علاوهٔ نهاد (۷) در بیهق که هر که بمردی و پسر نداشتی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی (۸) اگرچه ورثهٔ دیگر بودندی، چون یکچندی برآمد (۹) هر که بمردی - اگرچه پسران داشتی و وارث - چون مستظهر بودی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی، واین ظلم برخاندان زیادیان مبارك نیامد، وچون نوبت بسلطان محمود رسید آن ظلم (۱۰) برانداخت و رضا نداد که هر کجا (۱۱) وارث بودی از اصحاب فرایض وعصبات و اولو الارحام هیچ طلب کردندی.

واین امیر ابوالفضل زیاد بن احمد درخدمت امیر ابوعلی سیمجور بود ودر خدمت امیر ابوالقاسم سیمجور، اورا باایشان بهم بگرفتند وحبس کردند، وچون اورا پیش سلطان محمود آوردند محمود اورا اطلاق کرد، و در آن وقت که سلطان محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش ازبرادر خویش (۱۳) امیر اسمعیل بن سبکتکین بستاند امیر زیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان، ودارالملك نیشابور بوی سپرد،

(۱) نص، نوریان ودرنب، یونان. (۲) کذلك است. (۳) درآخر. (۴) بوده. (۵) درآخر، (٦) نص، هرکه. (۷) برنهاد. (۸) طلب کردندی. (۹) چون یك چند بیامد. (۱۰) نص، واین ظلم. (۱۱) که هر کرا. (۱۲) میرفت. (۱۳) خود.

وذلك فی سنة ثمان وثمانین(۱) وثلثمائة، ودرین مدت امیر ابوسعید سیمجور(۲) قصد نیشابور کرد، امیر زیاد اورا بگرفت وحبس کرد و فتنه بنشاند، و از حضرت بخارا بوی نامهٔ احماد انشا کردند.

و او در حصار جومند بود که نصربن الحسن بن فیروزان - و او خال فخر الدوله علی بن بویه بود - آن حصار بوی سپرد در وقتیکه از قومس(۳) مستوحش گشت، و درآن حصار ذخایر وسلاح بسیار بود، وقومس از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود، ونصر پنداشت که چون نایب او در حصار جومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت اورا مستخلص شود، ونایب امیر قابوس حمید بن مهدی بود، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی بمحاربت حاصل آمد، وحمید بن مهدی را از جرجان مدد رسید از دیالمه واعراب، وزیاد طاقت مقاومت نداشت، روی بمزینان نهاد، خیلی ازاعراب(۴) بروی افتادند، غلامان او اورا ضایع گذاشتند وهیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا وما کروا، فتبا للعبید وللموالی، وذلك غدوة یوم الجمعة للیلة بقیت من شهر ربیع الاخر سنة احدی وتسعین و ثلثمائة، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابوالفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد، و آنجا زیاد جان بقابض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدی و تسعین وثلثمائة، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولکن ما علی الموت آمر   زیاد ولکن لا یزید علی العمر
عزیز و لکن الممات مذلل   غنی و فی کف الممات اخو فقر
له مونس لکنما الموت موحش   له خدم لکن تفرد فی القبر
فلاتا منن الموت یوما و لیلة   فانك فی بحر ولا امن فی البحر

و امیر زیاد حصار جومند بابونصر(۵) احمد بن محمود الحاجب تسلیم کرده بود وابونصر بامیر نصر بن الحسن بن فیروزان داده(۶) بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

---

(۱) نص ونب، وثلاثین. (۲) عت. (۳) نص، قومش. (۴) خیلی ازعرب. (۵) نص، بامیر نصر. (۶) ش، این خبر با نیابت امیر زیاد از نصربن الحسن درست نمی‌آید، جز اینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصربن حسن آمده نایب او حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چندنوبت جنگ کردن حصاررا مجددا بنصربن الحسن داده است، واحتمال میرود که لفظ امیر زیاد در ابتدای جمله غلط وصحیح آن امیر قابوس باشد، (عت).

پس امیرقابوس فرمود تا آن حصارویران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعین وثلثمائة . مصنف کتاب مزیدالتاریخ(۱) گوید درنزدیك امیر زیاد رفتم آثار(۲) اندوه بر من ظاهر(۳) ، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز علی فراش العجز ولم یمت قعصاً(٤) تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [موت] ذلیل و علی التخلف دلیل .

و از زیادیان که درابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیادبن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی *بود و دراین اقلیم اورا درصناعت رمایت نظیر نبود وکان ارمی من ابن تقن وقدبنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفریس - والعقب منه مهدی و محمد و علی ، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسمائة-والامیر محمدبن عمروبن الحسن الزیادی(٥) و الامیر الرئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد ، و او درین عهد درقصبهٔ مزینان متوطن است واولاد و اعقاب واحفاد(٦) دارد .

اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیرعلی کامه(۷) از ولایت لاروویان وقلعهٔ ستون اوند دراهتمام او بود ، و او رکن دولت آل‌بویه بود حتی قیل فیه علی بن‌کامه ثغر آل‌بویه الذی عنه یفترون و انفهم الذی به یعطسون ، وامیر نصربن بویه بن الحسن بن بویه داماد علی بن‌کامه بود، وملك فخرالدوله علی بن الحسن بن بویه که عم نصربن بویه بود احساس کرد ووهم او اقتضا کرد(۸) که علی کامه می‌خواهد که ملك بداماد اونصربن بویه نقل افتد ، و علی بن کامه بزماورد(۹) ترش دوست داشتی ، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان وتعبیه کردند ، چون علی کامه(۱۰) بکار برد و اثر در وی پدیدار(۱۱) آمد

---

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و درجای دیگر درنص ، مزیدالتاریخ ودرنب ، فریدالتاریخ نوشته است . (۲) اثر . (۳) ظاهر بود . (٤) نص ، حتجاهوت الغیر علی فراش العجز ولم تمت قصعا . (٥) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست . (٦) و اعقاب وافر . (۷) علی بن کامه . (۸) اقتضا نمود . (۹) ش ، گوشت پخته وتره و خاگینه که درنان تنك پیچندومانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند وبخورند • (برهان قاطع) . (۱۰) علی بن کامه . (۱۱) پدید .

دارو دار را طلب کردند تا خنبرهٔ تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضرآید(۱) ، وآن شب علی بن‌کامه(۲) هلاك شد ، وتلك‌الليلةليلة الثلثاء السادس(۳) من ذی‌القعدة سنة اربع و سبعين وثلثمائة ، و ازینست که ملوك و امرا باید که شکل تعویذی ازنقره یا ارزیزیاقلعی با خویشتن دارند ، در وی چهارخانه ، در یك خانه تریاق ، دریك خانه مثرودیطوس،(٤) دریك‌خانه شراب‌کدر(٥) ، دریك خانه مومیایی اصلی ، و اگر پنج خانه بود [و] یکی افیون بود(٦) یا معجون الراحة بغایت نیکو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین‌حادثه نیوفتدکه امیرعلی کامه را (۷) افتاد ، ومع ذلك القضاء(۸) غالب .

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروزبن علی‌بن کامه ماند(۹) ، وفخرالدوله میراث او برگرفت و فرزندان اورا بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزیدالتاریخ که ازیك جنس دوهزار من اوانی بود از زر(۱۰) خالص و پنج هزارمن اوانی بود از نقره . وعلی‌بن کامه را اقطاع سمنان وسمنك بود ، و او بخراسان آمد باحسن(۱۱)بن فیروزان ویکچند دربیهق متوطن بود فی‌شهور سنة اثنتين‌وخمسين وثلثمائة ، و اورا اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [از اعقاب اوست] امام ابوسعد ✿ المحسن‌بن القاسم بن الحسن(۱۲) بن‌علی‌بن ابرهیم‌بن علی‌بن کامه(۱۳) ، وتوفی الامام‌ابوسعدبن‌کامه فی شهور سنة سبع وعشرين وخمسمائة .

فصل

امیرناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور ، بیهق باقطاع ، بسالار بن شیرذیل(۱٤) داد سنهٔ ثمان وخمسين وثلثمائة، ومردمان‌بیهق‌سینهٔ این (۱٥)مقطع‌را

(۱) دارو دار را طلب کرد تا خمبرهٔ تریاق لایق اوآرد ، نگذاشتند که دارو داررا حاضرآرند. (ش ، خمبره یا خنبره بمعنی خدچه است که خم کوچك باشدوکوزهٔسر تنك را نیزگفته اند) . (۲) علی‌کامه . (۳) الثالث . (٤) ش ، نام تریاقی است که مخترع آن حکیم یاسلطانی مثرودیطوس نام بوده است . (٥) کذا ودر نب ، کدو نوشته وشاید (کندر) بوده است . (٦) سا . (۷) نیفتد که علی کامه را . (۸) نص ، فالقضاء . (۹) و از علی‌کامه آنجا شاه فیرزبن علی کامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نص ، با الحسن . (۱۲) المحسن بن‌الحسن . (۱۳) نص ، علی‌کامه . ۱٤ ش ، این نام را شیر زیل هم نوشته‌اند و ظاهرا تحریف یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱٥) آن .

میدان شیطان یافتند [و] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهرهٔ ارواح ایشان سیاه کرد ، و این[١] والی پیوسته بقضای شهوت ونهمت مشغول بود وصفات[٢] بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل کرده ، همگنان دست بقبلهٔ دعا برداشتند واز حق تعالی فریاد خواستند ، این [٣] سالاربجر جان رفت وبابیستون بن شیرزاد[٤] مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسین و ثلثمائة ، و مدت ایالت او یك سال امتداد نپذیرفت ، و مات بیستون باستراباد فی رجب سنة سبع و ستین و ثلثمائة .

و ابویحیی اشعث بن محمدالکثری[٥] خواست که ازحضرت نیشابور سفر حجاز کند ، بیامد[٦] و در اسدآباد بیهق بنشست[٧] و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت[٨] ، اجازت جواز نبود ، وخواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار برامیر ناصرالدوله[٩] ابوالحسن بن سیمجور افتاد .

و ملك بویه بن الحسن[١٠] و شمگیربن زیار[١١] را از ری ازعاج کرد ، او بجانب خراسان آمد و دربیهق نزول کرد ، و صاحب الجیش ابوعلی احمدبن محمدالمظفر از نیشابورباستقبال او آمد ، ومدتی دربیهق مقام ساختند ، پس امیر وشمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملك المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالك صاحب جیوش و امیرخراسان بود و در خسروجرد املاك بسیار داشت ، آنجا آمد وخواست که آنرا عمارت کند وآنجاشهری سازد وبسور حصین گرداند ، وزیر او محمدبن عبدالرحیم ازعلت قولنج بمرد ، وصاحب الجیوش از خسروجرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع واربعین وثلثمائة .

و صاحب جلیل کافی الکفات اسمعیل بن عباد درآن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و درنیشابور بر فخرالدوله خطبه کردند ونواحی نیشابوردر

(١) وآن . (٢) نص ، صفات . (٣) آن . (٤) بقرینهٔ جملهٔ بعد ، مراد بیستون بن و شمگیر است ، و درنب بیستون بن سبر آن نوشته شده است ، (عت) . (٥) کذا ودر نب ، البسکری . (٦) برآمد . (٧) نص ، نوشت . (٨) مقام نمود . (٩) برناصرالدوله (١٠) نص ، الحسن بن بویه . (١١) نص ونب ، زیاد .

ایالت ایشان مندرج شد(۱) دو سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی ، مگر خراج ارباع نیشابور وحدود آن که نیمی وضع کرد وتسویفات(۲) قدیم اوفرمود ، و ذلك فی شهور سنة ثلاث وثمانین و سنة(۳) اربع وثمانین وثلثمائة ، ٭و او مذهب عدل وتوحید داشت ، و اورا اشعار بسیار است در مناقب اهل البیت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین ، و از آن جمله این ابیات است که می گوید

بآل محمد وریت ز نادی — و هم فی کل حادثة عتادی

الیهم مفزعی وهم عیاذی — و فیهم مدحتی و لهم و دادی

و حبهم اعتقادی عن یقین — کما التوحید والعدل اعتقادی(٤)

وقضی نحبه الصاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله فی اواخر صفر سنة خمس وثمانین وثلثمائة .

بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی اند، واجداد پدرم شمس الاسلام ازسوی والده از آن(٥) جماعتند ، و ایشان فضلاو صلحا وعلما بوده اند . و بدیلیان اسفراین نه ازین رهطند ، بلکه ایشان از اولاد بدیل بن محمد بن اسد الحرشی(٦) الاسفراینی اند ، و قرارگاه اصلی ایشان جوربد(۷) بوده است ، و داماد بدیل اسفراینی علی ابنته ــ و هو ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم النیشابوری ــ در نیشابور متوطن بود ، واز امام محمد بن یحیی الذهلی احادیث روایت کند ، توفی فی سنة ثمان عشرة وثلثمائة . ولد الحسین بن ابرهیم بن الحسین بن بدیل ببیهق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین وثلثمائة ، و ولد اخوه الشیخ ابوالحسن علی بن ابرهیم جد جدتی من قبل الاب لیلة الاحد للیلتین بقیتا من شوال سنة ثلاث وسبعین وثلثمائة ، و ولد اخوهما ابومحمد عبدالله بن ابرهیم لیلة الاحد للیلة(۸) بقیت من ذی الحجة سنة تسع وسبعین وثلثمائة،

(۱) گشت . (۲) کذا و درنب و نسویقات ، جمله هم خالی از تحریف یا اسقاط نمی نماید . (۳) اوسنة . (٤) از نشان ستاره تا اینجا در(نب) اضافه است . (٥) ازین . (٦) نص ، الجرشی . (۷) قصبهٔ جوربد . (۸) نص ، للثلثه .

و ولد ابوسعد(۱) محمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن ابرهيم يوم الاثنين الثالث عشر من جمادی الاخرة سنة اربعمائة ، وكان الشيخ ابوالحسن البديلی جد جدتی من قبل لام (۲) ميناثا . وفقيه ابومحمد البديلی را ، عقب ، فقيه زاهد علی بن عبد الله البديلی بود و فقيه حسين . و از فقيه اصيل ، حسن مانده است که مجاور مشهد خسروجرد است و اورا سه پسر است ، محمد وعلی و حسين . وفقيه حسين(۳) ميناث بود(۴) . والحسين بن ابرهيم بن الحسين را دو پسر(۵) بود ، يكی ابوسعد(۶) كه ياد كرده آمد ، وديگر ابوالفتح ابرهيم بن الحسين، وديگر فقيه اديب ابوالفضل احمد ، وشعر او مذكور است در كتاب دمية القصر وغير آن ، و از وی عقب فقيه ابوالقاسم علی بن احمد بود، واز فقيه ابوالقاسم ، عقب ، فقيه محمد بود و بنت هی ام الفقيه الاصيل الحسن بن علی بن ابی محمد عبدالله البديلی . و ازفقيه محمدبن الفقيه الزكی ابی القاسم(۷) علی بن الفقيه الاديب الشاعر ابی الفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ، **الامام جمال الائمة علی والامام الزاهد بدر الدين شيخ المشايخ احمد ، ولهما اولاد واعقاب**(۸) .

عميديان

ازبيت ايشان معين الملك مؤيد الدين ابوالقاسم علی بن سعيد بن احمد خاست. واصل ايشان ازخواجه ابوسعد سعيدبن ابی منصوراحمدبن محمد بود ـ ومعين الملك ابوالقاسم نايب وزير صدرالدين محمدبن فخرالملك بود نايبی ممكن ، وعميدابوعلی الحسين بن سعيدبن احمد مصنف كتاب عمدة الكتاب . و درخراسان بزرگان اين بيت اصحاب مناصب بودند ، وكتابها ساخته اند درمدايح ايشان ، يكی غانمی تصنيف كرد . يكی نظم السلك فی مدايح معين الملك. ومعين الملك راعقب نبود ،وايشان رانسبی(۹) شريف بود. والعقب من العميد ابی علی ، عزيز الملك سعيد مشرف مملكت ووالی طوس(۱۰) و شهاب الملك ابومنصور احمد .

---

(۱) ابوسعيد . (۲) نص ، الارم . (۳) نص ، و فقيه حسن . (۴) سا . (۵) ظ ، سه پسر . (۶) ابوسعيد . (۷) نص ، ابوالقاسم . (۸) ولهما اعقاب و اولاد . (۹) نص ، نسب . (۱۰) ووالی طوس بود .

العقب من عزیزالملك سعید ، عزیزالدین الحسین ومؤیدالدین ابوالفتح محمد. والعقب من شهاب‌الملك ابی منصور احمـد ، عزیز الدین الحسن ـ امه‌بنت جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسین بن‌المظفر ـ وبهاءالدین مسعود وبنات . والعقب من عزیزالدین الحسن ، ابوعلی ـ وقددرج ـ و او در حداثت سن طبعی فیاض داشت ، توفی فی سنة ست و خمسین وخمسمائة ، ومن منظومه قوله

این احبـابنا بشط‌الفرات | قدخلت دارهم من‌الغانیات
کـم لبسنا بـه حبـیر حبور | بوصال‌الکواعب الانسات
وغصون‌الصبارطیب‌المجانی | دانیات قطوفهـا للجنات

* والعقب منه ایضا احمد وعلی .

باقی خاندانها در تفاصیل ذکر فضلا و علما وقری وبقاع بیان کرده آید ان‌شاءالله تعالی(۱)

باب

در ذکرعلما وایمه(۲)وافاضل که ازین‌ناحیت خاسته‌اند و یا باین(۳)ناحیت انتقال کرده‌اند ، و ازهریکی حدیثی ازاحادیث مصطفی علیه‌السلام(٤) روایت کرده‌آید وبعضی‌از اشعار افاضل تازی وپارسی اثبات افتد .

ابوعصمةعاصم‌بن‌عصام‌بن منیع‌بن‌ثعلبة بن‌البسری(٥) البیهقی الملقب‌بحران(٦)

جمله بزرگان آن عهد برصدق وعلم وامانت(۷) او گواهی‌داده‌اند(۸) ، امام ابویحییٰ البزاز جد امام نجم‌الاسلام ابوالمعالی رحمه‌الله(۹)از وی احادیث(۱۰)روایت کند ، وهمچنین المؤمل‌بن الحسن بن‌عیسی . و این‌ابوعصمة حران‌مجاب‌الدعوةبود(۱۱)،

---

(۱) از نشان ستاره تااینجا ازنب افتاده‌است . (۲) در ذکرعلما وافاضل . (۳) نص‌ونب ، وباابن . (٤) علیه الصلوات والسلام . (٥) التستری . (٦) کذا و درنب ، بالحزان نوشته و ظاهرا بالخیران است . (۷ـ۸) برصدق و علم ودیانت و امانت او گواهی دادند . (۹) سا . (۱۰) حدیث . (۱۱) واین بوعصمة مستجاب‌الدعوة بود .

وتوفی سنة احدی وستین ومائتین، و ابوعصمة گوید شبی نزدیك احمد حنبل[۱] بودم، بیامد و مرا آب بنهاد، بامداد بقرار دید، گفت سبحان‌الله رجل یطلب العلم ولایکون له ورد باللیل . قال ابوعصمة عاصم بن عصام البیهقی نازید[۲] بن الحباب قال ناشعبة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال، کان رسول الله صلی الله علیه اذا لبس ثوباً بدأ بمیامنه .

الشیخ محمد بن سعید البیهقی

ابوالقاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند وشعر پارسی او بزبان بیهقی بیارد، وابوسعید الادیب ذکر او اثبات کند واین قصیدهٔ او بیارد که لهفی علیك فاهل الدار قدجاروا .

داود بن طهمان البیهقی

ازفحول علما وشعرا بوده است، *ودرعهد او در ولایت قومس[۳] زلزله افتاد درعهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتین واربعین ومأتین، داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید، آغاز آن اینست

ایبصر[۴] قرن الشمس الابصیرها[۵] وهل یعرف الاخبار الاخبیرها
تتابعت الانباء عن ارض قومس یحدث[۶] عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت و طحطح فیها بالقبیل دبیرها
واضحت بقیعاً[۷] صفصفا بعدانسها وصارت خراباً دورها وقصورها[۸]
و اهلك فیها شاءها هاورعاءُ ها و دمدم فیها خیلها و حمیرها[۹]

ابوعقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد[۱۰] البیهقی

پیری بزرگوار بود، احادیث از فضل بن دکین[۱۱] روایت کند، و او برادر زادهٔ بود عالم، و هو داود بن الحسن بن عقیل، و او روایت کند باسناد صحیح

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازید . (۳) نص، و در عهد قومس . (۴) نص، اتبصر . (۵) نص، یصیر ها . (۶) نص، تحدث . (۷) نص، نقیعا . (۸) نص، وقصیرها . (۹) این بیت در (نب) نیست . (۱۰) مخلد . (۱۱) نص، رکین .

از پیغامبر ما صلی‌الله علیه که او گفت(۱) من اراد منکم الباه و استطاع ان یتزوج فلیتزوج و من لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج.

علی بن الحسن بن عبدویه البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است، حدیث از قعنبی و سهل بن بکار روایت کند، اورا(۳) انتقال افتاد ازدار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین وستین ومأتین. قال علی بن الحسن(٤) بن عبدویه حدثنا عبدالله بن محمد بن زیاد بن عبدالله بن جعفر بن سالم بن عبدالله قال اخبرنا یزید بن هرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه ان کتاب المؤمن یوم القیمة حسن ثناء الناس علیه.

علی بن الحسین البیهقی

عالمی بوده است ازعلما، ومنشأ ومولد او خسروجرد(۵) بوده است، داود بن الحسین از وی روایت کند. قال علی بن الحسین الخسروجردی نایحیی بن المغیرة (٦) السعدی نا(۷) جریر عن سلیمان التیمی(۸) عن ابی عثمان النهدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرهیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش و ضربت فیما بیننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فماظنکم بحبیب بین خلیلین.

علی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود، و مسکن ومنشأ اوهم خسروجرد بوده است،(۹) و او حدیث ازمکی بن ابرهیم روایت کند. علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرهیم قال اخبرنا(۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله

---

(۱) از رسول ثقلین صلعم که گفت. (۲) نص، علی بن عبدویه. (۳) واورا. (٤) الحسین.
(۵) نص ونب، ازخسروجرد. (٦) مغیرة. (۷) اخبرنا. (۸) نص، التمیمی. (۹) نص، بود.
(۱۰) قال نا.

صلى الله عليه : ان لله(١) تعالى تسعة وتسعين اسماً(٢) ، مائة غير واحدة ، من احصى(٣) كلها دخل الجنة ، وانه تعالى وتر يحب الوتر .

ابومحمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابومحمد الفضل بن محمد بن المسیب بن موسی بن زهیر بن یزید بن کیسان بن باذان الملك بود ، و این باذان ملك الیمن بود که کسری ملك العجم پرویز بن هرمز بن نوشروان او را فرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من(٤) حاضر کن . این باذان مردی عاقل بود ، دو شخص عاقل را پیش مصطفی(٥) علیه السلام فرستاد و گفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشتهٔ ونام خویش برنام وی(٦) تقدیم کردهٔ ، اکنون اگر سوی من آیی شفیع باشم(٧) تا از تو عفو کنند و بسلامت ترا بمدینه فرستم . (٨) مصطفی علیه السلام جواب نداد ، وچندروز رسولان را ارتباط فرمود ، پس ایشان را گفت که بازگردید(٩) که ملك عجم پرویز را(١٠) دوش پسرش شیرویه بگرفت وامروز بکشت . ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن(١١) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا وهلاك(١٢) عرب تولد کند . مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین(١٣) نیست . رسولان با نزدیك ملك یمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند . باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [را](١٤) که مصطفی علیه السلام این سخن گفته است ، اگر صدق وحق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم(١٥) ، و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خوداز عرب بستاند . (١٦) چون سه روز بر آمد نامهٔ ملك عجم شیرویه(١٧) بباذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بر دست سپاه کشته آمد ، باید که بیعت من از اهل

(١) نص ، ان الله . (٢) نص ، اسماء . (٣) من احصاها . (٤) بدرگاه ما . (٥) بحضرت مصطفی . (٦) ونام خود بالای نام وی . (٧) شفیع تو باشم . (٨) با مدینه باز فرستم . (٩) پس یك روز ایشانرا گفت بازگردید . (١٠) نص ، پرویز . (١١) نص ، که این سخن . (١٢) هلاك وفنا . (١٣) و جزاین . (١٤) بنویسید این تاریخ را . (١٥) ایمان آریم (١٦) داد خویش از وی بستاند . (١٧) نامهٔ شیرویه ملك عجم .

یمن بستانی والبته آن پیغامبر عرب‌راتعرض نرسانی و وقت بروی بشولیده نگردانی . باذان بنامهٔ ملك عجم شاد شد و ایمان آورد ، و جمله اهل یمن لشکری و رعیت ایمان آوردند . و مصطفی‌علیه‌السلام معاذبن جبل رارضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك باذان نامه کرد باحماد ، وابتدا چنین بود : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من‌محمد رسول‌الله الی کافةالناس الی ملك‌الیمن باذان الله اعزه‌الله .

واین فضل را شعرانی گفتندی که موی دراز داشتی برسر و بر روی ، وبشرف‌این نسب باذان که یاد کرده آمد متحلی بود ، ومنشاء ومولد اودیه ریود بود از ربع باشتین ، و این شعرانی فقیه و ادیب بود ، و سفر بسیار کرده بود در طلب علم ، و در نیشابور (١) در محلهٔ گنج رود او را سرای بودی ، و امام محمد بن اسحق بن خزیمه بنزدیك(٢) او رفتی برای سماع حدیث ، و او شاگرد یحیی‌بن یحیی و اسحق بن راهویهٔ مروزی(٣) بود و شاگرد ابن الاعرابی(٤) در ادب ، و هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس وسوس‌اقصی . و از روایات او یکی‌اینست‌که : خوفوا المؤمنین‌بالله تعالی والمنافقین بالسلطان و المرائین بالناس . و قال الفضل بن محمد الشعرانی الریودی نا ابن ابی مریم نا عبدالجبار الاعلی (٥) عن محمدبن المنکدر عن جابر بن عبدالله انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه کل معروف صدقة .

و از اولاد او ابوالحسن اسمعیل‌بن‌محمدبن الفضل بود ، و چون بنیشابور رفتی کتاب‌مغازی(٦) عن موسی‌بن عقبه از وی سماع کردندی . قال‌اسمعیل بن محمدالشعرانی نامحمدبن عبیدالله الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یاابن آدم علق‌قلبك بالله ولاتعلقه بخلقه فانك‌ان علقته‌بربك خدموك وان‌علقته بخلقه‌خذلوك .(٧)

القاسم بن دهیم(٨) البیهقی

ابن‌دهیم(٩) ازقدمای علما بوده‌است، وپسر(١٠) او محمدبن‌القاسم ازوی‌حدیث

---

(١) نص ،وسفر بسیارکرده بود ، و درنیشابور. (٢) نزد . (٣) نص ،المروزی . (٤) وشاگردابن الاعرابی بود . (٥) ظ ، عبدالجبار بن العلاء . (٦) کتاب‌مغازی‌با خود بردی. (٧) نص، جداوك . (٩،٨) بروزن زبیرو در (نب) بغلط دیهیم نوشته است . (١٠) نص، پسر.

روایت کند . قال محمدبن القاسم‌بن دهیم حدثنی ابی قال اخبرنا (۱) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا(۲) معمر عن الزهری عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی‌الله علیه قال : لایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که نشاید هیچ مسلمان‌را زیادت از سه روز (۳) که باختیار از برادرمسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند .

ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش . قال نا هدبة بن خالد قال نا(۴) سهیل بن ابی حزم (۵) عن ثابت البنانی(۶)عن‌انس‌بن مالك انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجزه (۷) له و من اوعده الله تعالی (۸) علی عمل عقابا فهو بالخیار .

ابوعلی احمدبن حمدویه‌بن مسلم‌البیهقی

منشأ ومولد و مسقط راس او دیه دیوره بوده است ، واسفار بسیار کرده است درطلب علم ، توفی فی‌قریة دیوره فی‌رجب سنة تسع وثمانین ومائتین . وقال‌ابوعلی احمدبن حمدویه اخبرنا(۹)محمدبن عمارة ناسهیل بن‌عامی‌البجلی‌نا عمروبن جمیع‌البصری عن‌عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب انه قال قال جدی رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : اربع من سعادة المرء زوجة صالحة و ولد ابرار وخلطاء صالحون ومعیشة فی بلاده .

ابوبکرعبدالملك بن عبدالحلیم بن عبدالملك‌المعروف بعبدان الخسروجردی

ازشا گردان یحیی بن یحیی‌بود ، وتوفی عبدان‌الخسروجردی‌فی‌النصف(۱۰) من شعبان سنة اثنتین وتسعین و مأتین . قال‌عبدان عبدالملك‌بن عبدالحلیم(۱۱) نا یحیی بن یحیی نا خارجة بن منصورنا ربعی عن المعرور عن‌ابی ذرالغفاری انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه قال‌الله عزوجل : یاابن آدم ان عملت قراب‌الارض خطیئةولم تشرك(۱۲)بی شیئاً جعلت لك قراب‌الارض‌مغفرة .

(۱ — ۲) نا . (۳) هیچ مسلمانی‌را ازسه روز زیاده . (۴) قال اخبرنا . (۵)نص‌ونب ، سهیل‌بن‌حزم.
(۶) نص ، النساتی . (۷) منجز. (۸) بنا . (۹) نا . (۱۰) فی‌المنتصف . (۱۱) عبدالملك الخسروجردی . (۱۲) نص ، ولم یشرك .

ابوعمران موسی بن الحسن بن عبدالرحمن

مسقط رأس او دیه سدیر بوده است ، و از علماء محدثان قدیم است . موسی[١] بن الحسن بن عبدالرحمن البیهقی گفت[٢] ناقتیبة بن سعید ناصالح بن موسی عن عبدالملك بن عمیر عن قبیصة بن جابر الاسدی انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : مکتوب فی التوریة یا ابن آدم ابرر والدیك وصل رحمك یمد[٣] الك فی عمرك وییسر[٤] الك یسرك ویصرف[٥] عنك عسرك .

ابوعمران محمد بن عمرو بن جبریل[٦] البیهقی

منشأ و مولد او نامین بوده است[٧] ، وشاگرد اسحق بن ابرهیم الحنظلی بوده است . قال محمد بن عمرو بن جبریل[٨] البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیقی[٩] عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال: اذا سئل احدکم عما لایدری فلیقل[١٠] لاادری فانه ثلث العلم . مصنف این تاریخ گوید من[١١] مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم در نیشابور که مرا گفتی[١٢]: من قال فیما لایدری لاادری فهو اعلم الناس . و درین سری عظیم است که هر ضلالات که در جهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل خویش اعتراف نیاورده است[١٣] و بنادانی در دین سخن گفته است . و کسانی بوده اند پارسا صورت بی‌علم ، عوام بپارسایی ایشان غره شده اند و از یشان طلب علم کرده ، وایشان ننك وعار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند و هراسان بوده باشند از آنکه خلق ازیشان نفور باشند[١٤] ، ازسر نادانی سخنی می‌گفته‌اند ، وخلق – بحکم پارسایی ایشان – آن سخن ایشان[١٥] بحسن ظن بقبول واصغا مقابله میکرده ، تا چندین ضلالات و بدعت[١٦] درعالم هویدا گشته است[١٧] . و منبع هر ضلالات که در دین موسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم هست از جاهلی پارسا صورت بی‌علم بوده است .

---

(١) قال موسی . (٢) سا : ٣٠) نص ، تمد . (٤) نص وتیسر . (٥) نص ونصرف و درنب ، و تصرف . (٦) جبرئیل . (٧) او را منشأ و مولد دیه نامین بوده . (٨) جبرئیل . (٩) کذا ودر نب : سلم اللیقی . (١٠) نص ، فقل . (١١) گوید که من . (١٢) که مرا گفتی که . (١٣) نیاورده . (١٤) نفور شوند . (١٥) سخن ایشان . (١٦) بدعت وضلالات . (١٧) هویدا گشت .

و [از] عادات عوام‌است تا حق‌تعالی جهان بیافریده‌است که‌هر کجا که نادانشمندی(۱) پارسا و بی‌طمع بود و سلیم دل مرید او باشند(۲) وسخن او پسندیده‌تر دارند دارند و زودتر پذیرند، واین آفت ازمیان خلق برداشتن(۳) دشواراست ، وعلمای هر امتی عاجز بوده‌اند ازآنکه آنچه عوام ازپارسایان سلیم‌دل بیعلم پذیرفته‌باشند باطل گردانند، و ازفتنهٔ عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلما ترسیده اند ، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم(۴) بالاگرفته باشد وخلق عام(۵) برایشان زیادت اقبال کرده باشند . و رضا نباید داد که اول جریدهٔ علما صلاح نهند ، که صلاح مطلق مدح زنان باشد ، قال الله تعالی والصالحین من عبادکم وامائکم ، وقال‌الله تعالی مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات ، زنان باید که بصلاح و عفت آراسته باشند(۶) ، و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود ، در باب علما اصل عقل بود آنگاه علم تمام ودیانت ، هرکجا که عقل وعلم ودیانت بودصلاح و ورع تبع و فرع بود ، والله اعلم .(۷)

علی‌بن محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده است و بعلمای بزرگ اختلاف داشته است ، و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده . قال علی‌بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبد الله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعیدالخدری یحدث عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یوشك‌ان یکون خیر مال مسلم ثلة من اغنام یتبع بها شعف‌الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن . و در حدود بصره دیهی است که آنرا(۸) قریهٔ زیاد خوانند ، اما لفظ آباد جز در دیه‌های عجم نیوفتد(۹) .

---

(۱) نص ، که هر کجا که دانشمندی . (۲) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند . (۳) و این آفت از میان برداشتن . (۴) کار آن پارسای سلیم دل بی علم . (۵) وخلق عوام . (۶) نص ، آراسته باشد . (۷) سا . (۸) نص، دیهی‌است ، آنرا، (۹) نیفتند .

ابوسليمان داود بن الحسين بن عقيل بن سعيد الذهلی الباهلی

منشأ و مولد او خسروجرد بوده است ، و او شاگرد يحيی بن يحيی بود و تحمل اعباء اسفار کرده(١) بشام و يمن و حجاز درطلب علم ، و ولادت او بخسروجرد بوده است سنة مأتين من الهجرة ، و وفات او هم آنجا سنة ثلاث و تسعين ومأتين . قال الحاكم الامام ابوسعد المحسن بن محمد بن كرامة الجشمی البيهقی نا ابوحامد احمد بن محمد بن اسحق النجار المتكلم قال نا ابوسهل بشر بن احمد الاسفراينی قال نا ابوسليمان داود بن الحسين البيهقی الخسروجردی نا يحيی بن يحيی نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالك عن النبی صلی الله عليه انه قال : من زرع زرعاً اوغرس غرساً فاكل منه طير اوبهيمة كانت له صدقة . واسناد اين داود خسروجردی عالی است . ازوی تا رسول صلوات الله عليه درين روايت چهار واسطه بيش نيست .

ابونعيم (٢) بن عبدوك البيهقی

مسكن او ديه ششتمد بوده است از ربع زميج . قال ابرهيم بن عبدوك البيهقی نا ابوعصمة عاصم بن عبدالله البلخی نا بجير بن نوح عن الامام ابی حنيفة(٣) عن قيس بن مسلم عن طارق بن شهاب عن عبدالله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلی الله عليه : مامن ليلة جمعة الا و ينظر الله تعالی الی خلقه ثلاث مرات فيغفر لمن لايشرك به شيئاً .

علی بن الحسين بن عبدالرحيم البيهقی

هم مسقط رأس او ديه ششتمد بوده است . قال علی بن الحسين بن عبدالرحيم البيهقی نا الحسين بن منصور قال حدثنی ابی قال اخبرنا(٤) نهشل بن سعيد الضبی عن الضحاك بن مزاحم عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال : سئل رسول الله صلی الله عليه عن قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ماتدعوا ، فقال(٥) صلی الله عليه قراءة هذه الاية امان من السرق ، پس عبدالله بن عباس گويد(٦) يكی از صحابه اين آيت برخواند و بخفت ، دزد در خانه آمد و كالا(٧) جمع كرد ، هرچند خواست كه درسرای بازيابد بازنيافت ،

---

(١) و اعباء اسفار تحمل كرده . (٢) ابرهيم . (٣) نا محمد بن نوح عن ابی حنيفة .
(٤) قال نا . (٥) نص ، قال . (٦) گويد كه . (٧) نص و ، كالاد ، و درنسخه ، وكالاها .

از نثرت آمدشد(١) وطواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزدرا چه حالت افتاده است، او را گفت خانهٔ من دری استوار دارد از کتاب‌الله، کالا رها کن(٢) وبسلامت برو، دزدچنان کرد، وبرکالای آن صحابی(٣)دست نیافت. واصل درین باب آن‌باشد که کالا ازحلال‌بود(٤)، ومرد برپاکی وطهارت این آیت بایمان ونیازبرخواند.

الفقیه ابودجانة البیهقی

هم‌ولادت او دردیه ششتمد بوده است، و او عالم وورع (٥) و شاعر بوده است، امادرویش و بدحال،(٦)و اورا دیوان شعر تازی‌است، و از اشعار او این‌است

ابادجانة ان‌الرزق مقسوم ومبتغی‌الرزق محدود و محروم
وکل‌ماعمل‌المحروم‌من‌عمل وان تنوق فیه فهو مذموم

و اورا کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (٧) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادام بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (٨) بمیان وی فرو شود، بادام تلخ باشد. و روا بود که بادام چون نو کشته باشند قوت در زنند درتابستان وآب دیرتر دهند بادام تلخ بود، و اگر بادام درماه آذر نکارند(٩) ودیگر سال‌دربهار بر نکنند وباجای‌دیگر نبرند رنج‌ضایع‌شود وبادام بس‌منفعتی‌ندهد. ودر آن کتاب گوید(١٠)در حدودنیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده‌حاصل نیاید، و بارها نیلوفر ازبلخ بنیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود بحاصل نیامد. واو گوید(١١)در دوبیل کردن‌زمین باید که ازرشی دررشی(١٢)دو خروار خاك بیشتر حاصل آید، هرچند بیشتربودبهتر بود، واگر کمتر بودرنج ضایع شود،دورش(١٣) خاك‌بایدزیردرخت‌نو، که نشانند ویك‌رش(١٤)درخت‌درمیان‌خاك، سه‌رش مغاك‌باید(١٥)

---

(١)آمدوشد. (٢)نص. کالاد رهاکن‌ودرنب، یادزد !کالا رها کن. (٣)نص، وبرکالادآن صحابه.
(٤) آن باشد که ازحلال بود. (٥) سا. (٦) وبدحال بود. (٧) چنین میگوید.
(٨) ش ،این لغت در فرهنگها دیده نشد، واحتمال قوی میرود که هوشاز بوده، وآن‌بمعنی تشنگی سخت بهایم است، ومراد آنست که اثر تشنگی بهیمه یاحرارت تشنگی آور آفتاب و باصطلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بمیان وی فروشود، (٩) بکارند.
(١٠) گوید که. (١١) واو گویدکه. (١٢) باید که ازرش دررش. (١٣) ، وارش
(١٤) ویك ارش. (١٥) سه‌ارش . اك باید.

تاچون درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته میگذرد ، چون قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد(١) ، و اگرنه چنین بود بیخ درخت چون چویگانی(٢) بر گردد و درخت سرهول (٣) شود ، واگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد وبارگه(٤) نسازد .

(الشیخ الرئیس العالم ابوالحسن المشطب البیهقی)

من قریة دیوره ، ازفحول شعرای جهان بوده است ، و سبب هلاکت(٥) او زبان بوده است

(ولربما اردی اللبیب لسانه | ان البلاء موکل بالمنطق)

بگوی هیچ حدیثی کزآنت نیست گریز | وکرت عقل وخرد هیچگونه داد دهد

زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند | بلی جنایت (٦) مزدور اوستاد دهد

شنیدهٔ که در افواه بخردان رفته است | زبان سرخ سر سبز را بباد دهد (٧)

واورا در دیوره کشتند ، ومضجع اوآنجاست ، واورا ملك نیمروز و خراسان عمروبن اللیث(٨)ارتباط فرموده بود و بانواع انعام و اکرام(٩) اختصاص داده ، و پیش ازعمر و(١٠)اورا امیر رافع بن هرثمه ارتباط کرده بود، پس رافع را هجا کند درین قصیده که مطلعش اینست(١١)

بکیت شبابافات والشیب شائع | ولم یك یبکینی الدیار البلاقع

الم تر ان الله اهلك رافعا | ودارت علیه بالبوار الطوالع

تامل بعینیك النحوس فانها ١٢ | تری النحس جهراحیثما حل رافع

---

(١) فروبرد . (٢) چوب کلانی (چویگان بمعنی چوگان است) (٣)ش، بمعنی سربلند وسرراست .
(٤) ظ ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن پرشاخ وبرك شدن وخیمه یاچتر زدن درخت باشد ، وچون شکم حیوان ماده را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست که مراد بارور شدن باشد . (٥)هلاك . (٦)نص . بلی خیانت. (٧) درنص این سه بیت فارسی نیست .
(٨) لیث (٩) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام وانعام . (١٠) نص . وپیش از عمر .
(١١)نص ومطلع قصیده اینست (٢١) فانما .

یضن وکان البخل [١] منه سجیة   فان رام جودالم یدعه [٢] الطبائع

و امیر خراسان و نیمروز عمروبن اللیث را [٣] هجا کند و وزیرش را ابونصر احمدبن ابی‌ربیعه را، و این وزیر ابونصر اشتر بود وملك عمرو اعور

زعم الوزیر بانه‌لی مکرم   کذب الوزیر وعینه شتراء

لایوحشنك شترة فی‌عینه   هـذا الامیر وعینه عوراء

پس امیر عمروبن‌اللیث، الحسین بن داود را - که والی بیهق بود ازجهت وی - [٤] فرمود تااورا هلاك کرد. واز فرزندان الحسین‌بن‌داود، [٥] خواجه‌علی‌بن‌داود بود که در عهد گذشته دردیه مغیثه متوطن بودی، واورا اولاد و احفاد مانده اند. و بدعادتی‌باشدمردمان‌را نکوهیدن و آن نکوهیدن بنظم مدون گردانیدن، اگر کسی در حق کسی انعامی فرماید شکر آن‌انعام بمقدار توانش میباید گزارد، و اگر انعام دریغ دارد یاامداد آن [٦] منقطع گرداندوبر تواتر وتوالی‌بوی نرسد معذور بایدداشت ولعل‌له‌عذرا وانت‌تلوم [٧] برکار گرفت‌وموضع بدل کردو برخواند که: فلا الکرج [٨] الدنیاولاالناس [٩] قاسم. وایزدتعالی علمای اسلام‌را در مال‌خراج حقی‌نهاده است [١٠] وشعرا را [١١] هیچ حقی نیست [١٢] بموجب شعر گفتن.

* حکایت * روزی شعرا جمله در نزدیك [١٣] عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی صلت‌خواستند، اومصحف‌پیش‌ایشان نهادو گفت‌بازنمایید [١٤] درین آیت که‌انماالصدقات للفقراء [١٥] نصیب شما چیست، و یا در قرآن بچه وجه حق شما در اموال مردم لازم می آید، جمله فرو ماندند، گفتند ما از جملهٔ [١٦] فقرا ییم، خلیفه گفت وسیلت فقررابوسیلت شعرحاجت نیست، پس‌فرزدق برخاست و گفت

---

(١) وکان الضن. (٢) و ان رام جودالم تدعه. (٣) عمر و بن لیث را. (٤) از قبل وی. (٥) حسین بن داود. (٦) و یا امداد آن. (٧) نص؛ وانت ملوم. (٨) نص ونب؛ فلا الکرخ. (٩) نص، وللناس. (١٠) دراموال خراج حق نهاده است. (١١) نص، شعرا را. (١٢) هیچ حق نیست. (١٣) بنزدیك. (١٤) باز نمایید که. (٥) الفقراء والمساکین. (١٦) و گفتند که ما از گروه.

رایت رقی الشیطان لا یستفزه   وان کان شیطانی من الجن مار دا

وشعررا رقیة الشیطان گفته‌اند .

﴿مسألة فقهیة﴾ اگر کسی وقفی کند یاوصیتی علمای دین‌واسلام را مطلقا ، باجماع اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادبا را ، پس‌این هردونوع علم نیست ، ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی علیه‌السلام شعرارا صلت فرمود ، شعر آن‌وقت [1] سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام وسبب قهر کفار .

﴿فایده﴾ یکی از استادان من گفتی کسی [2] شعری انشا کند و بممدوح طمعی دارد ، اگرطمع وفاشود شکر باید گفت مجدی را[3] ، و سؤال بنظم ونثرهردو یك حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این‌شاعر عقلاوشرعاً [4] بذم اولیتر است ،ازیراکه[5]نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان طمع‌می‌دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلاوشرعاً ممدوح است ، پس‌هجو وذم درموضع خویش صرف باید کرد آنجا که مصطفی علیه‌السلام فرمود که : اذکرواالفاسق بما فیه کی یحذره الناس ، وقال علیه‌السلام : لاغیبة لفاسق .

﴿ الحسین‌بن معاذ[6]البیهقی ﴾

از کبرای بیهق بود[7] ، ومعاذآباد بیهق که در سرروستاست پدر وی بنا کرده است ، واین حسین درقصبه متوطن بودی ، ومعاش وی از دهقانی معاذ آباد بودی[8] ، ومنزل ازقصبه برراه نیشابور آن بوده است ، وطلل[9] آن رباط الی‌یومنا هذا پیدا بود ، درین سالها درعمارت[10] دیه معاذ آباد و کاریزآن‌صرف کردند ، و آن حصار وکاریز را عمارت بیشترازخشت پخته بود[11]. و این حسین را پسری بود هم از اهل علم ، وهو علی بن الحسین بن معاذ .

---

(۱) شعر شعرای آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص ، تحدی ودرنب ، تحدی را (و محتمل است مجتدی بمعنی‌طلب عطا کننده باشد .) (٤) شرعاً وعقلا . (٥) زیراکه. (٦) این کلمه در هر دونسخه غالباً (معاد) نوشته شده وصحیح (معاذ) است . (۷) بوده‌است . (۸) بود . (۹) نص ، وظلل . (۱۰) نص ، ونب ، در عمارات . (۱۱) ازخشت پخته‌کرده‌اند.

و الحسین بن معاذ گوید ، حدثنی ابی معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقیل عن ابیه عن جده عن بلال بن جریر که بلال بن جریر گفت ، سلیمان بن عبدالملك درعهد خلافت خویش امارت خراسان وعراقین بیزید بن المهلب داد ، یزید رسولی بخلیفه فرستاد ، خلیفه رسول اورا گرامی کرد ، و ازاحوال یزید مسائلت بسیار تشریف داد ، جریر شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذالله دابرهم اضحوارماداً فلا اصل ولاشرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ، رسول خجل بانزدیك یزیدبن المهلب آمد وقصه شرح داد ، یزیدبن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (۱) که هرگاه بروی ظفر یابد جزای گفت او(۲) بدو رساند ، و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند یاد کردندی حنث رابدان راه نبودی . روزی یزید بن المهلب بشکار رفته بود ، کاروانی دید که می گذشتند ، حاجب را بتاخت تا ازیشان تفحص حالی(۴) و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد وگفت : بینهم ابن یربوع — یعنی به جریر الشاعر — امیریزید بن المهلب تیغ برکشید و روی سوی اونهاد ، جریر را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت(۴) ، مرگ اورا معاینه شد و ازحیات دنیا نومید شد(۵) ، امیریزید گفت : أنت القائل آل المهلب حذالله دابرهم ، گردن یازیده(۶) دار زخم تیغ را ، گفت(۷) معاذالله ناقل را سهو افتاده است و بامیر غلط نقل کرده است (۸) ، من گفته ام(۹)

آل المهلب قوم خولوا اشرفاً ما ناله عربی لا ولا کادا
لو قیل للمجد حد عنهم وخلهم بمااحتکمت من الدنیا لماحادا
ان المکارم ارواح یکون لها آل المهلب دون الناس اجساداً

وجریر این ابیات بدیهه گفت(۱۰) ، امیر یزیدبن المهلب گفت احسنت ، نه برآن

---

(۱) یزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نص ، تا ازیشان صورت حالی . (٤) برآن حالت . (٥) و ازحیات نومید شد . (٦) نص ، یازنده و در نب ، تا زیده . (۷) جریرگفت . (۸) نقل کرده . (۹) نص ؛ من گفتم . (۱۰) بربدیهه بگفت .

مقدم که گفتهٔ عقوبت ی‌کنم ، ونه بدین بدیهه که گفتی صلت می‌دهم ، وجزا از مواجب (۱) کرم می شناسم ، هذا بذاك ، فامض بالسلامة ، فمضی(۲) جریر .

ابو اسحق ابرهیم بن محمدالبیهقی المغیثی(۳)

خواجه احمد مغیره (٤) گوید وی ازدیه‌مغیثهٔ بیهق بوده‌است ، واین‌دیه نزدیك باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل‌بن حمك ازین دیه بوده است ، واین‌وزیر آنجا رباطی بنا کرده است ، و ازمال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت حسبت را (۵) تمام کرده‌اند ، و ان هذا لهو الفوز العظیم . و این ابواسحق‌ابرهیم بن محمدالمغیثی جد امام سدیدالدین ابرهیم مغیثی است که امروز مفتی خراسان است ، وهوالامام الزاهد سدیدالدین ابواسحق ابرهیم‌بن الامام علی‌بن حمك بن ابرهیم بن الحسین بن حمك بن احمدبن ابی‌اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی است ، و امام سدید الدین درین نسب متوقف است ، اما امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری وغیراو یاد کرده‌اند که اورادر دیه‌مغیثهٔ بیهق‌عقب‌است ، والله اعلم . حاکم ابوعبدالله الحافظ درتاریخ نیشابور یادکند که اهل نیشابورونواحی آن محمد را از طریق تعظیم وعز حمك‌خوانند و حمش خوانند(٦) . و این امام ابرهیم مغیثی شاگرد ابوسعید احمدبن خالد الضریر بوده است درخراسان ، و دربغدادشاگرد ابوالعباس‌المبرد (۷)وثعلب‌شاگردریاشی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله‌بن‌طاهر اورا‌ارتباط‌فرموده بود(۸)وبمذاکرهٔاوموانست(۹) تمام اورا حاصل بودی ؛ واین امام ابرهیم(۱۰) ازجهت او نسخ کردی ، واین امام ابرهیم مغیثی را باابن‌الرومی و با بحتری مشاعره بوده‌است ، ابن‌الرومی گوید درجواب شعر او

ایهاالبیهقی احسنت فی‌شعرك احسان ذی طباع وحذق

قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

---

(۱) نص از مواهب . (۲) نص ؛ ومضی . (۳) المغیثی البیهقی . (٤) خواجه احمد عمیرة .
(۵) تا آن عمارت را ازخشت پخته . (٦) حمك وحمش خوانند ، (۷) ابوالعباس مبرد .
(۸) ارتباط فرموده . (۹) موانستی . (۱۰) نص ؛ واین امام ابوابرهیم .

و هزل برطبع این ابرهیم غالب بود ، وقتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتی چون بدر سرای طاهریان(۱) رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش را از درگاه(۲)، واین درگاه سرای چنان بودی که سوار باعلم بی آنکه علم بخسباند در وی گذر کردی — که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبانیدن — ابوسعید ضریر منحنی گشتی ومردم از آن تعجب کردندی و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جویی(۳) رسیدی وهنوزاندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید برجهد درمیان جوی افتد اورا گفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی را بجستن ، ابوسعید(٤) بیچاره جامه درهم پیچیدی وبرجستی ، درمیان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی (٥) ویاد نیاوردی که : لایلدغ المؤمن من جحر مرات(٦) ومن جرب المجرب حلت به الندامة .

و این ابرهیم مغیثی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت(۷) ونوبت بآل لیث رسید ابرهیم مغیثی بدبیری خلف بن اللیث تمسك ساخت . روزی اورا ابوالحارث سجزی گوید نامهٔ نویس(۸) ازجهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند(۹) شکر آنرا که مملکت خراسان امیریعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامهٔ نوشت که باید که جملهٔ املاك او(۱۰) بفروشند و بصدقه بدرویش (۱۱) دهند ، ونشان بستد (۱۲) ونامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد(۱۳) برفت ، و وکیل جمله ضیاع اوبفروخت وبهابر درویشان نفقه کرد(١٤) ، وچون جواب نامه باز رسید ابوالحارث جامه چاك کرد و باافغان و شغب پیش یعقوب بن اللیث آمد ، ویعقوب مردی ترشروی بودی(۱٥) ، چون این حال بشنید چندان بخندید وبرتخت ازین پهلو بر آن پهلو غلطید(۱٦) که خواص او تعجب نمودند ، پس ابو الحارث را گفت عوض این املاك از خاص من ترا املاك دهند ، و ازخزانه نقدی دهند (۱۷) و املاك تو باز خرند ، ودست توگشاده است بربیهقی تا داد خویش از وی بستانی (۱۸).

---

(۱) چون بردرسرای طاهریان ، (۲) روی خود از درگاه . (۳) نص ، وقتیکه بکنارجوی. (٤) بوسعید ، (٥) نگشتی . (٦) مرتین . (۷) مبتلی شد . (۸) گفت نامه بنویس. (۹) بفروشند وبصدقه بدرویشان دهند ، (۱۰) اورا . (۱۱) بدرویشان . (۱۲) ونشان او بستاند ، (۱۳) قاصد . (١٤) تفرقه کرد . (۱٥) ترشروی ومنقبض بودی . (۱٦) غلطید. (۱۷) ترا نقدی دهند . (۱۸) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا ازخانه کتابی آرد که بروز[۱] مطالعه کند، چون بدر گرمابهٔ کوی حرب رسید ابو الحارث سجزی باغلامان از گرمابهٔ کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی را دید[۲] — وباابو الحارث شموع ومشاعل بسیار بود — پس بیهقی ازهراس[۳] ضعیف شد، وحرکات وقوی از اعضاء [او] رمیده گشت، ابو الحارث اورا گفت[٤] یا عدو الله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاك را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد، هیچ نامهٔ دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشند، بیهقی گفت ای حاجب زینهار، ترا زیانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا[٥] عوض داد، عفو کن،

من کان یرجو عفومن هوفوقه عن ذنبه فلیعف عمن دونه

ابو الحارث گفت برو که کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست[٦]، بیهقی گفت چگونه روم ودر اعضای من قوت[۷] حرکت نیست، ابو الحارث[۸] غلامان را گفت هریکی بیهقی را صفعی ارزانی دارید تا قوی بااعضای او صلح کند وبسلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع از یمین ویسار متواتر شد، وتطایرت[۹] اکف الرجال مع النعال من الیمین والشمال، ومن بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتن[۱۰] بممری درانداختم و ازخوف وخطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحا و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا

وقال ابرهیم البیهقی

لا یسأل الناس ما مجدی و مجدابی الشأن فی فضتی والشأن[۱۱] فی ذهبی
لو لم یکن لی مال لم یزراحد بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدابی
کم سود المال قوما لا قدیم لهم و اخمل الفقر سادات من العرب

و قال ابرهیم البیهقی فی البحتری یهجوه

(۱) نص، کتابی آرد بروز. (۲) ازگرمابهٔ کوی حرب می‌آمدند، بیهقی را بدید. (۳) ازترس. (٤) نص، اورا گوید. (٥) ترازیان نبود وحق تعالی تراضعاف آن (٦) که کس را باتو کار نیست. (۷) نص، قدرت. (۸) بوالحارث. (۹) نص، وتطایر. (۱۰) خویشتن را. (۱۱) نص، الشان.

ان الوليد لشاعر فی زعمه　　واری شمائله شمائل حائك

دیگر بیت یاد نکردم لفحش کان فیه ، و قال البیهقی ایضا یهجو معاذاباد بیهق

معاذاباد ناووس خراب　　بمغنا ها الهموم لمن تارّی

بهارکد الظلام فلیس صبح　　کان الصبح فیها[1] ماتفری

وجدولها کبول الضب نزر　　وبول[2] الفار اغزر منه نهرا[3]

وان یسلح علی سکر ذباب　　فبالسلح الذباب یسد سکرا

و ابوالقاسم الکعبی البلخی[4] در کتاب مفاخر خراسان در حکایات و اشعار ابرهیم مغیثی بیهقی اطناب بسیار لازم شمرده است وهمچنین خواجه ابومنصور ثعالبی[5]

الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی[6]

منشأ ومولد او خوار بیهق بوده است ، و این سلاّمی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفاّر ، ودر کتاب الثار[7] که از تصنیف اوست این لغت بیان کنند . و نسبت شاعر سلامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السلام یعنی بغداد . ابوعلی الحسین سلاّمی[8] صاحب التاریخ است ، توفی فی سنة ثلثمائة . و ذکر ابوعلی سلامی وتقریر حال او ازشرح[9] مستغنی است ، وکتبه ناطقة بفضله ، و ازتصانیف او تاریخ ولات خراسان وکتاب النتف والطرف وکتاب المصباح وکتاب الثار ، و او شاگرد ابرهیم بن محمد البیهقی بوده است ، واشعار او درکتاب یتیمة الدهر وغیرآن مذکور است ، وابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است .

احمدبن فودکان[10] البیهقی

از دیه راز بوده است ، و اورا پسری بوده است نام اوعبدالله ، هم ازافاضل عهد بوده است ، وازمنظوم احمد فودکان[11] این بیتهاست

الموت لاشك فیه　　فانعم[12] جنابك خفضا

---

(١) نص ، فیه　(٢) نص ونب ، یبول .　(٣) همراً .　(٤) کعبی بلخی .　(٥) نص ، خواجه ابونصر ثعالبی .　(٦) البیهقی الخواری .　(٧) البشار .　(٨) السلامی　(٩) از شرح وبیان .　(١٠-١١) فورکان .　(١٢) نص ، وانعم .

و داوم (١) اللهو فيها   لتمضى العيش غضـا
و لا تخلف تراثـا   لمن يعـاديك بغضـا

وفقيه سرور وابرهيم بن سرور ازفرزندان او بوده‌اند بديه راز كه بر در دروازهٔ (٢) سبزوار است .

ابرهيم بن عبدش البيهقى

ازقدماى فضلاى اين ناحيت بوده‌است ، و ولادت او در ديه (٣) ششتمد بوده است ، و اورا اشعار بسياراست ، وديوان شعر او (٤) بنزديك ارباب اين صناعت مقبول‌است ، و از اولاد او جماعتى مانده‌اند اندر ديه زميج وديه ششتمد ، و از منظوم او اين ابيات است كه از فرزندان خويش شكايت كند كه

ماذا أؤمل ممن همه السرف   العجب ابطره (٥) والتيه والصلف
اما الصغير فانى لا اعـاتبه   وهل يعاتب ثـور همه العلف

وابرهيم عبدش در مرو بود ، جماعتى فضلا در صبر سخن مى‌گفتند ، اوگفت

هل الصبر الاترك شكوى وسترما (٦)   تعالج من هم يكنفه الصدر
و ابداء بشر ظـاهر و بشاشة   و قلبك يغلى مثل ماغلت القدر
وان (٧) لم يكن هذا هو الصبر نفسه   فليس اذا يدرى المفسر ما الصبر

داودبن موسى البيهقى

از افاضل بيهق بوده است ، ومنشأ ومولد او ديه دووين بـوده است ، و او جدالمعافا بن احمدالبيهقى الدوينى بوده است ، ومن منظومه قوله

ارجع فساعد على قدر تعجلها   صبيحة اليوم تنورينا (٨) موسى
واشرب عليها ثلاثا لا ينهنهنا (٩)   عن شربها آدم يوما ولا عيسى

---

(١) نص ، ودوام ، (٢) كه بردروازهٔ . (٣) نص ، از ديه . (٤) شعروى . (٥) نص ، انظره . (٦) نص ، سلوى وسنهزما . (٧) نص ، فان . (٨) نص ، هوربناموسي ودر نب ، تنور لناموس . (٩) لاينهنها .

فقال ابوعلی الحسین بن احمدالبیهقی فی اجازتهما

ففی تناقلها انس تلابسه ونفی مابك من شکوی ومن بوسی (۱)
تحت عنك هموم القلب سورتها کما تحت ستور (۲) الجلد بالموسی

و درین ابیات ناقدان شعر را سخن است ، که شعر صناعتی است که در وی دقایق بسیار نگاه باید داشت وعیوب خفی بسیار دارد ، و اوصاف ستوده و نکوهیدهٔ او چند صنف باشد (۳) ، بیشتر درکتاب ازهار اشجارالأشعار از تصنیف خویش بیاورده ام .

محمدبن سعیدالبیهقی المعروف بمحم

او ازقصبهٔ سبزوار بوده است ، وابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی الکعبی او را درکتاب مفاخر نیشابور یاد کند ، و اورا دیوان شعر است ، و از اشعار او معروف این ابیات است که قاضی نیشابور یاسربن النصر را (٤) در آن بنکوهد

قدکان غرثان فتمت کسره وکان عریان فتم (۵) و بره
و صار ذئبا فالنعاج تحذره (٦)

ابوصالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب البجلی (۷) البیهقی

ازعلمای بزرگ بوده است ، وحدیث از امام محمدبن یحیی الذهلی روایت کند ، و ابو زکریا العنبری از وی روایت کند ، قال ابوصالح هذا حدثنا محمد بن اسمعیل الأخنس (۸) قال نا مفضل بن صالح قال حدثنی سماك بن حرب عن عکرمة عن ابن عباس انه قال : لعلی بن ابیطالب علیه السلام اربع خصال ، هو اول هاشمی صلی وحج مع النبی علیه السلام و هوالذی کان لواءه معه فی کل زحف وهوالذی صبر معه یوم المهراس و انصرف الناس وهوالذی غسله و ادخله قبره .

وابوصالح شعیب حکایت کند که ماجماعتی بشام رفته بودیم (۹) بطلب علم حدیث ، واختلال حال وضیق ذات ید و ضنك معیشت بما راه یافت ، بسبب توزع خاطر

(۱) بؤس . (۲) کذا وشاید (شعور) بوده وتحریف شده است . (۳) و اوصاف ستوده ونکوهیده چند صفت باشند . (٤) ابو منصور اورای را . (۵) کذا و شاید (فانمت) بوده . (٦) نص ، یحذره . (۷) العجلی . (۸) نص ، ونب، الاخمس ، (۹) رفته بودیم بشام .

چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم ، جوانی بیرون آمد سوار باجامه یك‌توی غلاله در بر ، و با وی[1] خادمی ، از ما پرسید که ولادت شما ازکجاست وسبب ارتحال شما از اوطان شما چیست ، گفتیم‌ما ازخراسانیم [2]ومطلوب ما علم احادیث نبوی است ، گفت احوال نفقات چگونه است ، گفتم بترین[3] حالها ، اوبخادم[4] اشارت کردکه هریکی را هزار دینار درست بدهد[5] ، خادم بتاخت وباندك مایه روزگار باز رسید و چندکس با او ، وهرکسی را[6] هزار دینار درست چون اخگر آتش در کنار ریختند وگفتند امیررا[7] در اوراد ادعیهٔ صالحه یاد آرید[8] ، واین جوان اسب براند ، ما پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردان و فر یزدان داشت ، وجمال او عنوان نامهٔ شرف وفضایل او ترجمان مجد سلف ، آیت بزرگی برروی اونوشته وعنبر سخاوت درطینت او سرشته ، گویی از دست خورشید آب خورده‌است که‌رخسارهٔ‌او[9] نشان سروری دارد ولفظ[10] گهربار او اَمارت اِمارت ومهتری ، و اکنون روزگار عنوان نامهٔ دولت او می‌خواند واقبال قلم برقم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند ؛

لولا عجائب صنع الله مابنیت تلك‌الفضائل [11] فی‌لحم ولاعصب

گفتند او امیرطاهربن عبدالله بن‌طاهربن الحسین[12]است امیرخراسان وشام وبغداد که استحقاق مدح‌وثناداردبایادی وانعام وسزاواری‌خدمت ودعا بفضل واکرام ، بااصلی اصیل و رأیی جمیل وحسبی حسیب وصورتی قمری وجمالی بنهایت [13] وجودی بی غایت

ذو صورة قمرية بشرية تستنطق[14]الافواه بالتسبيح

مصنف این کتاب گویدکه چون[15]همت و دیانت ملوك گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین وعلم وعلما ظاهر بود .

---

(۱) نص ، غلاله درسروپای وی . (۲) از خراسانیانیم . (۳) بدترین . (٤) نص ، گفت اوبخادم . (۵) نص ، هزار دینار درم بدهید . (٦) وهرکس‌را . (۷) که‌امیررا . (۸) یاد دارید . (۹) که رخسار او . (۱۰) نص ، نشان سروری ولفظ . (۱۱) نص ، ملك‌الفضائل . (۱۲) نص ، امیر طاهربن عبدالله‌بن‌الحسین . (۱۳) نص ، بی نهایت . (۱٤) نص ، یستنطق . (۱۵) نص ، گوید چون .

و پسرش امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسهٔ کوی سیار نیشابور که مدرسهٔ بیهقی خواندندی[١] او بنا کرده بود. و او ازمحمدبن اسحق‌بن خزیمة و از محمدبن جریرالطبری روایت کند. وعمر[٢] مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمة‌المذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام‌بیاورده است. و وزیر ابوالفضل البلعمی بوی تقرب تمام واجب‌داشتی، وقضای شهرهای‌بزرگ بر وی عرض دادند، قبول نکرد. وحاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید درمجلس وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئلهٔ تحلیل‌خمر گفتم، وزیر سخن من پسندیده داشت، مرا هزار دینار فرمود، وفرمود تا مرا بمرو ضیاعی نفیس خریدند.

توفی الامام ابوالحسن محمدبن شعیب‌البیهقی سنة اربع و عشرین وثلثمائة، وصلی‌علیه الحاکم الامام‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌المروزی ودفن‌فی‌مقبرة‌الحسین‌بن‌معاذفی ولایة‌الامیرابی‌بکرمحمدبن المظفر، وعقب او[٣] شعیب بن محمدبن‌شعیب‌البیهقی بود استاد ابواسحق ثعلبی مفسر، کانت ولادته سنة عشرة وثلثمائة و وفاته فی‌صفرسنة ست وتسعین وثلثمائة ببیهق، وسمع الحدیث من‌ابی نعیم سنة ست‌عشرة[٤] وثلثمائة.

ابوالعباس محمدبن اسحق بن‌ابرهیم الزاهدالبیهقی

ولادت او در دیه[٥]جلین بوده‌است، و ازمحمدبن حمیدالرازی[٦]روایت‌کند، قال ابوالعباس هذا، نامحمدبن نهیك قال نا[٧]مهران عن سفیان عن سعیدبن‌زید عن عمرو بن مالك عن ابی‌الجوزاء رحمه‌الله عن ابن‌عباس رضی‌الله عنه انه قال: نقل‌الحجارة اهون علی‌المنافقین من تلاوة‌القران. صدق ابن عباس.

ابوبکر محمدبن همام بن عیسی‌البیهقی

اورا ولادت درقصبهٔ مزینان بوده‌است، واولاد همام ازفرزندان اوباشند، واو احادیث از محمدبن اسلم الطوسی روایت کند، قال محمد هذا، نامحمد بن اسلم بن سالم الطوسی قال ناعبدالله بن موسی[٨]عن اسرائیل عن سعیدبن ابی‌عروبة‌عن قتادة

---

(١) ومدرسهٔ کوی سارکه که‌مدرسهٔ بیهقی خوانند بنیشابور. (٢) عمر. (٣) وعقب ازو، (٤) نص و نب، ست عشر. (٥) نص، از دیه. (٦) الداری. (٧) قال اخبرنا. (٨) ظ، عبیدالله بن موسی.

عن زراره عن ابی اوفی عن سعید بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه : رکعتا الفجر خیر من الدنیا ومافیها .

ابوعلی محمدبن سعدویه البیهقی

چنین گویند که اورا ولادت در دیه نزلاباد(١) بوده است برسر روستا ، ببزرگان دین اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابوعلی محمد هذا ، نا ابوسعید ادریس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبدالمنعم بن ادریس(٢) عن عسیی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمدالصادق عن آبائه بالتوالی عن النبی صلی الله علیه انه قال: ان المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

ابوعبدالله محمد بن احمدالبیهقی الخواری

از اکابر افاضل خوار بوده است ، واختلاف داشته است بابوالعباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه ، وبرادر او ابوعلی الحسین بن احمد ازافاضل عهد بوده است ، توفی ابوعبدالله سنة ثمان عشرة وثلثمائة ، برادرش(٣) درمرثیهٔ او گوید

ایا عین جودی بالدموع و اسعدی، فقد ظفرت کف الردی بمحمد
فقدت ابا عبدالاله فتی العلی فیا (٤) لوفاة العالم المتعبد

ابو یوسف یعقوب بن محمدبن یعقوب الزاهد(٥)

او خسروجردی بوده است ، درناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، ودر نیشابور از جعفربن محمدالحافظ وغیراو ، توفی سنة (٦) خمس وخمسین وثلثمائة . قال ابویوسف هذا ، ناداودبن الحسین ابوسلیمان نایوسف بن عیسی المروزی ناالفضل بن موسی قال نا الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه: انظروا الی من هو اسفل منکم ولاتزدروا نعمة الله. وقد نظم معنی هذا الحدیث بعض الشعراء وقال

من شاء عیشا رحیبا(٧) یستفیدبه فی دینه ثم فی دنیاه اقبالا
فلینظرن الی من فوقه ادبا ولینظرن الی من دونه مالا

---

(١) نص ، که او را ولادت دیه نزالاباد . (٢) قال نا عبدالمؤمن بن ادریس . (٣) و برادرش .
(٤) نص ، فوا . (٥) الازهرالبیهقی . (٦) توفی فی سنة ، (٧) نص ، رحبا و درنب ، رغیدا .

☆ولأديب الترك ايضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر | الی من بات اسوء منك حالا
و اخفض رتبة و اذل قدرا | وانكد عيشة و اقل مالا (۱)

﴿ ابوحامد احمدبن محمدبن الحسين الخطيب البيهقی ﴾

فقيه واديب وخطيب خسروجرد بوده است ، وگويند كيخسروكه خسروجرد بنا نهاد برطالعی نهاد كه آنجا علمای معمر باشند ، والله اعلم . اما علمای معمر آنجا بوده‌اند ومن ديده‌ام ، ديدم فقيه احمد سوری را . خطيب وقاضی علی بن احمد را ، وقاضی امام‌الحسين بن احمدبن علی‌البيهقی را ، و حاكم امام عبدالحميد را ، وامثال ايشانرا كه دريك عصر بودند و عمر های دراز يافتند در ورزيدن (۲) علم و طاعت و رفاهيت ، توفی ابوحامد الخطيب سنة خمس و خمسين وثلثمائة . قال ابوحامد هذا ، ناابوسليمان‌داودبن‌الحسين‌البيهقی قال‌اخبرنا سعيدبن يزيدالقراء اخبرنا (۳) المبارك‌بن فضالة عن ثابت عن‌انس‌بن مالك عن‌النبی صلی‌الله عليه انه قال : ما تحاب (٤) اثنان فی‌الله الاكان افضلهما اشد هما حبالصاحبه .

﴿ ابوالعباس بالويه بن محمدبن بالويه البيهقی ﴾

درين ناحيت وقفی است منسوب ببالويه ، مولد او از مزينان بوده است ، و اورا ازمحمد بن اسحق بن خزيمة روايت باشد ، قال بالويه المزينانی نا ابوالعباس محمدبن شاذان (۵) اخبرنا عمربن زرارة (٦) نا اسمعيل‌بن ابرهيم بن علی‌بن كيسان عن ابی مليكة عن ابن عباس انه قال : كل صلوة‌لايقرأ فيها فاتحة الكتاب فلا صلوة (۷) الا صلوة وراءالامام .

﴿ احمدبن ابرهيم الاعسری البيهقی ﴾

كاملترين افاضل خوار بوده است ، و اورا ديوان شعر است ، و او بخدمت

---

(۱) ازنشان ستاره تا اينجا در (نص) نيست . (۲) دربرزيدن . (۳) قال نا سعيدبن يزيدالقراء قال نا . (٤) نص ، مايحاب . (۵) نص ، مادان . (٦) نص ، ذرارة (وظاهراً عمروبن زرارة است) . (۷) نص ، لاصلوة .

صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد پیوست ، وقصیدهٔ در مدح او انشا کرد ، ودر صفت ناقه درآن قصیده گفت

عرمس عیسرانة عنتریس　　علطمیس عیرانة خنشلیل (۱)

صاحب عباد اورا گفت غرایب که دروصف این ناقه(۲) نظم دادی اگر اثقال و احمال این الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس از صاحب عنایت نامهٔ التماس کرد بعمید ابومنصور کثیر(۳) بن احمد بن کثیر(٤) واجابت یافت ، پس قصیدهٔ دیگر گفت درمدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق　　الی‌ها جع بالقفر(٥) واللیل غاسق

چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد مایده نهادند مزین باصناف مطعوم(٦) و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بحلوا رسید صاحب گفت دست بتناول این دراز نباید کرد تاهرکسی از افاضل درصفت وی قطعهٔ انشا کند(۷) ، هر کسی از افاضل که حاضر بودند* قطعهٔ بربدیهه انشا می‌کردند(۸) ، واعسری خاموش(۹) بانگشت عقد حسابی می‌پیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب او را گفت بضبط چه عدد فکر صرف کرده بودی ، گفت(۱۰) بضبط اعداد خطای شاعران این مجلس ، صاحب ازآن تعجب کرد(۱۱) ، واعسری خطای هریك بیان کرد وبحجت مؤکد گردانید ، و انشا کرد در وصف حلوا این قطعه(۱۲)

وجامة فالوذ غذانا به امرؤ　　کریم المحیا ماجد غیر صاغر

تمرمر حتی قلت صهباء بابل　　و تهدأ حتی قلت یاقوت تاجر

کان نصاف اللوز فی جنباتها　　قطاع من الکافور فی نارسا مر(۱۳)

---

(۱) ش ، عرمس بروزن زبرج وعنتریس وعلطمیس وخنشلیل هرسه بروزن زنجبیل وعیسرانة بروزن ضیمران بعلاوهٔ ها ، وعیرانة بروزن ریحانة ، از اوصاف والقاب شتراست ومعنی بیت اینست ، شتری سخت ودرشت پیکر وگرانبها وتندرو وسرکش وبانشاط . (۲) نص ، ویرا گفت غرایب دروصف این نامه . (۳-٤) نص ونب ، کبیر . (٥) نص ونب ، بالفقر . (٦) نص ، طعام ودرنب ، طعوم . (۷) دروصف وی قطعهٔ بربدیهه انشا کند ، (۸) نص ، قصیدهٔ انشا می‌کردند . (۹) خاموش بود . (۱۰) نص ، گفتا . (۱۱) از آن تعجب نمود . (۱۲) ودر وصف حلوا این قطعه انشا کند . (۱۳) نص ، سامری (وسامر بمعنی شب نشینی کننده است .)

پس صاحب رتبت او بلندگردانید ، و حظی وافر یافت ازعنایت صاحبی ، ونجیح السعی باخراسان آمد ، رحمة الله علیه .

ابوعبدالله محمدبن عبدالرزاق البیهقی

مولد و منشأ او قصبهٔ سبزوار (١) بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن محمدبن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این قطعات اختیار کرده آمد (٢)

علیک بمن یزینک فالتزمه　　ولا تبعده من رفق ولین
اذاما المرؤ لیس له صدیق　　تراه کالشمال (٣) بلا یمین

ایضا (٤) افق ایها الانسان من سکرة الهوی　　فلیس الهوی الا عدو موارب
وکس قبل ان یلهیک دنیاک واغتنم　　فراغک للا مر الذی انت طالب
فمن لم یکیسه اب اومؤدب　　صبیا فکهلا کیسته التجارب

وقال محمدبن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل یعلم و یعمل بما یعلم فذاک هاد فاتبعوه ، و رجل یعلم ولایعمل بمایعلم فذاک ساه فذکروه ، ورجل یعلم ویعمل بما علیه ان یعلم فذاک مقلد فلقنوه ، ورجل لایعلم ولایعمل بما علیه ان یعلم فذاک حمارفا وکفوه .
واین محمدبن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصرالدولة ابوالحسن السیمجوری ، و آنرا کتاب الدارات نام نهاده وفواید بسیار درآنجا مدون گردانیده است (٥) . و قال محمدبن عبدالرزاق ایضا

اذا مات میت (٦) راعنا الموت ساعة　　و نضحک فی الاخری اذا هو یقبر
کذا الشاء تنسی (٧) الرعی والذئب مقبل　　ویالف مرعا ها اذا الذئب یدبر

ایضا (٨) لیس بعد القصور الا القبور　　انما للخراب تبنی القصور
ایها الطالب البقاء تفکر　　هل علی حالة تدوم الامور

(١) نص ونب ، در قصبهٔ سبزوار . (٢) نص ، این مقطعات اختیار کرده اند .
(٣) کالشمال . (٤) ضا . (٥) نص ، گردانیده . (٦) نص ، مننا ، (٧) نص ، ینسی . (٨) ضا .

الفت الصياغة من غير ان امس حديدا واذکی(١) سعيرا
اذهب وجهی(٢) بنار الأسی و اسبك من ماء عينی شذورا

﴿ حکایت وقصه ﴾ درعهد خلافت المطیع لله ، قیصر روم قصیدهٔ فرستاد بتازی مشحون بانواع تهدید ، آغاز آن اینست

من الملك الطهر المسيحی رسالة الی قائم بالملك من آل هاشم

وهر یکی از افاضل اسلام آنرا جوابی انشا کردند ، و از آن مجیبان یکی قفال شاشی بود ، دیگر محمدبن عبدالرزاق البیهقی ، واین دو قصیده باروم(٣) فرستادند ، ومطلع قصیدهٔ محمدبن عبدالرزاق اینست

اوهنا وغزو الروم ضربة لازم اريشا وقدجاؤ ابتلك العظائم
اسمعالا ألحان القيان يصغنها وفی الروم تدعو الويل اولادفاطم

وابوالحسن نصربن احمدالمرغینانی گوید هم جواب(٤) این قصیده

عجبت لنظم صاغه شر ناظم بفيه الثری فيماافتری من عظائم

و امام قفال شاشی گوید

أتانی مقال لامریء غير عالم بطرق مجاری(٥) القول عندالتخاصم

﴿ حکایت ﴾ ملك ابخاز دیمطریوس بن داودبن یعقوب الملقب بحسام المسیح سؤالی چند فرستاده بود بدست رسول خویش بسلطان اعظم سنجربن ملکشاه قدس الله روحه(٦) فی صفر سنة ثلاث واربعين وخمسمائة ، مرا فرمودند تاجواب نوشتم بتازی و سریانی ، که ایشان این سؤالها بدین دولغت(٧) نوشته بودند ، و ازآن سؤالها وجواب من نسخه‌ها باطراف جهان سفر کرده است ، و ساربها الرکب .

واین محمدبن عبدالرزاق ازاقارب بدیلیان بود ، و ازعقب اوفقیه حافظ الحسن بن ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مکفوف و اهل خبر وحافظ قرآن واخبار و ادعیه ، و اورا پسری بود علی نام جلد وغازی ، درقصبهٔ جشم کشته آمد وقتی که

(١) نص ، اواذکی ودرنب ، ازك . (٢) نص ، وجها . (٣) بروم . (٤) هم‌درجواب او . (٥) نص ، مجازی ودرنب ، محاذی . (٦) رحمه‌الله . (٧) بدین دوزبان .

حشر ازقصبه آنجا رفته بود[١] يوم الخميس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثين وخمسائة . ومن عقبه المعلم الحقيقى صورة وسيرة ومعنى على بن ابرهيم بن ابى على بن عبدالرزاق ابن اخ الفقيه الحافظ رحمه‌الله . توفى الفقيه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له فى الحمام فى شعبان سنة اثنتين وستين وخمسمائة ، ودفن فى مقبرة منسوبة الى والدى رحمة الله عليه[٢] .

ابونصر احمد بن الحسين بن عدل البيهقى

مسكن ومولد او ديه ديوره بوده است ، واو اختلاف بابوبكر الخوارزمى داشته است ، و اورا تصانيف بسيار است ، چون كتاب الادب[٣] و شرح كتاب[٤] اصلاح المنطق و شرح ابيات ادب الكتاب وشرح ابيات مختصر العين و شرح ابيات غريب الحديث لأبى عبيد ، وابوبكر الخوارزمى بوى نامه نويسد بسبب نكبتى كه اورا افتاده است[٥] برسبيل جواب :

وصل كتابك فلست اقول همنى و غمنى ولكنى اقول اعمانى واصمنى ، تذكر انك امتحنت وانت برىء ونكبت وانت محسن لامسىء ، واى ذنب اعظم من ان تسكن[٦] بالفضل فى تربة النقص ، وماللطائر الكبير والقفص الصغير ، وما بال الدرة اليتيمة ترضى بالصدفة اللئيمة ، و انما الادب جناح فهلاطرت به من الوكر[٧] الصغير الى الوكر الكبير ، وهلااذا كملت آلتك ارتدت مكانا تصلح[٨] فيه حالتك . واين نامه مطول است ، بدين مقدار قناعت افتاد .

ابوعلى الجعفرى من اولاد جعفر الطيار

و نسبه ابوعلى الحسين بن جعفر ، وممدوح او بوده است حاجب جليل[٩] صاحب الجيش ابوطاهر هبة الله بن آلبتكين صاحب جيش خوارزمشاه ، قصيدهٔ دراز گويد در مدح وى ، [و] در آن قصيده [گويد]

---

(١) ازقصبه بانجا رسيده بود . (٢) رحمه‌الله . (٣) كتاب لغت الادب . (٤) نص ، لباب ودرنب ، ابيات ، (٥) وابوبكر خوارزمى بوى نامه نوشت بسبب نكبتى كه اورا افتاده . (٦) نص ، يسكن . (٧) نص ، عن الوكر (٨) نص ، و نب ، يصلح . (٩) نص ، صاحب جليل

اشرب على ذكرى امرئ ساد(١) جميع الحجبة　　من حاجب شهم جليل حاتمى الموهبة
من صاحب الجيش يسمى هبة الله هبه　　ذى الخلق(٢) السهل السجيح والندى فى المسغبة

واين قصيده [از] سيصد بيت زيادت است ، و درمدح(٣) امير شمس المعالى قابوس بن و شمگير مقصورهٔ گويد ، اولش اينست كه

لمن(٤) ديار مقفرات بالحمى　　دوارس الاطلال من ادم اللوى(٥)

ومولدومنشأ او ديه دويين بوده است ، و او ازبزرگان افاضل بيهق بوده است ، و اورا ديوان شعرى است بغايت نيكو مجلدى ضخم ، و همچنان رسايل او مجلدى ضخم است ، ومن منظومه

لئن قدكان يروى(٦) البين عنا　　بشخصينا فبالروح التقينا
و مازلنا ندانى النأى حتى　　تدانينا لما(٧) كنا ار اينا

و از اقارب او بوده است ابوعلى محمد بن عمرو الجعفرى السرابى(٨) مصنف كتاب المصادر وكتاب الالفاظ　　※ الشيخ ابوعلى جامع بن على بن الحسن البيهقى ※

اورا مولد ديه ششتمد بوده است ، و از بزرگان بسيار اورا احاديث نبوى استماع بود(٩) ، و درنيشابور اورا مجلس املا نهادند سنة تسع وعشرين و اربعمائة . قال ابوعلى جامع بن على البيهقى نا ابوالفضل عبدالله الابيوردى نا الخليل بن احمد نا ابوالقاسم عبدالله بن محمد البغوى نا عبدالله بن عمر القواريرى نا يوسف بن خالد نا مسلمة عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : ماعندالله شئ(١٠) افضل من فقه فى الدين .

واين ابوعلى بيهقى را(١١) برادرى بود كه دراعمال سلطانى خوض كردى ، مالى بروى لازم آمد ، اميرخراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلى در نزديك(١٢)

---

(١) نص ، سار . (٢) نص ونب ، الخلق . (٣) نص ، درمدح . (٤) نص ، امن .
(٥) نص ، عن آدم اللوى . (٦) نص ، نروى . (٧) كما . (٨) كذا ودرنب ، السرابى .
(٩) اورا مولد ومنشاء ديه ششتمد بوده است و اورا احاديث نبوى سماع بود . (١٠) نص ونب ، بشئ . (١١) واين ابوعلى را . (١٢) بوعلى بنزديك ،

امیر خراسان رفت و گفت پیش‌ازین مثل این بوده است درعهد زیاد ، واین واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفهٔ بغداد آرم بادومعتمد دارالخلافة[١] هم راه تعرض‌ازمن منقطع گردانی یا نه ، امیرخراسان گفت‌ضرورت بود تعرض‌منقطع گردانیدن ، گفت اگراین نامه ازحق تعالی بود واین دوامین ابرهیم وموسی باشند اولیتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولیتر ، اوگفت قال الله تعالی ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابرهیم الذی‌وفی الاتزروازرة وزراخری و ان لیس‌للانسان‌الاماسعی ، امیرخراسان‌گفت قبول کردم که هیچکس را درمدت ایالت خویش‌بجرم دیگری تعرض‌نرسانم مگر عاقله را که حکم‌شرع آن اجازت فرموده‌است.

ابوعبدالله محمدبن اسحق الفقیه البیهقی

مولد ومنشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابوعبدالله هذا ، ناعلی بن‌الحسین الهمدانی[٢] قال نا روح بن میمون قال نا ابوعصمة عن‌الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف‌عن کریب‌مولی‌ابن‌عباس انه قال‌قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : ان‌الله‌جواد یحب‌الجود و یحب معالی‌الامور ویبغض سفسافها .

ابوالحسین علی‌بن احمدالفقیه البیهقی

اورا مولد ومنشأ ربع طبس بوده است. قال ناابوالحسن علی‌بن احمد الحلوانی قال ناابومسلم قال‌نا علی قال‌نایزید بن هرون قال نا ابوالولید بن جمیل‌عن‌القاسم بن عبدالرحمن[٣] عن ابی امامة الباهلی رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله انه‌قال: اربع آیات نزلن من کنز العرش ، ام‌الکتاب ، قال‌الله تعالی وانه فی ام‌الکتاب لدینالعلی حکیم ، و آیة‌الکرسی ، وخاتمة سورةالبقرة ، والکوثر . واین امام درعداد محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمةالله علیه .

ابوجعفر محمدبن احمدالبیهقی

او از کلیماباد بیهق بوده است ، واین دیهی‌است میان نارستانه و قاریز

---

(١) دار خلافت . (٢) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن عبیدالهمدانی . (٣) نص‌ونب، ابی عبدالرحمن .

هستعان(۱) ، واین امام جد امام رکن‌الدین ابوجعفر المقری البیهقی بوده است، وهو الامام ابوجعفر احمدبن الامام المقری، علی‌بن ابی‌صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور ، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج‌المصادر وکتاب ینابیع اللغة وکتاب‌المحیط بلغات القرآن و کتب اخر . قال‌الفقیه المقدم ابوجعفر البیهقی نا الرئیس ابومحمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمدبن هرون بن مالك الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالك قال نا ابیّ عن عمر بن محمد بن عبدالملك عن نافع عن ابن عمرانه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه : انین‌المریض تسبیحه وصیاحه تهلیله‌وتنفسه صدقته‌ونومه علی‌الفراش عبادته وتقلبه من جنب الی جنب کمایقاتل‌العدو ، ویکتب(۲) مایعمل فی‌صحته ویقوم و یمشی ولاذنب علیه .

ابوعبدالله محمد(۳) بن محمد بن جابر البیهقی

مولد ومنشأ او خواربیهق بوده‌است ، و اورا حرکات‌منجحه واسفارمثمره بوده‌است درطلب‌علم ، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعیدالخلیل بن‌احمدالسجزی اختلاف داشته‌است ، واتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب(٤) درمانده بود ، و اورا طلاق داد ، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود ازتطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا(٥) با آن زن بوده بود(٦) ، پس وی جواب نوشت

انی لمن یبدی النفاق مماذق(۷) — ولکل من یهوی(۸) هوای موافق
ولمن یحب مودتی و صداقتی — و اخوتی فی کل حال عاشق
ابنی (۹) قد فارقتها لا ارشدت — و هدا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فا ن اردت بیا نه — هی طالق هی طا لق هی طالق

(۱) کذا ودرنب ، مشفان نوشته وظاهرا هشتقان است • (۲) نص ، کما نقال العدو یکتب. (۳) ابوعلی احمد . (٤) محال طلب کاهل • (٥) که ویرا . (٦) ش ، این فعل دریکی دو موضع این‌کتاب دیده میشود ومعلوم نیست‌که صحیح است یا ازتصرفات‌نساخ وبهرحال در بعض ولایات ازقبیل یزد این فعل مستعمل است . (۷) نص ، ممازق . (۸) نص ، تهوی . (۹) نص ، افنی .

ابوحامد احمدبن علی المقری البیهقی

مولد ومنشأ او خسروجرد بوده است . قال نا ابوبکر محمدبن اسمعیل بن العباس الوراق، قال نا ابوالحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری[۱] نامحمدبن العلاء قال ناعبدالله بن ادریس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبدالله بن مسعود انه قال : لمانزلت هذه الایة الذین آمنواولم یلبسوا ایمانهم بظلم ، شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتم قول الله تعالی ان الشرك لظلم عظیم.

السید ابومنصور ظفربن محمدبن احمدالزبارة العلوی[۲]

از کبار سادات است ، شرف نسب او درکتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بیاورده‌ام، و او علوی بود عالم ومحدث وغازی ، وبرادرسیداجل شیخ العترة نقیب النقباء بخراسان ابومحمد الزبارة بود ، وحج اسلام کرد ، و درکوفه احادیث بسیار سماع کرد و دربغداد . قال[۳] نا ابوالحسین علی بن عبدالرحمن بن عیسی بن ماتی[۴] قال نا ابوعمرو احمدبن حازم[۵] قال نا اسمعیل بن ابان[۶] الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامرعن مسروق عن عبدالله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتسبوا الدنیا فنعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر. *صدق رسول الله صلی الله علیه[۷] .

ابوحامد احمدبن عبدالله بن محمدبن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، ومولد ومسکن او معلوم نیست ، امابیهقی اصل وبیهقی فرع بوده است . قال نا الجوزی[۸] قال ناابوالوفاء المؤمل بن الحسن بن عیسی نا الفضل بن محمدالشعرانی ناهرون بن الفضل ناجریرعن عمروبن ثابت انه قال لمامات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجدوا علی ظهره اثراً فسألوا عنه فقالوا هذا مما انه ینقل جرب الطعام باللیل الی الاراملِ والیتامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

(۱) نص ، الحمنری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نص ، وقال . (۴) نص ، مانی .
(۵) نص ، خادم . (۶) نص ، ایار ودرنب ، ایاز (۷) سا . (۸) نص ، الحودی.

ودقایق عبودیت شناختن و از طهارت واصل پاك بهرهٔ تمام‌یافتن و آثار مساعی خوب در دوجهان ظاهر گردانیدن واز گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نا نمودن(۱)،

هذی المکارم لاقعبان من لبن(۲) شیبا بماء فعــادا بعدابو الا

ابوالحسن(۳) علی بن ابرهیم البیهقی

مولد ومنشأ او دیه کسکن بوده‌است ، واو درعداد ابوحامد المقری بود که یاد کرده آمد ، و اورا عربی خوانده‌اند . قال نا عبدالجبار بن نعاظر(٤) الاموی وقت ورود‌ه‌خسروجردسنة‌ست‌وستین وثلثمائة قال اخبرنا(٥)عبدالحمیدبن‌قیس‌بن عاصم قال‌نا جدی عاصم‌بن محمدبن‌علاثة عن‌المهدی‌عن‌آبائه عن‌جده‌الاعلی عباس بن عبدالمطلب انه‌قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ الله وستره ، وهی ، الله ربی لاشریك له ، صلی‌الله علی محمد(٦)، اللهم احرسنی بعینك التی لاتنام ، اللهـم لاتهلکنی و انت رجائی ، انك علی کل شیء قدیر . مسکن او دیه سویز و دیه ماشدان بوده است از ربع مزینان .

(بیت حکام مزینان)

الحاکم ابوعلی‌احمدبن الحسن بن‌احمدبن الحسن بن العباس

ابوعلی الحسن بن عباس(۷) مروزی بود که در مزینان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مزینان بوی داد بنیابت خواجهٔ رئیس صاحب دیوان خراسان ابوالفضل سوری بن‌المعتز ، واولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی هنرمند و با مروت .

السید ابوالحسن محمد بن ظفر بن(۸) محمدبن احمدالزبارة العلوی

او فرزند سید ابومنصورظفراست که یادکرده آمد ، اورا مولد ومنشأ دیه سویز بوده‌است ازحدود مزینان . قال نامحمد بن الحسین‌التمیمی نا هناد بن‌السری بن یحیی ناابوسعید الاشجّ نا ابواسامة عن مجالد عن‌الشعبی عن‌مسروق انه قال لأن اقضی یوما

(۱) و از گذاردن فرمان حق تعالی تقاعد ننمودن . (۲) نص ، لبن . (۳) ابوالخیر .
(٤) کذا . (٥) قال‌نا ، (٦) علی محمد و آل‌محمد . (۷) العباس . (۸)نص ، الظفربن .

بحق وعدل احب الی من ان اغزو فی سبیل‌الله سنة جرداء .

ابوحامد(۱) محمدبن جعفربن الحسین الحنیفی(۲) البیهقی

ولادت او در دیه فریومد بوده‌است ، و او را آنجا اولاد واحفاد بودند ، و حاکم امام‌محمدحنفی از فرزندان اوبود ، ومردی عالم و ورع ومتقی وحافظ‌مذهب(۳). والعقب منه الحسن و الفقیه ابوصالح والحسین . حسن حاکم وخطیب فریومد بود ، وابوصالح(٤)درسمنان‌درراه حج‌دروقت انصراف فرمان‌یافت فی‌شهورسنة ست واربعین وخمسمائة ، وحسین درمرومدرس ومفتی بودمدتی ، وآنجا فرمان حق‌تعالی بوی‌رسید. وجد ایشان‌ابوحاتم حنفی دبیر سلطان آن‌عهد بود ، و او ازافاضل عهدبود(٥) ، واورا پسری بود شعیب نام ونبیرهٔ مسعود نام ، ومسعودبن شعیب بن محمدبن جعفرالحنیفی(٦) هم ازعلما و روات احادیث است ، ووطن ایشان فریومد ومزینان بوده است . واز بیت ایشان بود الحاکم ابوالعلاء صاعدبن محمدالحنیفی (۷) ، وقاضی مزینان بود ومحدث . قال‌الامام ابوحاتم محمدبن‌جعفرالحنیفی(۸)فی‌صفر سنة ثمان واربعمائة بغزنة قال نا عبدالله بن علی‌القطان نااحمدبن الحسن بن عبدالجبار الصوفی قال ناابونصر التمار وهو عبدالملک بن عبدالعزیز قال‌نا حماد بن سلمة عن سهیل عن‌ابیه عن ابی‌هریرة ، قال کان رسول‌الله صلی‌الله علیه اذا اصبح قال اللهم بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیا وبک نموت(۹) والیک المصیر .

السید ابوعلی‌احمدبن ابی‌الحسن(۱۰)محمدبن ابی‌منصورظفرالعلوی‌الحسینی‌الزبارة

او پسر سید ابوالحسن باشد(۱۱) نبیرهٔ سید ابومنصور . قال‌السید ابوعلی نا ابوعمرو(۱۲)یحیی بن احمد بن‌محمد بن * الحسن بن مخلدبن سنان المخلدی(۱۳) نا المؤمل‌بن الحسن بن عیسی سنة ثمان عشرة وثلثمائة نا عباس بن‌محمدالدوری(۱٤)

---

(۱) ظ ، ابوحاتم ودرنب ، ابوخلیل نوشته است . (۲) ظ ، الحنفی . (۳) وورع ومفتی وصاحب مذهب . (٤) وبوصالح . (٥) وجدایشان بو حاتم حنیفی دبیر سلاطین آن عهد بود واز فضلای آن عصر بود . (٦-۷-۸) ظ ، الحنفی . (۹) نص ، وبک نحیا ونموت . (۱۰) نص ، ابی‌الحسین . (۱۱) بود . (۱۲) نص ، ابوعمر .
(۱۳) ش ، درانساب سمعانی چنین است : الحسن بن علی بن مخلدبن شیبان المخلدی .
(۱٤) نص ونب ، الدودی .

نا الوليد بن سلمة قاضى الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول‌الله صلى‌الله عليه : سرعة المشى تذهب ببهاء المؤمن .

ابوالحسن على بن سختويه(۱) البيهقى

او خسرو جردى بوده است و ازفحول افاضل ومشاهير شعرا ، اورا ديوان شعراست زيادت ازده هزار بيت قصايد ومقطعات ، واز منظوم وى(۲) اينست:

اقول لنفسى و يك فوزى بدولة | اما انافى الدنيا من‌الناس احسب
فقالت كلا ما ليس يخفى صوابه | يموت هزا لا كل من ليس يرهب
فلاالفضل يجدى لاولا العلم والحجى | ولاالضرب فى‌ارض العدى والتقلب(۳)
جوابى لها والوجد يلعب بالحشا | عليه ضياء الرأى و العقل ينقب
دعى عنك امراليس يعرف كنهه | فلن يغلب الانسان ماليس يغلب

وقال ايضا(٤)

لما رايت العلم ضاع و اهله | والكتب و الاشعار و الاداب
والارذلون قصورهم‌قد شيدوا | والا كرمون يردها الحجاب
كبرت‌تكبيرا و قلت لصاحبى | عزالعزاء وجلت الاوصاب
وجعلت بيتى كالقراب‌لمهجتى(٥) | ان السيوف تصونها الاقراب
نعم‌الجليس دفاترى ومحابرى | و مقالمى والليل والمحراب
هى عالم‌الدنيا تراب كلها | فتركتها وعلى التراب تراب

ابوالطيب محمدبن على‌الكاتب البيهقى الفاضل المفضل

از ديه‌كراب بوده‌است ، و ازمفاخر بيهق بلكه ازمفاخر خراسان‌بوده‌است، وابوالفتح البستى اورا مدح گويد ، و ابوبكر الخوارزمى باجلالت قدر وابهت خويش بنام او تصنيف ساخته است و اورا مدح گفته ، ابوالفتح البستى درحق وى‌گويد(٦)

معاشر الناس ارعوا ما ابوح به | اسماعكم انه من خير اقوالى

---

(۱) نص ، سحوته : (۲) و از منظوم او . (۳) نص ، والنقا ودرنب والتعلب .
(٤) ضا ، (٥) نص ، لمتجبى (٦) ابوالفتح بستي درحق او ميگويد .

محمد و علی ثم بعدهما محمدبن علی رکن آمالی

الامام الجلیل الدّین الخیر ابوالحسن علی بن الحسین بن علی البیهقی

امام عهد خویش [1]، مدرس مدرسهٔ کوی سیار در نیشابور، و ولادت او در خسرو جرد بوده است، و نام او دردنیا طیار و سیار، و پدرش هم امام زاهد بوده است، وابوحفص المطوعی در تصانیف خویش ذکر او اثبات کند وگوید که او ازخواص وزیر ابوالعباس الاسفراینی بود، یعنی که این وزیر مربی او بود و متقرب بوی، ووی ازدنیا بقوتی قانع بود ودراحیای علم دین [2] مجتهد، واستاد ابواسحق الاسفراینی وامام ابومنصور عبدالقاهر البغدادی رااین امام درمدرسهٔ خویش ارتباط کرد، ودرخواست از وزیر تا اسباب معاش ایشان مهیا گردانید، واوقات ساکنان آن مدرسه منقسم گردانید بسه قسم، یك قسم تدریس [3]، یکی املای احادیث، یکی تذکیر ووعظ مسلمانان، و شیخ احمدبن الحسین البیهقی المحدث مصنف کتب احادیث که یگانهٔ عهد بود شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته [4]، واز منظوم او اینست

تفکرت طول اللیل فیما جنیته   و ذکرت نفسی کل ذنب اتیته
وانکرت منها ماتعاطیت فی الصبی   کان شبابی کان سهما رمیته
فسود صحفی بالذنوب اوانه   و ولی سریعا مثل حلم رأیته

ودر رسایل او نامه ایست که انشا کند بدهخدا رئیس ابوسعید [5] محمدبن منصور پدر رئیس ابوالمحاسن الجرجانی که افاضل کتاب ازآن نسخه گیرند، و این کتاب احتمال ذکر آن نکند.

الفقیه الرئیس ابومحمد المعلی بن احمد البیهقی

جد قضات صاعدیان نیشابوراست من جانب الام، اوازمفاخر بیهق بوده است، و مولد و منشاء او دیه گنبد بوده است از ربع زمیج، وضیاع واملاك قضات نیشابور بمیراث ازجهت وی انتقال افتاده بود، وهنوزازآن بقیتی مانده است، واو یکچندریاست نیشابور تیمار داشت، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطیر، و افاضل در مدایح او

---

(۱) امام عهد خویش بوده است. (۲) و در احیاء علم ودین. (۳) نص، سه قسمت یك قسم پدرش. (٤) نص. واختلاف داشته است. (٥) بدهخدای رئیس ابوسعد.

تصانیف ساخته‌اند. روزی (۱) سوری‌بن‌المعتز که والی نیشابور بود علی ملأ من‌الناس گفت من لطیفتر و عزیز تر از معلی بیهقی‌ندیده‌ام، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد (۲) و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز ازمصالح خویش مشافهة و مراسلة کلمهٔ بسمع من نرسانیده است. وخواجه ابومنصورالثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطت و موانست و مجالست (۳) بودی، ودر تصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند.

و از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی‌در صحرایی نشسته بودند. و هوا چادر قیرگون پوشیده، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده برزمین ریخت، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر بر خورداری یافتند، گفتند هریکی ازما بایدکه در تشبیه (۴) این ماه بر مقدار (۵) فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد، زرگر پیش‌دستی‌کرد - چه عزت زر سبقت جویی ثمره دهد - و گفت این ماه مانندهٔ است بسبیکهٔ زر خالص که از بوته بیرون آید، کردی گفت باپنیری‌ماند تیرماهی‌که از قالب بیرون آید، عاشق گفت با روی‌معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاءت وی را حکایت کرده، معلم گفت باگردهٔ حواری (۶) ماند که از خانهٔ متمولی بامروت روز پنج‌شنبه بنزدیك معلم فرستند (۷) دیلمی گفت با سپری زراندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند،

ثم قال: کل یعمل علی شاکلته وینفق‌علی‌مقدار بضاعته ویسیر براحلته ویرمی عن کنانته. وابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی

مرحبا مرحبا واهلا و سهلا | بقدوم‌الفتی‌الاجل‌المعلی (۸)

و ابو مسعود احمدبن عثمان‌النیشابوری الخشنامی (۹) گوید درمدیح خواجهٔرئیس‌فقیه معلی بیهقی (۱۰)

---

(۱) نص ونب ، ماروزی . (۲) وراه انبساط مسلوك دارد . (۳) ومجالست‌وموانست
(٤) نص ، که تشبیه . (٥) برقدر . (٦) ش ، بضم اول و تشدید راء ، آرد سفید.
(۷) در(نب) سخن کردی بعدازین جمله نوشته شده است (۸) الفتی الرئیس المعلی ،
(۹) الحسامی . (۱۰) خواجهٔ فقیه رئیس معلی‌البیهقی .

سهـام الدهر يرمى بى الى من | لـه فى مجده السهم المعلى
فهل يشفى لهيب صداى حـر | اذا استسقى العطاش الهيم علا
لعل الله يحدث بى لعلا | بيمن رعاية الشيخ المعلى
رعـاه الله فى الدنيـا مصونـا | عن الاقدار ذا قدر معلى (۱)

و او لزوم مالايلزم نگاه داشته است . وعمر او تروتازه بود و روز عمر بوقت چاشتگاه که اورا اجل مسمی بسرآمد ، وقاضی القضات ابوالحسن اسمعیل بن صاعد وبرادرش قاضی القضات ابوسعید محمد بن صاعد بعیادت او رفتند ، اورا دیدند(۲) قطرات حسرات بر رخساره با تململ وتذلل و توجع وتفجع ، گفتند : الموت باب و كل الناس داخله ، خواجه معلی(۳) گفت بلی مرگ آبشخوری است آدمیان را مورود ، وبقای ایشان موقوف است بر انفاس شمرده ، اما اشتغال خاطر من بدین مخدرات است که ضایع مانند ،

لولا بناتی وسیئاتی | لطرت شوقا الی الممات

پس این ابیات انشاد کرد(٤)

لولا اميمة لم اجزع من العدم | ولم اقاس الدجى فى حندس الظلم
وزادنى رغبة فى العيش معرفتى | ذل اليتيمة يجفوها ذوو الرحم
اذا تذكرت بنتى حين تندبنى | فاضت لعبرة بنتى عبـرتى بدم

قاضی ابوالحسن دوپسر داشت قاضی منصور و قاضی ابوعلی ، وقاضی ابوسعید(۵) یك پسر داشت حالی ، وآن رئیس الرؤسا ابونصر احمد بود ، هردو گفتند مارا وکیل کن تا این هرسه پوشیده را(٦) بدین هرسه پسر دهیم بعقد نکاح ، او بدین تفویض وکالت وتعیین مهر سماحت نمود ، وپسران را حاضر کردند ، ودرآن مجلس عیادت مجلس ولیمه ساختند ویك دختر را پیش ازین بخواجه ابوالفتح المظفر بن ابی الحسن البازارقان داده بود بعقد نکاح ، وایشانرا با یکدیگر قرابتی بوده بود(۷) ، و رنج مفارقت از دار دنیا بر دل این خواجه سهل شد ، وعلایق انقطاع پذیرفت ، ☆و روی بر شاد راه آخرت داد(۸) ، وپیش از

(۱) این دوبیت در (نب) نیست ، ودرنص ، هر دو معلی بالف (معلا) نوشته شده است
(۲) نص ، اورادند ودرنب ، واورا دیدند . (۳) نص ، وخواجه معلی . (٤) انشاکرد.
(۵) ابو سعد . (٦) تااین هرسه پوشیدهٔ ترا . (۷) قرابتی بود . (۸) سا .

يك هفته بجوار رحمت ايزدی جلت عظمته انتقال كرد ، رحمة الله عليه ،

ابو المظفر ابرهيم بن محمد البيهقی

اورا مولد ومنشأ قصبهٔ جشم بوده است ، وصاحب منصب بود در عهد خويش ، وخواجه ابو منصور(۱) الثعالبی بنام او كتابی كرده است(۲) آنرا كتاب نهاية الصناعة فی الحسن والبراعة نام نهاده ، وخواجه ابو منصور گويد درين كتاب كه از كباير بود كه مؤلفات ومصنفات من چون امثال درجهان ساير بود و در برّ وبحر چون خيال مسافر ، ومرا بنام اين خواجه تصنيفی خاص نباشد ، وپيوسته آثار ايادی ومبارّ و فواضل او بر صفحات احوال من ظاهر بود .

الشيخ ابو الفضل محمد بن الحسين الكاتب البيهقی (۳)

او دبير سلطان محمود بود بنيابت ابو نصر بن مشكان ، ودبير سلطان محمد بن محمود بود ودبير سلطان مسعود ، آنگاه دبير سلطان مودود ، آنگاه دبير سلطان فرخزاد . چون مدت مملكت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختيار كرد وبتصانيف مشغول گشت . ومولد او ديه حارثاباد بوده است ، و از تصانيف او كتاب زينة الكتاب است ، و در آن فن مثل آن كتاب نيست ، و تاريخ ناصری از اول ايام سبكتكين تا اول ايام سلطان ابرهيم روز بروز را تاريخ ايشان(٤) بيان كرده است ، وآن همانا سی مجلد منصف زيادت باشد ، از آن مجلدی چند دركتابخانهٔ سرخس ديدم ، ومجلدی چند در كتابخانهٔ مهد عراق رحمها الله ، ومجلدی چند در دست هر كسی(٥) ، وتمام نديدم ، و بافصاحت وبلاغت ، احاديث بسيار سماع داشته است . قال نا(٦) ابو عبد الرحمن السلمی فی سنة احدی و اربعمائة قال نا جدی اسمعيل بن نجيد نا عبد الله بن حامد نا ابو بشر اسمعيل بن ابرهيم الحلوانی نا علی بن داود القنطری نا وكيع بن الجراح (۷) انه قال : اذا اخذت فالا من القرآن فاقرأ سورة الأخلاص ثلاث مرات او المعوذتين وفاتحة الكتاب مرة ثم خذ الفال . وخواجه ابو الفضل گويد در سنهٔ اربعمائه درنيشابور شست(۸) وهفت نوبت برف افتاد ، آنگاه سيد ابو البركات العلوی الجوری بمن نامهٔ نوشت اين دو بيت اندر آنجا(۹)

---

(۱) نص ونب ، وخواجه ابونصر . (۲) بنام او تصنيف (ظ ، تصنيفی يا كتابی تصنيف) كرده است ، (۳) البيهقی رحمه الله . (٤) روزبروز تاريخ ايشان را . (٥) هركس . (٦) قال اخبرنا . (۷) نص ، الحراج . (۸) شصت . (۹) درآنجا ،

هنيئاً لكم يا اهل غزنة قسمة   خصصتم(١) بها فخراونلتم بها عزا
دراهمنا تجبى اليكم و ثلجكم   يرد الينا هذه قسمة ضيزى

وآن قحط که درسنهٔ احدی واربعمائة افتاد درنیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید ازسرما ، واین قحط درخراسان وعراق‌عام بود ، ودرنیشابور ونواحی‌آن‌سخت‌تر، آنچه بحساب‌آمد که درنیشابور هلاك شده بود (٢) ازخلایق صد وهفت هزار وکسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر(٣) العتبی درکتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای(٤) دیرینهٔ مردگان بکاربردند ، وبجایی رسید حال(٥) که مادران وپدران فرزندان را بخوردند ، وامام ابوسعد خرگوشی درتاریخ خویش اثبات کند(٦) که هرروز ازمحلهٔ وی زیادت از چهارصد مرده بگورستان نقل افتادی ، واین قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود(٧) ، بل‌که علت جوع کلبی بود که برخلق مستولی شده بود ، درکتاب یمینی بیارد که درین ایام طباخ بود که دربازار چندین من نان بردکان نهادی(٨) که کس نخریدی ، وهفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه(٩) طعام می‌خوردند سیرنمی‌شدند ، وعبد لکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البیوت لحاجة او غیر حاجة
و الباب اغلقه علیك موثقا منه رتاجه (١٠)
لایقتنصك الجائعون فیطبخوك بشور باجه

نعوذبالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنهٔ اثنتین و اربعمائة آن علت و آن آفت زایل شد .

وخواجه ابوالفضل البیهقی گوید : نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود درملك ، چه خزانه بنقد آراستن وذخیره نهادن از

(١) نص ، خصصتهم . (٢) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاك شده بود . (٣) نص ونب ، ابوالنصر . (٤) واستخوان . (٥) حال مردم . (٦) اثبات کرده .
(٧) نص ، و این قحط نبودکه طعام عزیزنبود . (٨) چندین من طعام در دکان نهادی .
(٩) مردم چندانکه بیشتر . (١٠) نص ، زتاجه .

اوصاف و عادات ملوك است ، و نه ضیاع وعقار ساختن ، که آن (۱) کار رعایا بود ، وخدمتکارسلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان ، از رعیت برتربود و ازسلطان فروتر ، بسلطان ماندگی نبایدکرد درنقد ذخیره‌نهادن ، وبرعیت(۲)ماندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندر خدمت(۳) سلطان بمرسومی قناعت بایدکرد وازآن خرجی بررفق(٤)می‌کرد وجاه ونفاذامر ، وخرجی متوسط ازخدمت سلاطین بیش‌طمع نباید داشت ، وبدین جاه‌کسب دنیا نبایدکرد تا بماند ، که‌اگرجاه‌را سبب(۵) کسب دنیا سازد هم جاه‌زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد ، و هرکجا که دارالملك بود باید که آن‌کس را سرای معمور بود ، تا برسر رعیت نزول نباید کرد . واگرهرجای که‌پادشاه‌آنجانشیندوآنجاشود گوسفندکی چند دارده‌مصلحت‌بود ، که هرکه گوسفند(٦) ندارد درخدمت سلطان در مروت وضیافت بروی فروبسته باشد ، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی ازمرسوم زیادت آید ، تاهم مروت بود هم دفع آفت ، وامانت برزد درگفتن ونوشتن(۷) تا از سیاست وعزل ایمن بود ، واگر این‌جاه خویش در اغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف‌کند رکنی از ارکان سعادت‌آخرت‌حاصل کرده‌باشد ، بدین‌وجه هم دردنیا بی‌آفت بود هم درعقبی امیدی‌فسیح بودبرحمت‌حق‌تعالی.

ومن منظومه قوله

جـرمی قدارنی علی‌العذر — فلیس لی شیء سوی الصبر
فاسر عنی(۸) خاطری کله — لا نفق الایام فی الشکر

و اورا ازجهت (۹) مهر زنی قاضی درغزنی حبس فرمود ، بعدازآن طغرل برار(۱۰) که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت وخدم ملوك را باقلعه فرستاد ، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد ، ابوالفضل در آن قلعه گوید

---

(۱) که این . (۲) نص ، وبرغبت . (۳) درخدمت . (٤) نص و نب ، بر وفق . (۵) وسیلت . (٦) گوسپند . (۷) ونبشتن . (۸) نص ونب ، منی . (و اسراء بمعنی زایل ساختن‌است و اسری‌عنه گویند نه اسری منه) . (۹) و اورا جهت . (۱۰) وبعدازآن‌طغرل‌بدان .

كلما مرمن سرورك يوم | مرفى الحبس من بلائى يوم
مالبؤسى و مالنعمى دوام | لم يدم فى النعيم والبؤس قوم

پس اندك مايه روزگار برآمد كه طغرل برار(۱) بردست نوشتكين زوبين دار كشته آمد ، ومدت استيلاى وى پنجاه وهفت روز بيش نبود ، وملك با محموديان افتاد ، وبر ولى نعمت بيرون آمدن مبارك نيايد ومدت دراز مهلت ندهد ، ومن سل سيف البغى قتل به . وتوفى الشيخ ابو الفضل محمد بن الحسين البيهقى الكاتب فى صفر سنة سبعين و اربعمائة .

الشيخ ابو المظفر عبدالجبار بن الحسن الجمحى البيهقى

او از امراى بيهق بوده است ومولد او قصبهٔ سبزوار ، و درمجالس سلاطين وملوك (۲) از احترام وانعام نصيبى كامل داشته است ، و او ذو لسانين بوده است ، و خواجه ابومنصور الثعالبى اورا ياد كنند و گويد : فتى كثير المحاسن مليح الشعر ، يعيش فى ظل الكفاية ، يخدم السلطان و يعاشر الأخوان . وخواجهٔ رئيس على بن الحسن الباخرزى گويد : نزل بناحيتنا وهو على البريد بخراسان عند اجتياز(۳) السلطان ابى سعيد مسعود بن محمود ، ومدحه والدى(٤) بقصيدة رويتها بين يديه تقربا اليه . و اورا اهاجى بسيار است(٥) تازى وپارسى درحق عميد خراسان سورى بن المعتز ، بعضى اينست

كان الله من غضب وسخط | يقول لارض نيشابور بورى
بقحط والجدوبة والمنايا | وكل هين فى ظلم سورى(٦)

وقال ايضا تنبه ايها المغرور و انظر | الى آثار مسعود و سورى
ولا تغتر بالدنيا سرورا | فان الموت يهدم كل سور

وقال بجور سورى و افعاله | انقلبت دولة مسعود
جار على الناس فلم يبق فى | بيوتهم عودا على عود

وقال اميرا بسوى خراسان نگر | كه سورى همى مال وسازآورد

---

(۱) كه طغرل برآن . (۲) ملوك وسلاطين . (۳) نص، احار و درنب ، اختيار . (٤ نص ، والذى . (٥) و اورا اشعار بسيار است . (٦) سا .

اگر دست ظلمش بماند دراز　　بپیش تو(۱) کاری دراز آورد
هرآن‌مملکت کان‌بسوری‌دهی　　چو چوپان بد داغ باز آورد

* و اورا دیوان شعری‌است کثیرالحجم تازی ، واضعاف‌آن یکی پارسی(۲) . و اخوه الحاکم ابوالقاسم المختاربن الحسین الجمحی الملقب بامیرك ، منصبی بزرگ داشته است درفضل وجاه ، و اورا اشعار بسیار است ، وشیخ‌القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث احمدبن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته‌است ، و من شیخ‌القضاة را دیده‌ام(۳) ، و از وی‌احادیث سماع‌دارم ، و ازمنظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است(٤)

قل لمن رام عزة او توقی　　ذلة او احب ان لایهونا
جانب‌الناس‌واعتزل‌مااحبوا　　من حطام تعش عزیزامصونا
واتق‌الله واسئل الفضل منه　　فهوللخلق ضامن ان یمونا

ابوالحسین(٥)علی‌بن عبدالله بن علی الخسروجردی

مولد ومنشأ او قصبهٔ خسروجرد بوده‌است ، و امام حافظ احمد بیهقی از وی روایت‌کند ، و اورا تصانیف بسیار است ، و حاکم ابومنصور محمد بن احمد(٦) بن الحسین از وی روایت کند ، و مردی معمر بوده است ومبارك نفس ولطیف ،

السید ابوسعید زید بن محمدبن ظفرالعلوی الحسینی

اوفرزندسیدابوالحسن محمدبن‌ظفر بوده است ، واورا اسانیدوروایات بسیار است ازجدخویش‌السیدابومنصورظفربن‌محمدبن زبارة(۷)،وامام محدث احمدبن‌الحسین‌البیهقی ازوی روایت‌کند ، توفی هذا السیدفی‌جمادی‌الاولی سنة اربعین واربعمائة ، ومصنفات جوزقی‌ازوی روایت‌کند ، و ازنامی اشعار او روایت‌کند ، و از روایات او این‌قطعه است که (۸)

ساصبران جفوت فکم صبرنا　　لمثلك من امیر اووزیر
رجوناهم فلما اخلفونا　　تمادت فیهم غیرالدهور

---

(۱) بروی تو . (۲) سا . (۳) نص ، دیده ودرنب‌دیدم . (٤) الجمحی است . (٥) ابوالحسن . (٦) الاحمد . (۷) محمد زبارة (۸) نص ، و از روایات این قطعه است که .

فبتنا بالسلامة وهی غنم[۱] وماتوافی المجالس والقصور[۲]
و لما لم ننل منهم سرورا راینا فیهم کل السرور

السید ابوابرهیم جعفربن محمدبن ظفرالعلوی الحسینی

اوبرادر سید ابوسعیداست ، قال السیدابوابرهیم‌نا ابوبکر محمدبن احمدبن عبدوس[۳] المزکی‌نا ابواحمد حمزةبن‌العباس البزاز ناعبدالملک‌بن محمدالرقاشی ناعمروبن عاص الکلابی ناعمران‌القطان[٤] عن الشیبانی عن‌ابن ابی‌اوفی انه‌قال : قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌ان‌الله تعالی مع‌القاضی مالم یجر ، فاذاجاربری منه ولزمه‌الشیطان . وهم اوروایت کند باسنادی درست‌ازمصطفی‌صلوات‌الله علیه : ان‌من اعظم[٥] الناس اجراًالوزیرا صالحا مع‌امیر یطیعه فی ذات‌الله تعالی . وهم او روایت کند باسناد صحیح ازجابربن عبدالله که رسول صلی‌الله علیه گفت : لکل بنی‌آدم عصبة ینتمون‌الیهم سوی بنی فاطمة فانی ولیهم و عصبتهم .وسیدابوالحسن محمدبن علی‌العلوی گوید در مرثیهٔ وی

ابی‌الدهر الا ان یعود لنا حربا فیسلب[٦] مااسدی وینقص‌ماا ربی
فوا اسفا و اجعفربن محمد وهل ینفعن والهف نفسا و واقلبا
ابیت اذا ما اسبل الدمع منشدا فدیناه مفقودا وان زادنا[۷] کربا
فلارمقت عین امرٔی لم‌تفض دما علی‌ابن رسول‌الله اذ جاورالتربا
ولاتربت ایدی التراب فقد حوت به معقلا للعز بل للعلی تربا
ولازال من نوء السماکین عارض یصب علی‌ذاک الثری لؤلؤارطبا

الشیخ ابویعلی البیهقی الحنیفی[۸]

صاحب دیوان‌انشا بود درعهد سلطان مسعودبن محمود ، و بیشتر مقام‌او[۹] بدارالملک غزنی بودی[۱۰] ، و اورا تصنیفی است نام‌آن السیرة المسعودیة بغایت‌کمال که درحق هیچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته‌اند[۱۱] ،و از اشعار او درصفت پیری این ابیات است

---

(۱) نص ، عنهم . (۲) و باتوافی المجابس والقبور . (۳) نص ، عبدوش . (٤) نص ، قطان . (٥) نص ، من‌اعظم (٦) نص : فیسلت . (۷) نص ، وان‌زدنا ودرنب ، وان زدتنا . (۸) نص ، الشیخ ابویعلی الحنیفی . (۹) نص ، و بیشتر ملک او . (۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنیفی نساخته اند .

وكنت كرهت لفظ الشيب جدا ... و ان قالوا يكون الشيب زينا
فشين ان جعلت الباء نونا ... و عيب ان جعلت الشين عينا

وقوله
قد قلت حين سألت ما ... فعل المشيب اذا نزل
جلت اساءته الى ... عن السؤال فلا تسل
لكن اريد بقاءه ... واجله (١) مع ما فعل
فالشيب لي بدل الشبا ... ب وليس من شيبي بدل
افض الدمع ابا يعلى على فقد شبابك (٢) ... ايها العيش النضير الغض من لي بإيابك
ايها الشيب (٣) ترفق وتلبث في نصابك ... لا ترعني بذهابي فذهابي بذهابك

واين دوبيت پارسى را بتازى (٤) نظم داده است
اين پاى من از نديم بد دربند است ... وين بند همه جهانيان را پند است
اى شاه جهان دلم بدان خرسنداست ... كاين ذلّ من و عزّ تو روزى چنداست
انا من نديم السوء صرت مقيدا ... و غدوت وعظا للأنام جميعا
سليت يا ملك الورى قلبي بان ... ذلي و عزك يمضيان سريعا
صن العرض بالمال لا المال به ... نصحتك فاعمل به وانتبه
ترى ماء وجه الفتى ذاهبا ... اذا صرف المال عن مذهبه

ابو محمد اسمعيل بن محمد بن جعفر الحنيفى (٥)

مولد ومنشاء او ديه دوين بوده است ، واو مردى بوده است فقيه و وجيه ونبيه (٦) ، وخال حاكم ابو العلا صاعد بن محمد الحنيفى بوده است (٧) ، و اورا ديوان شعر است بتازى وتصانيف ديگر ، واز اشعار او اينست

ينعى المشيب اليك نفسك فانتبه ... فكأنه عما قليل قد ورد
وكفى بشيب الرأس وعظا فاتعظ ... فالموت مرتقب (٨) ليوم اولغد
عش ماتشاء (٩) كما تشاء فانه ... لابد من موت و ان طال الامد

---

(١) واجبه . (٢) نص ، ابا يعلى فقد شبابك . (٣) نص ، انها الشيب . (٤) نص ، و اين دوبيت را پارسى بتازى . (٥) ظ الحنفى . (٦) واو مردى فقيه و وجيه ونبيه بوده . (٧) نص ، وخال حاكم ابو العلا صاعد محمد الحنيفى (ظ ، الحنفى) است .
(٨) نص ، من بعث . (٩) نص ، مايشاء .

ان لم یکن لك شیب رأسك واعظا | اولم یکن لك واعظا شیب الولد
العمر لواضحی حسابا مثبتا | فی الکتب کان الشیب تاریخ العدد
لو کان یبقی فی الوری حی اذن | یبقی للقمان بن شداد لبد(۱)

ودیوان اشعار او زیادت از دو مجلد است .

﴿ الشیخ الرئیس الوزیر ابوالعباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی العنبری ﴾

منشاء و مولد او قصبهٔ سبزوار بوده است ، واورا تصانیف بسیار است ، یکی ازآن کتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ایلك الخان (۲) کرد بماوراءالنهر سالهای بسیار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خویش بروی(۳) عرض کرد ، قبول نکرد ، سلطان فرمود تا اورا حبس کردند ، و درآن حبس اورا درتباهه(٤) زهر دادند ، وبیان خاندان عنبریان پیش ازین یاد کرده آمد (٥) ، و ازمنظوم او اشعار بسیار است ، زیادت از پنج مجلد ، و تجنیس بر سخن او غالب باشد ، قال

اذا ما دعا الله عبداله (٦) | و اخلص ایمانه مانه
و من لزم الصدق فی قوله | و ثقل میزانه زانه
ومن شأنه ضیم(۷) جیرانه | یری عاجلا شانه شانه

واز رسایل او این فصل یاد کردم : مثل الدنیا کمثل غادة فیها رعونة ولها عادة ملعونة ، تقتل بعلها و نخطبها و تهلك ابناءها ونطلبها . ومن رسالة اخری له : وصل لفلان کتاب اتقن کتب الود و خطاب تضمن خطب العهد و کفی خطوب(۸) الجوی وفل(۹) غروب النوی و ذکر ایام ترفیع الکوی بمحاجر الدمی وعهد تیماء(۱۰) باللوی - والروض نضر والغمام سجام ٭ والعیش غض والزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . والعقب من ابی الطیب محمد العنبری ، علی بن الطیب العنبری والعزیز بن الطیب . والعقب من علی بن الطیب العنبری عبدالحمید بن علی بن الطیب والعالم الوزیر الفاضل ابوالعباس اسمعیل بن علی بن الطیب و

---

(۱) نص ، یبقی للقمان بن عادلبد . (۲) ایلك خان . (۳) بوی . (٤) ش ، قلیهٔ بادنجان وکباب وخاکینه وبمعنی گوشت نرم ونازك نیز آمده است . (٥) بیشتر یادکرده آمد. (٦) نص ، عبدله . (۷) نص ، صنم . (۸) نص ، خطوات . (۹) نص ، وقل ودرنب وعمل. (۱۰) نص ، وعهدتما .

ابوجعفر محمدبن علی‌بن‌الطیب . و من اولاد محمد مستوفی الناحیة ، ابوسعد محمدبن ابرهیم‌بن‌محمدبن علی‌العنبری . وپسر او عمید تاج‌الافاضل شاه بود .

ابومحمدالحمدانی البراکرهی

او ازبراکوه‌بیهق بوده است ازدیه کیذر(۱) ، وازاطراف عالم مستفیدان روی بوی نهادند استفادت‌را ، ومدتی درعراق متوطن‌بود ، آنگاه بابیهق آمد ، و افادما استفاد ، وبعمید الحضرتین ابوالفتح المستوفی نوشت(۲) و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کرده بود

ایهاالصاحب العمید و من لم　　　یؤت ادراك شأوه احد(۳)
صوم و عین رمداء موجعة　　　و فوت رؤیاك فوق ما اجد
فالعین لا تستطیع هائجة　　　تقابل الشمس حین تتقد

الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمدبن الحسین‌البیهقی

اورا در علم حدیث ثانی نبوده است ، وفقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود ، و درعهد او درخراسان هیچکس را یارگی(٤) آن نبود که در احادیث مصطفی‌صلوات‌اللّٰه‌علیه بناوجه تصرف کند(٥) . واوروایت کند ازحاکم‌ابوعبداللّٰه الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاهر محمدبن محمدالزیادی واستاد امام ابن فورك و از ابو عبدالرحمن السلمی . و روزی درمجلس حاکم ابوعبداللّٰه الحافظ‌علمای بسیار حاضربودند ، حاکم ابوعبداللّٰه حدیثی روایت کرد ، یك راوی اورا ترك افتاد ، امام احمد گفت یك راوی ترك کردی(٦) ، حاکم ابوعبداللّٰه از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضرکن ، حاکم اصل حاضرکرد ، چنان بود که امام احمد گفته بود . و از مشاهیر مصنفات امام احمد بیهقی رحمه‌اللّٰه است کتاب المبسوط و کتاب السنن وکتاب دلائل‌النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث وکتاب البعث و النشور

---

(۱) نس، کندر . (۲) نبشت . (۳) درهر دونسخه چنین ثبت شده ، لیکن این بیت با دوبیت بعد هم‌وزن نیست واحتمال میدهم که اصل آن چنین بوده است : یا ایها‌الصاحب العمید ومن ❀ لم یؤت ادراك شأوه احد . (٤) یارای . (٥) نس ، کردی .
(٦) نس ، ترك افتاد .

وكتاب الاداب وكتاب فضائل الصحابة وكتاب الاعتقاد و كتاب فضائل الاوقات(١) . واصل او از شامكان ونوبهار بوده است ، و اسلاف اورا نسبت بشامكان داده‌اند ، اما اورا ولادت در بيهق بوده‌است در خسروجرد و اباری ، واستاد ابوالقاسم الفورانی که جد امام الحسين بن ابی العباس الفوران بود استاد وی بود در فقه وشاگرد او بود در علم حديث ، وابوالقاسم البرزهی(٢) البيهقی گويد درحق امام احمد بيهقی

يا احمدبن الحسين البيهقی لقد   دوخت ارض المساعی ای‌تدويخ
انت الملی بتقديم و تكرمة(٣)   انت الحری بتأميم و تشييخ
هذا كتاب ولكن حشوه حجج   يغادر الكفر ممنواً بتقليخ
كدار بطيخ تحوی(٤) كل فاكهة   و ما اسمها الدهر الادار بطيخ

والعقب منه شيخ القضاة اسمعيل ـ وكان قاضی خوارزم وقدرايته وسمعت منه الحديث حين عادالی بيهق فی‌شهورسنة ست وخمسمائة ـ ورجل اخر . والعقب من شيخ القضاة اسمعيل ، القاضی احمدالمقيم بقرية اباری ، ومات فی‌سنة خمس وعشرين وخمسمائة.

﴿ ابوالحسن علی بن محمد المؤذن(٥) الخسرو آبادی ﴾

منشأ ومولد او خسروآباد بوده است ، ☆ و او شاگرد استاد امام ابو سعد خرگوشی بود، واز وی (٦) روايت كنداحاديث بسيارو مصنفات خرگوشی. قال حدثنا الاستاد الامام ابوسعد عبدالملك الواعظ الخرگوشی رحمه‌الله نا محمدبن عبدالواحد الخزاعی بالری ناابوعلی البلخی ناالحسين بن‌محمد نا احمدبن ابی‌صالح قال سمعت ابرهيم الدلال يقول سمعت ابن‌عيينة يقول‌رأيت سفيان الثوری‌يقول لی : اقل من معرفة‌الناس، اقل من معرفة‌الناس .

﴿ ابوالحسن علی‌بن محمد السويزی المقيم بسبزوار (٧) ﴾

اورا مولد ديه سويز بوده است و منشأ و موطن قصبهٔ سبزوار ، و وفات او بوده است سنهٔ عشرين و اربعمائة ، قال‌نا ابوعمر ومحمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

---

(١) درنب ، واوهای عطف را که ميان نامهای اين كتب است انداخته وكتاب معرفة علوم الاحاديث رايش از كتاب دلائل النبوة نوشته است . (٢) نص ونب ، البرزی .
(٣) نص ، ومكرمة ، (٤) نص ، يحوی . (٥) المؤدب . (٦) واستاد اوامام‌ابوسعيد (سعد) الخرگوشی بود ، و از او . (٧) نص ، المعلم بسبزوار .

وستين و ثلثمائة قال‌نا ابوعلی صالح‌بن محمدالبغدادی قال‌نا محمدبن عبدالوهاب‌بن الزبير (۱) نا ابوشهاب عبدالله‌بن نافع عن داودبن ابی هند عن ابی نصرة عن ابی سعيدالخدری ان‌النبی صلی‌الله عليه وسلم اشتکی‌فرقاه جبرئيل وقال بسم‌الله ارقيك‌من کل شیء يؤذيك والله يشفيك من‌کل داء يوديك ،

الامام‌الزاهدالمفسر علی‌بن‌عبدالله‌بن‌احمدالنيشابوری المعروف بابن‌ابی‌الطيب

اين امام را مولد نيشابور بوده‌است و موطن قصبهٔ سبزوار ، واورا خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمدبن الحسين‌بن عمروکه از دهاقين و متمولان قصبه بود در محلهٔ اسفريس مدرسهٔ‌بنا کرده‌است‌فی‌رمضان سنة‌ثمان‌عشرة‌واربعمائة ، واثرآن هنوز مانده‌است واز مربيان و مريدان اوبودند از مشايخ قصبه خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمد بن الحسين‌بن عمرو و محمدبن الحسين‌بن عمرو جدالحسن‌بن الحسين‌بن‌محمدبن الحسين‌بن عمرو رحمهم‌الله . وحاکم امام ابوسعد کرامة و امام ابو حنيفهٔ بو يا بادی نيشابوری و امام حمزهٔ مقراضی ٭ متکلم شاگردان او بوده اند(۲) ، و او را چند تفسير است . تفسير کبير سی مجلد ، وتفسير (۳) وسيط پانزده مجلد ، وتفسير صغير سه مجلد ، و اين جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگيخته قوی . وگويندکه[چون] ويرا رحمه‌الله وفات رسيد درکتابخانهٔ‌اوچهار مجلد کتاب‌يافتنديکی فقه‌،يکی ادب ،دومجلد تاريخ ، بيش‌ازين ازوی ترکه نماند ، وتوفی فی‌الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين واربعمائة ، ومرقدا ودر مقبرهٔ قصبهٔ سبزوار است ، و مجرب است هرحاجت که آنجا از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، واورا عقب نبود . و اورا پيش سلطان محمودبن سبکتکين بردند فی جمادی‌الاولی سنة‌اربع عشرة واربعمائة ، او بی دستوری بنشست(۴)وبی اجازت خبری(۵) ازمصطفی ؏ روايت کرد ، سلطان غلام را گفت ده، غلام مشتی برسر وی زد، حاسهٔ سمع او از آن زخم نقصان پذيرفت ، بعد از آن چون سلطان علم وورع وديانت ونزاهت نفس‌او بدانست عذرها خواست‌ومالها بخشيد، ٭ اين‌امام قبول نکرد وبعذر خوشدل نشد ، گفت(۶)هديهٔ که حق تعالی بمن داده بود

(۱) سا . (۲) . متکلمين شاگردان او بودند (۳) نص، تفسير (بی واو) . (۴) نص ، نوشت . (۵) . حديثی . (۶) قبول نکرد و گفت :

بظلم از من ستدی (١) ، حاسهٔ سمع من بامن ده تاخشنود شوم . وروی بسلطان کردو گفت (٢) الله بینی وبینك بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه‌السلام و وعظ دادن خلق باجازت ملوك تعلقی نداشت ، و تواین سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان خجل شد سر درپیش افکند ، واو بازگشت . واین فصل درخطبهٔ تفسیر بیارد : الزمان زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب النحل ، والفضول فی ابنائه فضول و طلوع التمییز فیهم افول (٣) ، والدین دین والدنیا عین ، وان تحلی فی الندرة احدهم بالعلوم وادعی انه فی الخصوص من العموم فغایته ان یقرأ القرآن وهو غافل عن معانیه و یتجلی بالفضل وهو لا یدانیه ، ویجمع الاحادیث والاخبار وهو فیها کمثل الحمار یحمل الاسفار . واورا دیوان شعر است ، بعضی از شعر او درمرثیت امیر زیادالزیادی یاد کرده آمده (٤) ، و این قطعه هم در کتاب وشاح دمیة القصر (٥) بیاورده ام ازانشاء وی

فلك الافاضل ارض نیسابور ... مرسی الانام (٦) ولیس مرسی بور
دعیت ابرشهر البلاد لانها ... قطب و سائرها رسوم السور
هی قبة الأسلام نائرة الصوی ... فکانها الأقمار فی الدیجور
من تلق منهم تلقه بمهابة ... رفت علیه لفضله (٧) الموفور
لهم الأوامر والنواهی کلها ... و مدی سواهم رتبة المأمور

واین امام یگانه اختلاف درفقه بجد جد من امام الافاق ابوسلیمان فندق بن ایوب داشته است درمدرسهٔ میان بازار قصبه و درمدرسه صاعدی نیشابور

(السید الرئیس الأجل ابویعلی زید بن السید العالم علی بن محمد بن یحیی العلوی الحسینی الزبارة الفریومدی)

از خاندان نقابت وبزرگی بوده است ، ومفاخر او وآبای او در کتاب لباب الانساب بیاورده ام ، و او سیدی متنعم ومتجمل بوده است و با مروت تمام ، ومسکن او دیه فریومد بوده است ، و اورا درآن حدود املاك بسیار بوده است (٨) ، و او روایت

---

(١) نص ، باز ستدی . (٢) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنگه گفت .
(٣) نص ، اقول . (٤) یاد کرده آمد . (٥) نص کتاب و شاح الدمیة القصر .
(٦) نص ، مرسی الامام . (٧) نص ، زقت علیه بفضله و درنب ، رقت علیه لفضله »
(٨) نص ، و او سیدی متجمل و متنعم بوده است و او را اندر آن حدود املاك بسیار بود .

احادیث از سیدابومنصور ظفر کند وحاکم ابوالقاسم جنکانی خدا(۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال کرد ❁ ونیشابور را وداع کرد(۲)، وازین سید احادیث سماع کرد. و ازمسموعات این سیداست بدان روایت که سید ابومنصور روایت کند - وپیش ازاین یادکرده آمد - از رسول صلی الله علیه انه قال : من سمع منا حدیثا فبلغه(۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع . وچنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابوالقاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود - روی بحضرت عراق داشت باصفهان - وعمر او بمعترك المنایا رسیده بوده، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد، پس از فوارهٔ دیده اشك بررخسار(٤) راند وگفت دیروز که من بفرزند حاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد، و فردا که این طفل بپدر حاجتمند بود من نباشم، والفال علی ماجری، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد وبرحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة سبع واربعین و اربعمائه، امااین فرزند اورا فخرالدین (٥) ابوالقاسم بی پدر فقد انبته الله نباتا حسنا، و چنان شد که درعراق وخراسان وعرب وعجم بزهد وحسب ونسب(٦) وسخاوت اومثل زدند، وآثار او درطریق مکه ظاهراست، ومفاخر اوباقلام دوام برصحایف ایام نوشته، وتوفی السیدالاجل فخرالدین ابوالقاسم بقریة فریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع الاول سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة.

الامام ابوجعفر محمدبن احمدبن علی بن محمدبن علی بن مهران(۷)

از مشایخ علمای بیهق بوده است مفسر ومحدث ومذکر، واز ابومحمد(۸) عبدالرحمن بن محمدالدهان روایت کند، وحاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله الخدا الجنکانی ازوی(۹) روایت کند. قال نا ابومحمد عبدالرحمن بن محمدالدهان التمیمی نا ابن طرخان البلخی نا ابوالقاسم عبدالعزیز بن عبدالله الهاشمی نا عبدالقدوس نا ابراهیم بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولی رسول الله

---

(۱) نص، حسکانی خدا. (۲) سا، (۳) ظ، فلیبلغه، (٤) بر رخساره.
(٥) اما این فرز ند او فخرالدین. (٦) و نسب و حسب. (۷) مهران البیهقی،
(۸) واو از ابو محمد. (۹) ازاو.

صلی‌الله علیه انه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه : من عکف نفسه مابین‌المغرب والعشاء فی‌مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة[1] اوقرآن کان حقا علی‌الله تعالی ان ینزله‌قصرین فی‌الجنة مسیر مابین قصرین[2] مائة عام و یغرس له بینهما اغراسا لونزلها اهل الدنیا لو سعهم

ابوعبدالله محمدبن احمدبن معاذالبیهقی

اگرچه مولد او بیهق بوده‌است او ساکن ومتوطن بوددر نیشابور[3] ومشهور ومعتمد بود درروایات احادیث . قال وهو بنیسابور نا ابو عمروبن حمدان الحیری نا الحسن‌بن سفیان‌ناعلی‌بن حجرنااسحق‌بن‌نجیح عن‌ابن‌جریج[4] عن‌عطاءبن‌ابی‌رباح‌عن‌ابن عباس‌انه‌قال‌قال‌رسول‌الله:من‌حفظ‌علی امتی‌اربعین‌حدیثامن‌السنة کنت له‌شفیعایوم‌القیامة .

شعیب‌بن محمدبن‌جعفرالحنیفی الواعظ‌البیهقی

او مزینانی بوده‌است ، ذکر پدراو مقدم‌است ، و اونیابت پدرداشتی دروعظ و تذکیر ، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمهٔ چند گفتی[5] و او برمنبر رفتی ازطریق تذنیب ، و آن سخنها را که پدر گفته بودی بنهایت رسانیدی ، مردی عالم وزاهد و حلالخواره بود ، اورا بنیشابور[6] بردند وامامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست وبابیهق انتقال کرد و حب‌الوطن[7] اورا از نیشابورازعاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست .

الامام ابوعبدالله محمدبن منصوربن احمدبن حمیدالادیب[8]

مولد ومنشأ او دیه کراب بوده‌است ، اورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زهرة معانی البیان فی‌معانی القرآن ، و او شاگردامام ابوسهل صعلوکی بود ، وبخدمت وی پیوست سنهٔ [9] ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کندکه قافلهٔ حاج ازبلاد ماوراءالنهر بخسروجردرسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی‌را صلوات‌الله علیه که اورا گوید که اگر میخواهی[10] که حق تعالی حج تو قبول کند

---

(۱) نص ، الاالصلوة . (۲) ظ ، مابین القصرین (یا)مابینهما ، (۳) بنیشابور . (٤) نص ونب ، عن ابی جریج . (٥) بگفتی . (٦) نص ، نیشابور . (۷) و حب وطن . (۸) الادیب البیهقی . (۹) فی سنة . (۱۰) که او را گفت اگر می خواهی .

وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی(۱) گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب(۲) عرض داد ، جمله قافله بزیارت آن خاك آمدند ، و تاعهدی دراز هرقافله که ازماوراء النهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردندی ، وآن گور را زیارت کردن بحق تعالی(۳) تقربی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابوعبدالله محمدبن منصور البیهقی الکرابی نا ابونعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی(٤) قال نا عبدالله بن هاشم قال نا یحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الی الله تعالی الالدالخصم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه(٥)

فماشئت کان و ان لم اشا وماشئت ان لم تشألم(٦) یکن

خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یجری الفتی والمسن

فمنهم شقی و منهم سعید ومنهم قبیح ومنهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، ازمعنی قول حق تعالی گرفته‌اند که انك الیوم لدینا مکین امین . واین امام کرابی روایت کندکه مجلسی بود سفیان ثوری را ، واخفش(۷) درآن مجلس حاضربود ، ثوری گویداخفش را چه گویی(۸) درلفظ فردوس مذکر است یامؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت* بدان جنت می‌خواهد وها عایده است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند(۹) فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی(۱۰) . مصنف کتاب گوید درکتب بسیاردیده‌ام که‌این معرب بروست وفروست نامی است(۱۱) بپارسی نوعی از باغها را(۱۲) والله اعلم . وامام کرابی گوید سه سخن است که مشهوراست وقایل آن مجهول است

---

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت کردندی و بحق تعالی . (٤) نص ، الرقی . (٥) ربه تعالی . (٦) نص و ما شئت لان لم یشاء . (۷) نص ، اخفش. (۸) ثوری گوید اخفش را گفت (ظ ، گفتم) مرا چه گویی (۹) بدان جنت میجویند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده : که این معرب پر دست است و پردست نامی‌است . و درنب (بیدست) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .

که کس نداند که که گفته‌است ، اذا لم‌تستحی فاصنع ماشئت ، ماشاءالله کان وما لم یشأ لم یکن ، من طلب(۱) و جدّ وجد . وامام کرابی گفتی که عجب دارم(۲) که کسی عمری تحمل مشقت کند ونحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد ، بدین‌همه مشقت(۳)اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال ازخطا مصون دارد ، ازیرا که(٤) افعال ازخطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال ، ثم انشد هذین‌البیتین

لبسنا(٥) للجمال لنا ثیابا   وقدصدئت بقسوتها القلوب
واعربنا(٦)الکلام فمالحنا(۷)   ونلحن فی‌الفعال فلا نصیب

وحمزة(۸)بن احمدبن سعیدبن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید ازبلخ ، بزیارت خانهٔ کعبه رفت سنهٔ احدی وثمانین ومأتین ، وبازگشت وبکراب مقام ساخت ، و اورا آنجا اولاد و اعقاب ماندند .

فصل(۹)

و ازارباب‌بیوتات بیهق بوده‌است ، امیرك بن علی بن طیفور ، ومن اعقابه الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمدبن الحسن طیفور — وسکهٔ طیفور درباب معمر درنیشابور معروف بودی — وابرهیم بن الحسن بن علی ، والفقیه‌علی‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌الدلقندی(۱۰) والشیخ الحسن بن الحسین بن‌علی الفامی ـ واین آن فامی‌است که بقاضی بدل کرده‌اند بتصحیف چنانکه یاد کرده آمد (۱۱) — و الفقیه بهرام بن عبدالرحمن — و او از طبرستان بود وله اعقاب — والفقیه علی‌بن الحسین الیعقوبی ، والفقیه علی‌بن احمد القمی ، رحمهم‌الله .

الامیر السید ابوالحسن(۱۲) علی‌بن احمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة

او مقدم‌سادات بیهق بود ، و از سادات درنوشتن(۱۳)فصول حاضر ونشستن ورفتن

---

(۱) من طلب شیئا . (۲) گفتی عجب دارم . (۳) با این همه مشقت . (٤) زیرا که . (٥) نص، للبسنا . (٦) نص، واغربنا و درنب ، واعدینا . (۷) نص، فما نحیا . (۸) نص، وحم . (۹) نص، بجای این عنوان (شعر) نوشته است . (۱۰) القندیلی. (۱۱) نص، بتصحیف یاد کرده آمد . (۱۲) ظ ، ابوالحسین . (۱۳) در نبشتن .

هیچکس بروی مقدم نبود، و ازعلمای سادات بود، وپدر سید ابوالحسن بود، و سید ابوالحسن را درطبقات او یاد کرده آید[۱]. واین سید ابوالحسن [۲] را دیوان شعر است، و احادیث از ابوسعید بصروی روایت کند. قال نا ابوسعیدالبصروی نا ابوعمرو اسمعیل بن نجید نا محمدبن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر[۳] نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی‌الزناد عن الاعرج عن ابی‌هریرة عن النبی انه قال: من تقحم فی‌الدنیا فهو یتقحم فی‌النار. و اوپسر سیدابوعلی احمدبن السید ابی‌الحسن محمدبن ظفرالعلوی الحسینی الزبارة باشد، تفصیل این نسب درکتاب لباب الانساب بیاورده ام [۴].

الشیخ الرئیس العالم طاهربن عبدالله البیهقی

او از دستکرد[۵] ربع کاه بوده‌است، وخواجه عبدالله دستجردی ازفرزندان اوبوده است، واین‌خواجه‌عبدالله‌رامن دیده‌ام، مردی‌بافضل‌وکفایت‌بود، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی، واصلاح المنطق برطرف اللسان داشتی، و خواجه طاهربن عبیدالله‌را که جد او بود خواجه ابومنصور ثعالبی درکتاب تتمة‌الیتیمة[۶] بیارد، و استاد یعقوب ذکر وشعر وی درکتاب جونة‌الند اثبات کند. خواجه طاهردستجردی گوید احمدبن‌عثمان الخشنامی‌را.[۷]

یا ابن عثمان یا کریم السجایا | حاطك الله من جمیع البلایا
انت‌فی‌الفضل والبلاغة والظر | ف وزهر الخصال فقت‌البرایا
صح لما رایتك الیوم عندی | قولهم ان فی الزوایا خبایا

و اورا اعقاب‌بود خواجگان باکفایت، خواجه سدیدالدین الحسین که‌عمل‌طخارستان داشت، وخواجه ابوعلی طاهر که عمل‌نیشابور وبیهق داشت. توفی سدیدالدین‌الحسین یوم‌السبت‌الثانی‌عشرمن‌ذی‌القعدة‌سنة‌خمسین‌وخمسمائة[۸]بسبزوار، وتوفی‌اخوه‌مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم‌الاثنین الحادی والعشرین من ذی‌القعده سنة خمسین وخمسمائة[۹]

---

(۱) ش، در اواخر این باب درطبقات ادبا وشعرا یاد کرده است. (۲) ظ، ابوالحسین.
(۳) ظ، حفص بن عمرو. (٤) بیاورده ام بقدر توانش و دانش. (۵) اوازدستجرد.
(٦) ش، در تتمة‌الیتیمه، چاپ طهران، جزء دوم، صفحهٔ ۳٤ بنام طاهربن عبدالله دیده شد نه طاهربن عبیدالله. (۷) خشنامی را. (۸-۹) خمس وخمسمائة.

أيضا بقصبة السبزوار ، و كانا فی خدمة الامیر الاسفهسالار حسام الدین قزل السلطانی رحمة الله علیهم اجمعین(۱) .

الشیخ ابوعبدالله محمد(۲) بن عبدالله بن محمد الزیادی البیهقی

او را خواجگك زیادی گفته‌اند ، از بزرگان زیادیان و افاضل ناحیت بیهق بود(۳) ، و اورا از دیوان محمودیان الشیخ العالم نوشتند(٤) ، و از دیوان سلطان طغرل سلجوقی مثالی دیدم(٥) در باب وی نوشته بمبالغت تمام الشیخ الرئیس العالم نبشته ، و اورا نظم ونثر وتصانیف بسیاراست ، و ازتصانیف او کتاب شرف المکلف است ، و مقاماتی است اورا برنمط مقامات بدیع همدانی و روزنامه انشا کرده است نظماً و نثراً بغایت فصاحت . والعقب منه علی والحسین ، شعر حسین بسیاراست درنفس خویش و اندك در دست خراسانیان ، چه این حسین بجوانی دربغداد برحمت خدای تعالی پیوست ، ومن منظومه

شعراتی فحکی الروض المجود وقد — هبت علیه الصبا غناجة سحرا
لله انت و طبع قد ملکت بـه — قیاد کل مقال اعجز البشرا
بقیت للفضل رکنا لا انحلال لـه — ما کابد المدنفون الهم والسهرا

و این علی معمر بود سفر بسیار کرده ، بآخرعمر باقصبه آمد وآنجا فرمان یافت فی شهور سنة ثلاث عشرة وخمسمائة . والعقب منه ببیهق مقبل الملك خواجگك ابوعبدالله احمد ومحمد بهراة ، ولمحمد بهراة عقب . والعقب من مقبل الملك خواجگك احمد بن علی بن خواجگك الزیادی ، الشیخ الحسین المعتوه ــ وله مع عتهه خط کجناح الطاوس ــ وحیدر . والعقب من حیدر ، محمد وکان صاحب الخط(٦) ، قتل بمرو عند ورود الملك العادل خوارزمشاه اتسز بن محمد کورة مرو فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة . والعقب من الحسین المعتوه ، مقبل الملك الحاجی الصائن علی بن الحسین(۷) بن احمد الزیادی .

(۱) رحمهم الله اجمعین . (۲) احمد . (۳) از بزرگان زیادیان بود وافاضل ناحیت بیهق . (٤) نبشتند . (٥) دیده ام . (٦) الحظ (وبهرتقدیر الف ولام زائد مینماید) (۷) حسین.

و آن خواجگک زیادی که جد اعلی ایشان بود مردی غازی و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و درآن ایام عادت بودی که تازیانهٔ مغول داشتندی ، صورت تازیانه تیغی درآن میان ، روزی در راه ربع طبس رکابدارش عنان او بگرفت تاازاسب فرود آید ، وقبضه تیغ زیر رکابی(۱) بدست گرفت وقصد خواجگک کرد ، اگر آن تازیانه باوی نبودی که میانش کارد بود ❀ این خواجه را هلاک کردی ، پس بدین سلاح این خواجه این رکابی را دفع کرد وجان وستور باقصبه آورد ، و تا بدین عهد نزدیک تازیانه چنان داشتندی ، اکنون سی سال است تا آن رسم برانداخته آمده است . و دیوان اشعاری است(۲) این خواجه را تازی و پارسی ، و از منظوم او اینست که وزیر شمس الکفات احمدبن الحسن المیمندی را گوید

جد ودالا ماثل اهل النهی   قد استیقظت بعد طول الوسن
بشمس الکفاة جمال الوری   ابی قاسم احمدبن الحسن

و او گوید پدر مرا امام شمس الأسلام ابوالقاسم رحمه‌الله را وهو یراعی اللزوم

اذا نحن اثنینا علیک فانما   علی الشمس نثنی والنجوم الثواقب
ونمدح من باء الزمان بفضله   واصبح مختصا بزهر المناقب
فما مثله فی الشرق یبدو لطالب   وما مثله فی الغرب یبد و لراقب
ابا قاسم انت المراد بذکره   وقدحزت دون الخلق اعلی المراقب(۳)

و ادیب بارع اسعدبن علی الزوزنی گوید درحق این خواجه

حبذا احمد بن عبدالله   وعتاب له کشوک العضاه
حبذا لفظة کان الأفاویه بها اجریت علی الافواه
ان تکن غفلة فمن غیرعمد   اوتکن فلتة فمن سهو ساه
انما الناس کالبیاذق(٤) فخرا   وا لزیادی فیهم کالشاه
یا زیادی یا زیاد دهاء   صرف الله عنک کل الدواهی

---

(۱) تا از اسب فرود آرد ، و قبضهٔ تیغ این رکابی . (۲) از نشان ستاره تا اینجا را کاتب (نص) انداخته است . (۳) نص ، المراتب . (٤) نص ، کالبیا ذوق .

لست ممن أنساك طول زمان — يا رئيسا اضحی بلااشتباه(١)
ان تكن آمرا فامرك جار — اوتكن نا هيا فمثلك ناه
انت فخر الزمان نورا وقدرا — و ضياء أعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده‌است، ومردی متمول ومکرم بوده‌است ، وبیتی قدیم داشت ، وخواجهٔ رئیس ابونصر حسینك وشیخ الملك ابومحمد زید حسینك از بیت او بودند ، وپدرش بود ابوجعفر محمد بن الحسين بن عمرو ، وعم او (٢) ابونصر احمد بن الحسين بن عمرو وخواجه الحسن (٣) بن الحسين بن عمرو . وشیخ الملك ابومحمد زید بن احمد بن الحسين بن عمرو بود . و امیر ابوعبدالله الحسين پسر شیخ الملك بود ، و او از جانب مادر میکالی بود ، خویشتن رابدان نسبت تعریف کردی ، وعلمای انساب چنین گویند از مادر و پدر هرکدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد(٤) بر فرزند ، و فرزند را بدان نسبت کنند .

واین خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را ، حنفیانرا(٥) بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و هنوز معمور است . وشافعیان‌را مدرسه بنا کرد در محلهٔ نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی واعظ ، و امروز معمور است . کرامیان را یکی درمحلهٔ شاد راه ، و ازآن اثر(٦) نمانده‌است . سادات و اتباع ایشانرا(٧) و عدلیان و زیدیان را یکی درمحلهٔ اسفریس بنام امام سعید علی بن ابی‌الطیب ، واثر آن هنوز مانده است . صاحب برید این‌حال بسلطان محمود انها کرد ، سلطان غلام فرستاد ، و او را بحضرت غزنی بردند (٨) فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائة ، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقد تواست نصرت نکنی وایمهٔ آن طایفه‌رامدرسه بنا ننهی ، جمله طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

---

(١) کذا و درنب ، بلا اشباه . (٢) وعم او بود . (٣) نص ، وخواجه الحسين .
(٤) غلبه کند . (٥) نص‌ونب ، حنيفيان را . (٦) وآنرا اثر . (٧) ایشان .
(٨) بحضرت بغزنی بردند .

کرده باشد ، و هرکه برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاو سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی(۱) ، پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .

و اورا خواجهٔ رئیس ابونصر منصوربن رامس(۲) نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق و مثال‌فرستاد فی ذی‌الحجة سنة‌احدی وعشرین و اربعمائة ، واهل ناحیت جماعت‌نامهٔ‌تازی‌نوشتند(۳) بدارریاست‌نیشابور وشکرهاپیوستند ، و در آن محضریك فصل این بود که :

وصل کتاب الشیخ الرئیس فی‌معنی ما وفقه‌الله تعالی من‌تعیین الشیخ‌الفاضل ابی‌القاسم(٤) علی‌بن محمدبن الحسین للزعامة والنظر فی‌احوال‌الخاصة والعامة ، فا وصل السرور و نظم‌الامور ، وآثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض ، و خیره شائع وبره‌جامع ، یشهدعلی‌محاسنه‌مدارس شریفة‌وینادی‌بفضائله‌مساجد منیفة ، ویؤذن بمفاخره اوقاف(٥) فاخرة وصدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بوددر ریاست خواجه ابوعلی احمدبن ابرهیم بن علی ، و اورا بیتی قدیم بوده است درین ناحیت ، غفرالله لهم ولجمیع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه(٦) .

الشیخ‌العالم علی بن محمدالشجاعی

مولد او نیشابور بوده‌است ومنشأاو بیهق ، و از افاضل جهان بود ، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی(۷) چهرهٔ‌او از ماه نیابت دارد ولب ودندان او ازستارهٔ درفشان حکایت کند ، ازجمال او آرایش دهر بوده است و ازکمال او آسایش شهر ، خطی‌داشته‌است کموشیّ الثیاب ، لابل چون روضهٔ بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

وخط کموشی البرود منظم　　　انیق لعین النـاظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی‌النحور ونثری آراسته ، ببیان‌شافی واختصار کافی‌غذای ارواح گشته ، چون انفاس‌ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده ، و درکتاب جونة الند

---

(۱) بخدای تعالی . (۲) رامش . (۳) نبشتند . (٤) نص ، ابوالقاسم . (٥) نص ، اوقات . (٦) غفرالله لهم ولنا ولجمیع المؤمنین . (۷) نص ، ومنشاء بیهق واو از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .

استاد یعقوب ذکر وشعر وی بیارد ، واین خواجه علی شجاعی گوید ، دوبیت پارسی را معرب گردانیده است(۱)

واغید ساجی الطرف اغری بالصبی(۲) وقصر یومی فی لیال اطالها
دنافسا لناه اما لك من فم فقال بلی قلنا فاین فقالها

ومرثیهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف گوید قصیدهٔ ، مطلع اینست(۳)

امیمة ذات الساعد العبل انصفی ولا تعنفی بالعاشق المتلهف
فانی اخوالستین او تعلمینه قبیح الی وصل الحسان تشوفی
فان الرزایا السود انسیننی الهوی والهین عن وصل الغزال المشنف
و نغص لذاتی منیة عالم منیف علی ظهر السماك مشرف
امام هوالمشهور باسم وکنیة ابو قاسم عبدالعزیز بن یوسف
مضی بعد ما قدکان کالسیف ماضیا علی مفصل الآداب عند التصرف
فواحسرتا لوکان یجدی تحسری ووا اسفا اوکان یغنی تاسفی
و دفن اخی الآداب مثلك حجة علی ان هذا الدهر لیس بمنصف
علیك سلام الله مالاح کوکب و ناح حمام من حمائم هاتف(۴)
ولازال سح الغیث یسقی ثراك من غمام من المزن(۵) الربیعی اوطف

الحاکم ابوالقاسم علی بن ابرهیم الزیادی الملقب بالحاکم امیرك

اورا حاکم امیرك زیادی گفته‌اند ، وخواجه علی بن الحسن الباخرزی در کتاب دمیة القصر علی بن ابرهیم السبزواری آرد ، و او از افاضل روزگار وبلغای خراسان بود ، والعقب منه نادر الدهر جعفر الحاکم ـ ولاعقب له ـ وحاکم زکی ابوالفضل عبدالله ومجد الخطباء قاسم بن الحاکم . والشیخ الحسین (۶) نادرالدهر را عقب نبود ، درمیان وضو در آب هلاك شد فی سنة ثمان وخمسمائة . وتوفی الحاکم ابوالفضل عبیدالله(۷) فی شهور سنة

(۱) نص ، و این خواجه شجاعی گوید ، دوبیت پارسی معرب گردانیده . (۲) نص ، فی الصبی (۳) و مرثیهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف النیسابوری گوید ، مطلع وی اینست که . (٤) نص ، ملتف ودرنب ، هلتف . (۵) نص و نب ، عن المزن . (۶) ظ ، ابوالحسین . (۷) عبیدالله .

اثنتی عشرة وخمسمائة . و توفی قاسم بن الحاكم فی شهورسنة اربع عشرة (۱) وخمسمائة، و این قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود . والعقب من ابی الفضل الحاكم الزیادی ، علم الدین ابومنصور علی - و او نبیرهٔ جد من شیخ الاسلام امیرك بود - و سراج الدین مهدی والحاكم مسعود . والعقب من علم الدین ابی منصور (۲) ، ابوعلی الحسین واحمد. توفی الحاكم ابومنصور فی سنة سبع وعشرین وخمسمائة . وتوفی ابنه ابوعلی فی شهور سنة تسع وعشرین وخمسمائة وكان میناثا . وتوفی الحاكم احمد فی شهور سنة ثمان واربعین و خمسمائة . واین جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند وحج اسلام بگذاردند . وحاكم مهدی مفتی وقاضی بود ومستظهر بمال دنیا ، توفی فی سلخ ربیع الاول سنة خمسین وخمسمائة . وازین بزرگان عقبی كه مآثر اسلاف بدیشان تازه شود نمانده اند (۳) ، ولعل الله یحدث بعد ذلك امرا . واز اشعار حاكم امیرك زیادی این ابیات معروفتر است .

المت بعید الاربعین (٤) مفاصلی　　وغدا یعادینی الطباع الاربع

عجل المشیب الی قبل اوانه　　ان المشیب الی المعنی اسرع

وخواجه احمد عمیره در كتاب مائة حارثة (٥) روایت كند از حاكم امیرك علی بن ابرهیم الزیادی این ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لها یصلی　　وعینی كان قدسل فیها الاسی نصلا

تمنیت اذلم افدها عند موتها　　بنفسی و مالی اننی لم اكن اصلا

وخواجهٔ فقیه رئیس (٦) ابوعبدالله محمدبن یحیی كه رئیس این ناحیت بود ازین حاكم مستوحش گشت ، وسعایت ساعیان بنزدیك وی درمحل قبول افتاد ، فرمود (۷) تا این حاكم را برخری برهنه نشاندند مقید ، و از سبزوار بدار ریاست بردند بقصبه جشم، پس این حاكم درین حسب حال گوید (۸)

---

(۱) اربع و عشرین . (۲) نص ، ابو منصور . (۳) نمانده است . (٤) بعقدالاربعین . (٥) ظ ، مائة حادثة ، و درنب ، مائة جاریة نوشته است . (٦) رئیس فقیه . (۷) نص ، و سعایت ساعیان بنزدیك وی فرمود . (۸) درین حسب این حال گوید.

کفانی انی فوق ظهر اتان اجر علی رأس الملا بهوان
وان قیدت(۱) رجلای من غیر ریبة(۲) سوی ان ابیت الضیم فعل هجان
وانی بین العالمین ممزق ادیمی و مقبوض یدی ولسانی
و ان کان ذنبی کل ذنب جنیته فما فوق ماعندی جنایة جان

واین حاکم وشعر اودر دمیة القصر(۳) مذکوراست وشعرا ومسطور، واواختلاف بامیر ابوالفضل المیکالی داشته است، و از اشعار فرزند او جعفر الحاکم الزیادی اینست از قصیدهٔ

فسقی الدیار مرویا اقطار ها غیث یفتق و بله انوار ها
مهما تمثل فی الفواد خیالها اجری العیون بدمعه انهارها
هذی لیالی الهجرا رخت سدلها بالله قولی هل نری اسحارها
لهفی علی زمن مضی فکانه عقد تناثر من نظام جمان
حل المشیب بعارضی فکانه لهب تلظی فی خلال دخان
ان تسلب الایام حلی حداثتی لم تثن عن افق العلو عنانی

و از اشعار نبیرهٔ او علم الدین ابومنصور الزیادی اینست

عتابك یا مولای هیج احزانی واقلقنی جدا و زعزع ارکانی
عتاب کسلسال صفاء ورقة وزهر ریاض راضها صوب تهتان
الذمن السلوی واحلی من المنی واعذب من راح وروح وریحان
ومالی بعتب الشیخ والله طاقة وکیف وفی کل الوری ماله ثان
سما حاونبلا و ارتفاعا و همة وفضلا و افضالا علی کل انسان

ابوالحسن علی بن احمد البیهقی المعروف بالکردی

منشأ و مولد او قصبهٔ خسروجرد بوده است، و دربغداد بایمهٔ آن شهر اختلاف داشته بود، امام ابوالقاسم فات واحمد فات ازفرزندان او بودند. قال الکردی نا الحسن بن احمد بن محمد بن موسی بن القاسم (۴) بن الصلت القرشی ببغداد قال نا ابواسحق

(۱) نص، اقیدت. (۲) نص، زمة. (۳) کتاب دمیة القصر.
(٤) نص، البشر.

ابرهیم بن عبدالصمدبن موسی بن محمد بن ابرهیم الهاشمی قال ناالحسن بن عرفة قال ناعبدالرحمن بن محمدالمحاربی عن محمد بن عمرو عن ابی‌سلمة عن ابی‌هریرة عن‌النبی صلی‌الله علیه انه‌قال : اعمارامتی مابین الستین الی السبعین واقلهم من یجاوز ذلك .

ابوعلی بن ابی‌منصور بن عثمان‌الزاهد البیهقی

خسروجردی بوده‌است ، و او روایت کند ازمشایخ بزرگ . قال نا ابونصر عمربن عبدالعزیز بن قتادة قال‌نامحمدبن‌الحسن‌بن احمدالسراج قال نامحمدبن عبدالله بن سلیمان قال ناابرهیم بن زیاد قال‌نا(۱) ابوبکر بن عیاش(۲) عن عاصم عن عبدالله انه‌قال سئل‌النبی صلی‌الله‌علیه وقیل ماالغنی فقال‌الیأس‌عما فی‌ایدی‌الناس . ونظم‌الشاعر هذاالمعنی‌و قال

غنی بلادنیا عن الخلق کلهم وان الغنی الاعلی عن‌الشیء لابه

ابوعلی الحسین بن احمدبن محمدالفلوی(۳)البیهقی

او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال ناالسید ابوالحسن محمد بن الحسین(٤) العلوی نا ابوحامد احمدبن محمد بن الحسن‌الحافظ ناالأمام محمد بن یحیی‌الذهلی نا عبدالرحمن بن‌مهدی ناسفیان عن عبدالله بن‌الحسن(٥) عن ابرهیم بن محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبی صلی‌الله علیه قال : من ارید ماله بغیر حق‌فقاتل فقتل فهوشهید ، وهذا یوافق قوله‌صلی‌الله علیه من‌قتل دون ماله فهوشهید .

الحسین (٦) الادیب البیهقی الخسرو آبادی

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمیة القصر یاد کندوگوید : شیخ غزیرالفضل‌عزیزالنفس ، واین‌ادیب حسین‌درسرای‌عمید خراسان‌محمدبن‌منصورالنسوی بتأدیب‌فرزند او مشید الملك ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، واز منظوم او اینست که مهدی بن احمد الخوافی را گوید

---

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوی ودرنب ، الفلفلی . (٤)الحسن
(٥) ظ ، عبیدالله بن‌الحسن ؛ ودرنب عبدالله‌بن الحسین نوشته است . (٦) حسین .

بمهدی بن احمد تم انسی — وکنت الیه کالمهج الحریص
و لما زرته شاهدت منه — خلیلا و المبرد فی قمیص

و درتهنیت تطهیر گوید سیداجل رکن الدین ابو منصور هبة الله را رحمه الله

هبة الله من الله هبة — بارك الرحمن فیها وهبه
شذبوه بارك الله له — لیس فی التشذیب للنخل به (١)

الادیب ابو جعفر القاسم بن احمد بن علی امیرك المعروف بمؤدب جیلان

استاد یعقوب گوید این ادیب نیکو معاشرت وبسیار فضل بود، ابناء المیاسیر بمکتب او اختلاف داشته اند، و او بتذکیر و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر دوام، ومن فرزند او راخواجه علی جیلان دیدم، پیری بهی ولطیف وهنرمند، ونبیرهٔ او خواجه محمد بن علی جیلان (٢) بجوانی فرمان یافت فی شهور سنة ست وخمسمائة. وخواجه علی جیلان جد فرزندان سید رئیس جلیل ابوعبدالله الحسین بن علی الزبارد بود، وخواجه محمد جد امام منتجب الدین امیرك بن محمد القاضی بود، وذکر ایشان بموضع خویش اثبات افتد انشاءالله تعالی. وادیب امیرك جیلان باستاد یعقوب نویسد

قولا لیعقوب شمس الفضل والکرم — ومنبع المجد والاداب و الحکم
مالی کتبت الی مأنوس مجلسه — فلم یجبنی بمایجلو صدی غممی
ماضره لو سمابی رقم انمله — اوانه وسم الحساد بالرقم
انبوة عن خلالی بعد ما ظهرت — له خلالی و دلته علی شیمی
الم تکن نسبة الاداب تجمعنا — والفضل یوجب رعی العهد والذمم
اصبحت والبین یذوینی و یکلمنی — فداو کلمی فدتك النفس بالکلم
یا حبذا معشر اضحوا وقد جمعوا — بنور وجهك بین الروض والدیم (٣)
هم بقربك فی روح و فی دعة — یالیتنا معهم اولیتنا بهم

(١) کذا و در نب (نه) نوشته وشاید (نبه) باشد. (٢) نص، علی بن جیلان ودرنب علی جیلانی. (٣) نص، والدمم ودرنب، والدم.

بلیت(۱) بالحرفة الممقوت صاحبها شوهـاء طلعتها کالغول فی الظلم
اذا نسبت الیها ذبت من خجل کاننی سارق الحجاج فی الحـرم
وهذه نفثة (۲) المصدور ارسلهـا الیک صاحبهـا فاعـذر ولا تلم
ولقد ظننت بان هجوك منکر وهجاء مثلك فی الکرام عقوق
حتی بلوت ذمیـم فعلك مرة فعلمت انك بالهجـاء خلیق

توفی الأدیب امیرك جیلان بسبزوار فی شهور سنة ثلاث(۳) وستین و اربعمائة، رحمة الله علیه.

ابوبکر احمدبن علی بن الحسن المؤدب البیهقی المعروف بالاستوائی(٤)

مولد او دیه باغن(٥) بوده است ودلقند، ومنشأ او درناحیت استوا(٦)، واز جملهٔ مریدان شیخ المشایخ ابوسعیدبن ابی الخیر بوده است، و درتأدیب اولاد او عمر صرف کرده است، و باستاد امام ابوالقاسم القشیری اختلاف داشته بود، و او را مریدان وشاگردان بسیار بودند. وقال حدثنا علی بن شجاع المصقلی الشیبانی ناابوعلی الحسن بن احمدبن لیث الحافظ بشیراز نا محمدبن یعقوب الاموی نا محمدبن اسحق الصغانی نا ابرهیم بن عرعرة نا عبدالملك بن عبدالرحمن الدماری عن سفیان عن الاوزاعی عن کثیربن قیس عن یزید بن میسرة عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول: فضل العالم(۷) علی العابد کفضل لیلة القمر علی الکواکب. و درآن وقت که ملك اجل شهاب الدولة تکش الیاس بن آلب ارسلان بهزیمت از سرخس با بلخ رفت این امام ابوبکر احمدبن علی المؤدب گفت

ان شین الشهاب ابدل ذالا و کفی الله للانام قتـالا
نحمد الله طـال ماقد کفانا حسبنا الله ربنـا وتعالی

الشیخ ابوعبدالله محمد بن عمیرة البیهقی(۸)

منشأ ومولد او(۹) قصبهٔ جشم بوده است، واستفادت او از ادیب علی بن

---

(۱) نص، ملیت و درنب، بلغت. (۲) نص و ثقبة و درنب، و نفسه. (۳) ست. (٤) نص ونب، بالاستوی، (٥) نص، در دیه باغن. (٦) نص، استو. (۷) ان فضل العالم (۸) البیهقی الجشمی ا (۹) مولد و منشاء او.

الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه(۱) وخلق بسیار بوی اختلاف داشتند(۲)، و فرزند او امام ابو علی احمدبن محمد بن عمیرة در نیشابور مقیم بود ، و نبیرهٔ او خواجه علی عمیره تا باول عهد فترت در نیشابور در سراسفریس باغی داشت ، درآنجا بنا و گرمابه ساخته(۳) وبدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته ، درسنهٔ ثلاث وعشرین اورا وفات رسید ، و از وی عقبی ماند ، مردی متدین ومصلح ، در فترت نخستین در سنهٔ تسع واربعین وخمسمائة کشته آمد درغارت ، ومردی ممیز وعالم ونیکو زندگانی بود ، وخواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی .

قال الشیخ محمدبن عمیرة نا علی بن الحارث(٤) البیاری نا القاضی ابوسعیدالحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الأسود الدئلی زیارت خانهٔ کعبه بجای آورد، وعیال وی با وی موافقت و مرافقت نموده بود ، واین عیال اوجمالی بکمال داشت ، گفتی که زلف او سلسلهٔ مشك است ، ومشك تبتی وعنبر شجری ازبوی اوبرشك است ، درکرشمهٔ او دلها را رستخیز است ، وسحر بابل درغمزهٔ او ودیعت است ودلبری اورا آیین وعادت است ، نرگس ببمار او دلها را بیمار داشت ، و کمان ابروی او جانها را باوسوسه وتیمار داشت ، گفتی زلف او دامی است ازشب برروی روز یا پردهٔ از دود برروی چراغ که هزارچنبر ازعنبر دارد ، چون این پوشیده قدم درمسجدحرام نهاد عمر بن ابی ربیعة المخزومی که درمغازله آیتی بود وبوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعه(٥) اطناب مغازله ومداعبه را بامتداد اختصاص داد ، ابوالاسود را قضیت حمیت برزجروی حمل کرد وانشا کرد که

وانی لیثنینی عن الجهل والخنا — وعن شتم اقوام خلائق اربع

حیاء واسلام و تقوی واننی — کریم و مثلی قدیضر وینفع

وهمچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

---

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند ، (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .
(٤) الشیخ علی بن الحارث . (٥) نص ، من ابی ربیعة و درنب ، من ربیعة.

روزی مجلس مصطفی صلوات‌الله علیه بصدور صحابه وصنادید عرب آراسته بود، و در میان ایشان آفتاب نبوت وشارح وشارع شریعت مصطفی صلوات‌الله علیه نشسته ، و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته ، ومراکب شرف ازقاب قوسین در گذاشته . اعرابی بیامد شیطان جوانی را مطیع شده(۱) درخمار خمر جاهلیت دامن رعونت بربساط تجربت کشیده ، و سوسماری پیش مصطفی علیه‌السلام انداخت و گفت من بنبوت تو اعتراف نیارم تااین سوسمار چون هزاردستان بتوحید واقرار برسالت تو درسراییدن نیاید وستارهٔ لفظ از افق صوت او ندرفشد(۲) وشراب ایمان درقدح فرح نوش نکند(۳)، که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است ومحافل ومجامع ندیده است، برلوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته‌است وبرتخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است ، آفتاب حیات او هرگز درحمل عمل(۳) نابوده ومرکب الفت وانس او بامردم ریاضت نایافته ، وبوی مثل زنند که اعقّ من ضب ، ولایرد(٤) الضب الماء واتعلمنی بضب اناحرشته . پس مصطفی صلوات‌الله علیه بدان لفظ گهربار خویش گفت(٥) یاضب، حق تعالی آن سوسمار را آلت نطق مهیا گردانید تابزبانی فصیح گفت لبیك یازین القیامة لبیك یاشرف القیامه، پس بسوسمار(٦) گفت من ربك، سوسمار گفت الذی فی السماء عرشه وفی الارض سلطانه وفی الارحام علمه وفی القبور قضاؤه وفی الجنة رحمته وفی النار عذابه ، پس مصطفی گفت من انا ، فقال انت محمد رسول‌الله، افلح من صدقك وخاب من کذبك ، اعرابی بگمارید(۷) ، مصطفی گفت یااعرابی همانا خنده درین موضع دلیل استهزا باشد ، واستهزا [را] نتیجهٔ ناپسندیده است(۸) ، اعرابی گفت استهزا نیست ، که درین مسجد آمدم وبرروی زمین ازتو دشمن‌تر نزدیك من(۹) آفریدهٔ نبود وباز میگردم و ازتو دوست‌تر نزدیك من کس(۱۰) نیست ، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم والدم والسمع والبصر والشعر والبشرة ان لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداعبده ورسوله

---

(۱) نص ، شیطان جوانی را مطیع . (۲) ندرخشد . (۳) نص ، اصل .
(٤) نص ، لاترد . (٥) بدان لفظ گوهربار گفت . (٦) نص ، پس سوسمار (۷) ش ، خندید یا تبسم کرد (در خطبهٔ کتاب نیز این کلمه‌رابمعنی‌خنده وتبسم استعمال کرده است) .
(۸) ناپسندیده باشد. (۹) نزد من . (۱۰) کسی .

اما پسراورا خواجه احمدبن محمدبن عمیره استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت(١) که : علت درجة فضله واحمدت طریقته فی نظمه و نثره، وانقادله نهج البلاغة فهو یسیر فیه سیر الجواد فی الارض الجهاد . وچون عمید ابوبکر القهستانی که دبیرو مشیر سلاطین بود ازعراق بانیشابور رسید خواجه احمدبن محمدبن عمیره قصیدهٔ فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده　　　للشیخ مولانا و مطلع(٢) سعده

عمید ابوبکر قهستانی درمیان هردوبیت بیتی جواب گفت بربدیهه(٣) ، وخواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد ومحله　　　من حاله کمحله من مجده

ومطلع جواب ازانشای عمید ابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده　　　لطف اللطیف بسیدی وبعبده

* یا احمدبن محمدبن عمیرة انه　　　جشمی ما جشمتنیه استأده(٤)

أوتیت سؤلك خذ رسولك(٥) انه　　　معه بخاتم ربه و بشده

من غیر هذا الضرب کنت احبه　　　لکن دهری طعنة فی کبده

و دیوان محمد عمیرة و دیوان پسرش احمد ورسایل ایشان زیادت ازپنج مجلدباشد ، ومن منظوم علی بن احمد بن محمد عمیرة

یاناهجا طرق الاداب محتکما　　　علی الکتابة ایضاحا و تبیانا

انت الامام لنا فیما نحاوله　　　ونحن طوعك اقرارا و اذعانا

الفقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد البهمنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسین بهمنابادی من دیدیم روز عید اضحی ، نزدیك پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

---

(١) نص ، برین صنعت و در نب ؛ بدین صیغه . (٢) لطالع . (٣) نص ، در بدیهه . (٤) سا ، (٥) نص ، جد رسوله و درنب جدرسول .

واو جدامام سديد الدين ابرهيم‌مغيثی بود من قبل الام. و آن (١) فقيه ابوالحسين‌را ولادت در بهمنا باد ناحيت بوده‌است ، و اوشريك حاكم ابوسعيد كرامه بوده است در استفادت از قاضی‌القضاة ابومحمدالناصحی و از امام احمدالنجار المتكلم ، و آن(٢) فيقه ابوالحسين را شعر بسيار است ، و ازمنظوم او اين بيت معروف است(٣)

ولواني ملكت زمــام امرى لما قصرت فى طلب النجاح
ولكننى وجدت الأن رايى كراى البدن ايام الأضاحى
يسقن‌الى‌الردى‌فيطرن(٤)طوعا ولو يسطعن طرن مع الرياح
فذمونى و قلـبى مستبــاح و ما قلب العـذول بمستباح

وفقيه ابوالحسين بهمنابادى را كه نبيرهٔ آن(٥) فقيه ابوالحسين محمدبن عبدالواحد بود برادرى بود محمدنام ، والعقب من محمد هوالحاكم الامام صفی‌الدين ابوصالح احمدبن محمد حاكم مزينان وتاج‌الدين ابوالقاسم وغيرهما .

الامام ابوالحسن على‌بن محمدالحنانى الواعظ

منشأ ومولد او سبزوار بوده است ، واوازايمهٔ اصحاب حديث بود ، و اورا تا اين سالها(٦) نسل وعقب مانده بود ، وخواجه ابوالقاسم عمرو چنانكه يادكرده آمد اورا مدرسه بنا كرد در نوكوى(٧) ، هنوز آن مدرسه‌معموراست ، واو از فرزندان حنان بن محمدبن حنان‌النيشابورى‌الميدانى بود . قال‌الاستادابوالحسن الواعظ‌الحنانى نا(٨)ابوالحسن محمدبن الحسين السمرقندى نا (٩) ابويعقوب يوسف بن مكى‌الريحانى بهمدان نا(١٠)ابوالحسن على‌بن ابرهيم القطان بقزوين نا(١١)ابوحاتم محمدبن ادريس الرازى عن محمدبن كثير عن‌سفيان عن حبيب عن‌سعيدبن جبير عن ابن‌عباس ان رسول‌الله صلى الله عليه قال : ثلاثة من امتى يستغفرلهم السموات والارض و الملائكة ، العلماء والمتعلمون والاسخياء ، وثلاثة من‌امتى لاتردلهم دعوة ، المريض‌والتائب‌والسخى ، فى‌حديث طويل . وازمنابر بمقابر انتقال كرد استاد ابوالحسن الواعظ‌الحنانى فى‌شهور سنة ست عشرة واربعمائة بسبزوار ، وقبره فى‌مدرسته .

(١ — ٢) واين . (٣) واز منظوم او اين معروفتر است . (٤) نص ، فنظرن . (٥) كه نبيرهٔ اين . (٦) تا اين زمان . (٧) نص ، در كوى .
(٨ - ٩ - ١٠ - ١١) حدثنا .

الحاكم ابومنصور محمدبن احمدبن الحسین السویزی(۱)

او را آثار وخیرات بسیار بود(۲) بخسروجرد ، و ازبزرگان بسیار احادیث روایت کند ، قال نا(۳) القاضی احمدبن الحسن الحرشی نا(٤) حاجب بن احمدالطوسی نا(٥) عبدالرحیم بن منیب نا(٦) الفضل بن موسی نا اسمعیل بن ابی خالد عن نفیع عن انس انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : مامن احدیوم القیامة غنی ولافقیر الاّ و ودّ انه لم ینل من الدنیا الاّ قوتا . واین حاکم ابومنصور درمشهد خسروجرد عقد مجالس داشتی پیش از آنکه مجدالملك قمی آنرا عمارت کرد ، ومنبر ازگچ وخشت بودی ، وبزرگان بسیار را دیده بود و ازیشان فایده گرفته ، و درآخر عمر باخسروجرد آمد . قال نا(۷) القاضی ابوبکر احمدبن الحسن الحرشی نا(۸) محمدبن یعقوب الاموی نا(۹) ابومحمدبکربن سعد القرشی نا(۱۰) شعیب بن یحیی قال نا(۱۱) یحیی بن ایوب عن حمید الطویل انه سمع انس بن مالك یقول قال النبی صلی‌الله علیه اذا حضر العشاء والصلوة (۱۲) فابدأوا بالعشاء .

و بدین اسناد روایت کنند از مصطفی صلوات‌الله علیه که روزی درخانهٔ یکی از زنان بود بنوبت ، ازخانهٔ زنی دیگر کاسهٔ طعام آوردند ، این زن که نوبت او بود در رشك شد(۱۳) وگفت در نوبت من مداخلت کردن برسوء ادب حمل افتد ومن بدین همداستان نباشم ، وکاسه بشکست وطعام بریخت ، مصطفی صلی‌الله علیه برخاست وبدست مبارك خویش کاسه باهم نهاد — واین کاسه ازچوب ام غیلان بود و گوشت در آنجا نهاد وبکار برد ، ورسول رانگاه داشت تا این زن که نوبت او بود طعام پیش مصطفی ص آورد ، مصطفی بکاربرد ، وکاسهٔ درست بدان رسول داد تا نزدیك آن دیگرزن باز رساند(۱۳) وکاسهٔ شکسته بعوض بدین زن داد که آن کاسه شکسته بود ، صلوات‌الله علیه .

---

(۱) نص ، السوری و درنب ، تمام عنوان را چنین نوشته است : الحاکم ابو - منصورالخسرو جردی . (۲) و اورا آثاروخیرات بود بسیار . (۳ ـ ٤) حدثنا . (٥ ـ ٦) حدثنا . (۷ ـ ۸) حدثنا . (۹) حدثنا . (۱۰ بکربن سهل القرشی حدثنا . (۱۱) نص ، اذا احضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقیمت الصلوة . (۱۲) نص ، رشك برد . (۱۳) نص ، باز رسانند و درنب ، باز رسانید .

☆(بیت دلشادیان)☆

ایشان خاندان ازکیا باشند ، وبیت ایشان در نشابور قدیم است ، و خواجه ابوعلی سالار باایشان اتصال ساخته بود ، وناصح‌الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود ، وجد ایشان ابویحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن‌العباس‌الفرهادجردی بود ، و در دیه بزدیغر تکاب بوده‌است ابومحمد عبدالله بن دلشاد البزدیغری ، و سماع او بوده‌است ازامام محمدبن یحیی ، ومات ابن دلشاد هذاسنة‌ست‌عشرة وثلثمائة .

الامام المفتی احمدبن علی‌البیهقی الخسروجردی المعروف بابن‌فطیمة

اورا امام احمد فطیمه گفته‌اند ، و نظام‌الملك او رافرمود تا ازخسروجرد با سبزوار انتقال کرد ، و درمدرسهٔ خواجه امیرك نزلابادی ماوی‌ساخت ، او ازفحول شاگردان امام‌ابومحمد عبدالله‌بن یوسف‌الجوینی بود ، وعالم‌بود وحافظ ، وامام‌الحرمین هرفتوی که ازبیهق بروی عرض دادندی‌جواب ننوشتی‌وگفتی‌فی‌فتواه‌غنیة عن‌فتوی‌من سواه ، وپدرم امام ابوالقاسم گفت چون ازبخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد ، ومسألهٔ قسمة الغنائم فی دارالحرب پرسیدند ، ودرآن خوض رفت ، امام احمدطریقت قاضی ابوزید شنیده بود ، هم ازطریقت وهم ازبیان من تعجبها نمودومحمدتهاپیوست . واین امام احمد بامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته بود ، واسانید(۱) عالیه است این امام احمد را . قال‌الامام ابوحامد احمدبن ابی‌الحسن علی‌البیهقی نا ابومنصور عبدالقاهر بن طاهرالبغدادی نا(۲)ابوسهل بشربن احمدالاسفراینی نا(۳)ابومحمدالهیثم بن خلف‌الدوری نا(٤)الاعرج ابوابرهیم اسمعیل بن عبدالرحمن ناخالدبن یزید(٥) عن الحسن‌قال‌سمعت انس‌بن مالك یقول قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه : مامن امراة تخرج(٦) بغیر اذن زوجها من بیتها الالعنتها الملائکة حتی تعود(۷) الی بیتها . واین امام این ابیات ازامیر ابوالفضل روایت کند ، وامیر ابوالفضل این معانی نظم داده‌است که حکما گفته‌اند(۸) : ارباب‌الدنیا کامثال‌الغذاء [والدواء] والداء ، فقال‌الامیرابوالفضل المیکالی رحمه‌الله .

---

(۱) واسناد . (۲ - ۳ - ٤) حدثنا . (٥) حدثنا خالدبن زید . (٦) نص ، یخرج . (۷) نص ، یعود ، (۸) گفته اند که .

طبقات الاخوان فینا ثلاث　　نبتلی و دهم علی العلات
فاخ کالغذاء لا بد منه　　کل وقت مثل اللبیب المواتی
فاتخذه للدین ثم لدنیاك تفز منهما بحسن النجاة
واخ کالدواء یسقی لدی الحا　　جة مثل الصدیق فی النائبات
واخ ثالث کداء عیاء　　وهو الاحمق القلیل الثبات
فاجتنبه وارغب بنفسك عنه　　انه لایسوغ فی اللهوات

والعقب منه القاضی الامام موفق الدین الحسین والحاکم علی . واین قاضی امام حسین یگانهٔ عهد بود درفضل و افضال ، و ازجانب والده باپدرم خویشی داشت ، وخانهٔ اورا بیت الضیافة خواندندی ،و آن مروت که درخانهٔ او بود درآن روزگار در هیچ خاندان علما وایمه مثل آن نبود . توفی القاضی الامام موفق الدین الحسین بن الامام احمد بن علی المفتی البیهقی فی یوم السبت الثانی عشر من رمضان سنة ست وثلاثین وخمسمائة ؛ وکان مأتمه کمأتم زیاد من کثرة البکاء والنیاحة ، و در دیوان من اورا مراثی بسیار است که من انشا کرده ام(۱) ؛ این دوبیت درکتاب وشاح بیاورده ام

وانی اذامات الحسین کقالب　　وقد زال عنه قلبه و حیاته
والف ربی بین روحی وروحه　　فمحیای محیاه و موتی مماته

و از وی عقب داند قاضی امام ابومنصور احمد خلف صالح از سلف ، اما روزگار انصف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با یکدیگر مرافقت (۲) وممالحت و مذا کرت بود ،فلما اسخن الدهر باقذاء صروفه(۳) عینی فرق بینه وبینی ، وانا انشد

فراق اخلائی الذین عهدتهم　　یعذب قلبی بالهموم اللوازم
وماذاارجی(۴) من حیاة تکدرت　　ولو قدصفت کانت کاضغاث حالم

و ازمنظوم قاضی امام ابومنصور احمد بن القاضی الامام موفق الدین الحسین بن

---

(۱) که انشا کرده ام . (۲) موافقت . (۳) نص و نب ، نافذا صروفه . (۴) نص، ماذا ارجی .

الأمام المفتی * احمدبن علی البیهقی این ابیات [است] که درعهد صبی بمن نوشتهٔ است(١) درجواب قطعهٔ که من بدو نوشته بودم .

الح علی عذل العاذلین و غادرنی الحبیب صریع بین
افیقا(٢) لائمی فلست ممن یؤثر فیه لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی قیودا(٣) ما بها لی من یدین
سقی الله الحیا ودقا (٤) رهاما عهودا بینها کانت و بینی
فما للجود من یده تراخ هما والله مثل التوأمین
تراه عند بذل المال سمحا ضحوك السن طلق الحاجبین
و عفو نواله من غیر کد علی ما فیه اعدل شاهدین
قرات کتابه لما اتانی فکان به جلاء الناظرین
و جاوز شعره الشعری محلا و دون علاه اوج المرزمین
بابیات لطاف معجزات بها شرفی ومفتخری وزینی
و الفاظ عذاب زاهرات عذوبتها کنجوی العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعا اذا عد امرؤ بالأصغرین

الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمدبن علی

او را مسموعات بسیار بود ، وپسرش امام ابوعبدالله فقیه و زاهد بود ، در جوانی بجوار رحمت حق تعالی(٥) انتقال کرد ، و امام ابوعلی از امام ابوالحسین الفارسی روایت کند از ثقات : انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی ثوب واحد ، فقال علیه السلام اولکلکم ثوبان .

الامام الادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی

جد او از دیه بحرو بوده است ازحدود نیشابور ، اما مولد ومنشأ در دیه صدخرو بوده است ، ومن پسراورا دیده‌ام یحیی نام ، واین ادیب حسن بحروی شاگرد امام‌عبدالقاهر بود درنحو ، و استاد یعقوب ذکراو درکتاب لباب‌الالباب اثبات کند(٦) —

(١) احمدالبیهقی این ابیات است که بمن نبشته است . (٢) نص ، افیق . (٣) نص ، قبورا .
(٤) نص و نب ، ورقا . (٥) برحمت حق‌تعالی . (٦) یاد کنند .

و گویند : بشره اصدق بشیربانه خیـرعشیر ، وفقیه اجل برادر نظام الملك او را در نیشابور ارتبـاط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب‌الاسلام عبدالرزاق ، و اورا دیوان شعر است ، واز منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

هذا جواب محب غیر محبوب | و خط طالبـو د غیـر مطلوب
اقول والقلب یغلی (۱) فی تقلبه | والعین تسکب ماءاً غیرمسکوب
ماناال یعقوب من فقدان یوسف ما | قدنلت اضعافه من بین یعقوب
شیخ الائمة مقدام اخی کرم | مبجل بنساب الفضل منسوب (۲)
لولا المشیب ولولاریثة عرضت | فی رکبتی وفی بعض العراقیب
لزرتـه کل یـوم غیر مقتصر | عـلی السلام بود جدّ مربوب
و کنت فیه باسمعیل مقتدیـا | اذا کان صاحب وعدلا کعرقوب (۳)

الادیب ابوسعید محمدبن ابرهیم بن احمدالخسرو آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و اورا تصانیف واشعاربسیار است ، وا گرچه مولداو دیه خسروآبادبودموطن ومنشأنشابور بود (٤) ، ومردی ورع و متحرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکوّر که روز آدینه برای نمازجمعه درپوشیدی ، چون باخانه‌رسیدی درصندوق‌نهادی ، و باجـامۀ نماز جمعه نزدیك هیچ مخلوق نرفتی ، وازتصانیف‌او کتاب‌الهدایه است و کتاب الغنیة فی‌التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام‌اسمعیل‌بن عبدالرحمن الصابونی ، وقال‌نا (٥) اسمعیل بن عبدالرحمن‌نا (٦) ابومحمد عبدالله بن حامدالاصفهانی‌نا (۷) ابویعقوب اسحق بن ابرهیم الحافظ نا (۸) هلال بن العلاءالرقی‌نا (۹) ابی‌نا (۱۰) اسمعیل بن عباس (۱۱) عن سفیان عن لیث عن‌عبدالله بن عمران النبی‌صلی‌الله علیه قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

---

(۱) نص . یقلی . (۲) نص ، بساب الفضل مسلوب . (۳) نص ونب ، لعرقوب
(٤) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . (٥ - ٦ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰) اخبرنا .
(۱۱) العباس .

الشیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب البیهقی الجشمی

از قصبهٔ جشم بوده‌است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد یعقوب در حق وی گوید : اخذ بقسم وافر من الادب حتی صار طراز البردیه الحسب والنسب ، و اورا نعمتی حلال ومباح موروث(۱) بود ازسلف ، وباستاد یعقوب بن احمد النیسابوری نویسد

ابو یوسف صدرالافاضل کلهم   وبدرهم مابین شرق الی غرب

اقلب طرفا لااری ثانیا لـه   ولامن یدانیه من العجم والعرب

ولم تکتحل(۲) عینی بلقیاه ساعة   ولـکننی اهواه فی البعدو القرب

الشیخ العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البیهقی

مولد او دیه برزه بوده‌است(۳) که آن دیه‌را بیزك خوانند ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی از آن کتاب الفصول و کتاب محامد من یقال له ابومحمد و کتاب محاسن من قیل له ابوالحسن ، و ذکر او در کتاب دمیة القصر واشعاراو مثبت است ، وامام علی بن ابی صالح الخواری گوید درحق وی(٤)

قل لأبی القاسم المرجی(٥)   سواد عین السراة(٦) حمزه

ضاعف قرب المزار(۷) شوقی   واعتل جسمی فصار همزه(۸)

لوکان شخصی یطیع قلبی   لزرت لـکن علمت عجزه

یا سید امنعمـا احبـه(۹)   لخائف رام منك حرزه(۱۰)

لازلت فی حومـة المعـالی   یا برزهیـا ابـا لـبرزه

فمـا سجی اللیل او تفـری   صبح ادام الاله عزه

فاجابه البرزهی

شعر علا الشعریین عزة   لو شـاعر البحتری عزه

اکرمنی بارع خبیر   به ادام الاله عـــزه

رایت نفسی و قدراتـه   کثیرا فی وصال عزه

خرجت اوکدت عن اهابی   لحسن ذاك القریض هزة

---

(۱) حلال و موروث • (۲) نص ، و لم یکتحل . (۳) بوده است از بیهق •
(٤) درمدح وی . (٥) نص ، المزجی • (٦) نص ، سراة . (۷) نص ، الزار (۸) نص ، حمزه •
(۹) کذا ، ودرنب ، احبه . (۱۰) نص ، حمزه •

کاننی غیطل مضـــــل شاهدبعد(۱) الضلال فزة
یفدیك من کل مایحاشی صدیقك البرزهی حمزة

ودیوان شعر برزهی ده‌هزار بیت زیادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد که‌برخلاف عادت وسیرت فضلا غفلت سرمایه داشت وقضای شهوت پیرایه ، و ازخیر وخبرت فارغ بود وهوارا بجان پذیرفته و از مدرج صواب بگشته ، وسکران ملتخ(۲) از دار دنیا بدار آخرت انتقال کرد فی‌شهور سنة ثمان(۳) وثمانین و اربعمائه . و امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری گوید درمرثیت وی

توفی ابوالقاسم البرزهی و کان به بیهق قد زهی
فلم لا تنوح علی فضله و عقد دموعك لم لایهی
لقد کنت صاحبه مدة وقد فزت منه بما اشتهی
و ضاعت تصانیفه بعده و کانت تعز لدیه فهی
و کان یبجل عند السراة و عما یحاول لم یجبه
فاما تناهی به عمره فطیب(٤) مساعیه لاینتهی

والعقب‌منه‌ابو المعالی ، وکان رئیسامتجملاذامروة ، والعقب‌منه‌علی وسعدالملك‌ابوالقاسم ، ولهما أعقاب بقریة برزه .

الحاکم الامام ابوسعد المحسن بن محمدبن کرامة البیهقی

مولد ومنشأ اوقصبهٔ جشم بوده‌است ، و اورا دراصول و درفقه تصانیف‌بسیار است ، چون عیون‌المسائل وشرح‌العیون وامثال این چون تحکیم العقول و غیر آن . و تفسیری لطیف تصنیف ساخته است بیست مجلد ، و درشروط تصنیفی لطیف دارد ، تفقه درمجلس قاضی ابومحمدالناصحی کرده است ، و باامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته‌است(٥)، واحادیث ازامام‌ابوعبدالرحمن السلمی(٦) وامام‌ابوالحسین‌عبدالغافر بن(۷) محمدالفارسی روایت کند ، وامام علی‌بن ابی‌صالح الخواری گوید در مدح وی

---

(۱) نص ، بعض . (۲) نص ، ملیح و درنب ، ملخ (و ملتخ بر وزن ممتد بمعنی مست طافح است) . (۳) ست . (٤) نص وطیب و درنب ، فطفت . (٥) اختلاف داشته . (٦) نص ونب ، النبلی . (۷) و امام ابوالحسین‌الغافرین .

الا یاضار با فی‌الارض اقصر فما تبغیه عند ابن الکرامة
اقول لمن غدا یبغی‌مزیدا *علیه‌علمت‌انك(١)فی‌الکری، مه
الیس یقابل الطلاب مهما تلقوه ببر او کرامة
* به جشم مبوأ کل صدق فذا کالریم وهی له کرامة(٢)
ابا سعد بقیت فکل شخص یروم الفضل حقا منك رامه

وامام مسعودبن علی‌الصوابی گوید درحق وی

ابا سعد جزیت بلا نهایة اراك بلغت فی‌التصنیف غایة
وخلصت القلوب الغلف حقا واوضحت الشریعةوالهدایة
وفی سورالمحامد والمساعی مناقبك الشریفة صرن آیة

والعقب منه‌الحاکم محمد وابن‌اخرصغیر ، والعقب من‌الحاکم محمد ، الحاکم عفیف‌القضاة هادی والحاکم الموفق و ابن آخر وبنت فی‌حبالة نجم‌الدین محمد العماری رحمه‌الله . والعقب من الحاکم عفیف‌القضاة هادی ، الحاکم ابوسعدالمحسن . توفی الحاکم محمد فی‌شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، وتوفی الحاکم هادی فی‌شهور سنة(٣) خمس و خمسین وخمسمائة ، وتوفی ابنه‌الحاکم*ابوسعد بدهستان بعد ابنه ، ولد بقصبة جشم ، وله الحاکم الامام معین‌الدین محمد . وحاکم(٤) ابوسعدبن هادی صاحب نظم‌ونثربود، و اورا اشعاربسیار بود ، واستفادت او از امام ادریس‌بن علی‌البیاری اتفاق افتاده‌بود، و در مرو از امام العالم ابوالفضل الکرمانی * رحمة‌الله علیه اجمعین (٥). وحاکم امام ابوسعدالمحسن بن محمدبن کرامة بن محمدبن احمدبن الحسن بن کرامة بن ابرهیم بن اسمعیل بن محمدبن ابرهیم بن محمد الحنفیة بن علی‌بن‌ابیطالب بود علیه‌السلام(٦) ، و او سیزدهم بطن بودازمحمد حنفیه(٧) وچهاردهم بطن ازعلی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام (٨)، وایشان علوی اند ، اما بدین نسب معروف نباشند(٩) ، و شهرت نجسته‌اند ونیافته اند(١٠) .

(١) نص ، علمته انك ، (٢) سا . (٣) فی سنة . (٤) از نشان ستاره تا این جا درنب ، اضافه است ، و در عبارت‌ظاهراً تحریفی شده و باید چنین باشد : ابوسعد بدهستان بعد ابیه ، وله ولد بقصبة جشم و هوالحاکم الامام معین الدین محمد . و حاکم . (٥) سا . (٦) علیه السلام‌بود ، (٧) از محمدبن الحنفیة ، (٨) از امیر المؤمنین علی بن‌ابی طالب ٤ . (٩) نص ، نباشد ، (١٠) سا .

الحاكم ابوعبدالله محمدبن ابرهيم بن بهرام

از فقهای عهد وفضلای خواربود، واختلاف داشته بود بامام شریف ابوالفتح ناصربن الحسین العمری و بامام زین الاسلام ابوالقاسم القشیری و بامام اسمعیل الصابونی(١) . ☆واو را اشعار بسیار است ، شهادت یافت درقصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین وتسعین واربعمائة(٢) . وامام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله(٣) مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام(٤) وقلت له — لاتمکثن(٥) بها اوغادر الغدرة
هم الاجانب لایغررك با رقة — من بشرهم واحترزو اهرب من الشررة
لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر — یقود هم احمر العینین والشعرة

شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث(٦) احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را(٧) من دیدم، بزرگترین رواة احادیث بود درعهدخویش ، ومرا ازوی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد درشهور(٨) سنهٔ ست وخمسمائة، وفضایل ومناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد ، ومدتی قضای خوارزم برسم وی بود(٩) ، وبرادراو ابوعبدالله محمد ازعلما ومحدثان بود(١٠) ، توفی فی شعبان سنة اثنتین وثمانین واربعمائة ، ومات شیخ القضاة بقریة اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع وخمسمائة . والعقب منه کماتقدم القاضی احمد . ونسل آن خاندان(١١) انقراض و انقطاع پذیرفت ،

ابوسعد احمد بن محمدبن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است ، پیری بود بهی المنظر(١٢) طیب المخبر ،

---

(١) صابونی . (٢) درنب ، بجای این سطر چنین نوشته است : و او را اشعار بسیار است ، و لست بشاعر مولای لکن - بمدحك جاد طبعی فی مرامی - فما ارض اکون بها مواتا - ولا شغل اباشر ف انفلام (کذا) - ولو ولیت حکم اهل نظر (کذا) - لنفذت القضاء بغیر حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است • قتل فی لیلة السادس عشر من رمضان سنة احدی و تسعین ، و عمره ثلاث و سبعون سنة . شهادت یافت در قصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین ، وفی روایة آخر (اخری) کماذکرنا والله اعلم (٣) سا . (٤) نص ، این بهرام . (٥) نص ، لا یمکثن • (٦) سا . (٧) نص ، شیخ قضات را . (٨) فی شهور . (٩) برسم او بود . (١٠) نص ، از علمای محدثان (١١) این خاندان . (١٢) پیری بهی المنظر .

و اورا اسانید عالیه بود(۱) مقـام او باستراباد بود ، و آنجا اولاد واسباب و اصحاب داشت(۲) . قال نا(۳) ابومحمد عبدالملك بن احمدالرازی قراءة علیه بالری قال نا(٤) الصاحب کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس املاءاً فی‌داره‌سنة اربع‌و ثمانین وثلثمائة قال نا(٥) والدی عبادبن‌العباس‌نا(٦) جعفربن محمدالمستفاض الفریابی(۷) قال‌نا(۸) هشام بن عمارالدمشقی نا عمربن واقد نایونس بن میسرة عن ابی ادریس الخولانی‌عن معاذبن جبل عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : نصرالله عبدا سمع کلامی ثم لم یزدفیه ، فرب(۹) حامل الی من هواوعی منه .

ابوالحسن علی‌بن احمدبن حسنکا الفقیه الدیوری

مولد او دیه دیوره بوده است ، و اورا فقیه متقی گفته‌اند و اوشاگرد امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی بود . قال‌نا اسمعیل‌بن‌عبدالرحمن‌الصابونی‌نا ابونصر محمدبن علی بن فضلان‌نا محمدبن الحسین القطان‌نا محمدبن‌عبدالوهاب‌نا الحسین‌بن‌الولیدنا شعبة‌عن‌یعلی عن عطاءعن ابیه عن عبدالله بن عمر(۱۰) انه‌قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : رضی‌الله فی‌رضی‌الوالدین وسخط‌الله فی سخط الوالدین .

الشیخ‌ابوبکر الربیع بن ابی‌سعدبن ابی‌علی(۱۱)

از دیه باغن و دلقند بوده است ، و ازعلمای عهد ممیز . قال‌نا ابوحفص‌بن مسرور نا ابوعمرو اسمعیل بن نجیدالسلمی نا ابواسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرهیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد(۱۲) عن‌الاعرج عن ابی‌هریرة(۱۳) انه قال قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌تعلموا الفرائض‌وعلموه فهونصف‌العلم وهو اول ماینتزع‌من امتی . وبهذا الاسناد(١٤) عن‌النبی صلی‌الله علیه فی‌قوله‌تعالی وکان تحته کنزلهما ، قال کان تحته صحف‌العلم .

ابوعلی لاحق بن یوسف‌البیهقی

از دیه باغن بوده‌است ، توفی فی‌شوال سنة خمس وخمسین واربعمائة وپدر

(۱) باشد . (۲) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب واصحاب بود . (۳ـ٤ـ٥) اخرنا . (٦) عبادبن عباس اخبرنا . (۷) نص ، الفرمانی و درنب ، القرمای (۸) اخبرنا (۹) نص ، فرت (۱۰) نص ، عن ابنه عن عبدالله بن عمرو . (۱۱) ابی سعدبن‌علی‌البیهقی . (۱۲) نص ونب ، عن‌ابی‌الزیاد(۱۳) عن‌ابی‌الزیاد الزناد عن ابی هریزه (١٤) نص ، الاستاد ،

او شیخ سعید عباد بوده‌است(۱) ، و اورا اسانید عالیه است ، وشعر تازی وپارسی باشد اورا ، و از اشعار او این دوبیت سایراست که در وداع گوید(۲)

رفتم و وداع من(۳) زدل باید کرد   وزخون دو دیده خاك گل باید کرد
گر نیك بدم مرا دعا باید گفت   ور بد بودم مرا بحل باید کرد

(الامام ابوعبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هوالامام ابوعبدالله محمد بن احمد بن ما خراسان(٤) الخواری)

از خواررى ومنشأ او درخسروجرد بوده است ، و بامام حافظ احمد بیهقی اختلاف داشته است وبشیخ ابوبکربن‌الحارث الاصفهانی ، و بر وی کتاب مولدالنبی علیه‌السلام فرو خوانده است ، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردندی(٥) . و اورا دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار (٦) وحاکم امام عبدالحمید ، وایشان هر دو بامام‌الحرمین اختلاف داشتند ، امام عبدالجبار امام جامع منیعی بود و مفتی نیشابور (۷) سالهای بسیار بعداز وفات عمر السدیمی(۸) ، و وفات او بود نزدیك بسنهٔ اربعین وخمسمائة . والعقب منه‌الشیخ محمد والامام الاجل ظهیرالدین نادرالدهر عبدالجلیل - که یگانهٔ روزگاراست درعلوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق حکمای بزرگ - والشیخ‌رشید وغیرایشان . وامام‌عبدالحمید مدتی‌حکومت خسروجرد تیمار داشت ، پس استعفا خواست ، و هر دو برادر عمر دارز یافتند در علم وطاعت و وحرمت وبرخورداری ازعلم . وعقب ازحاکم امام فخرالقضات عبدالحمید ، شمس الدین ابوالقاسم مانده است اطال‌الله بقاه (۹) .

مقدم‌الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئیسی بزرگوار بود درناحیت بیهق ، عالم باسباب سیاست و ریاست ، و او

---

(۱) و نبیرهٔ او شیخ سعید عیار بوده . (۲) که روز وداع گوید . (۳) درنب ، رفتم و وداع ما نوشته . و ظاهراً (رفتیم و وداع ما) بوده است (٤) کذا و درنب ، ما خراسان (٥) این کتاب علما و ایمه از وی سماع کردندی (٦) نص ، امام محمد عبد الجبار . (۷) امام جامع و مفتی‌نیشابور بود . (۸) کذا و درنب ، السدمی . (۹) سا .

شاخی‌بود از دوحهٔ نظام‌الملک(۱) چنانکه یاد کرده‌آمد ، و اورا اسناد(۲)عالی است . قال نا ابومسلم عبدالله بن‌المعتز بن منصور الساکن بقریة تزلاباد(۳) قال نا ابوالحسین احمدبن محمدبن احمد الخفاف نا ابوالعباس محمد بن اسحق(٤)بن ابرهیم الثقفی السراج نااحمدبن موسی‌العسکری نا محمدبن سابق عن‌ابرهیم‌بن طهمان عن‌الحکم‌عن‌عبدالرحمن‌بن عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : ان‌الله و ملائکته یصلون علی‌الصف الاول . وعزیزالملک ابوالفتح محمدبن محمدالخشاب که دبیرسلطان ملکشاه و طغرایی سلطان سنجر رحمه‌الله بود درمرثیهٔ مقدم‌الرؤساء منصور گوید .

صلی علیک‌الله من ماجد　　بکل خیر فیه مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا　　نبك علی‌المجد و منصور
لله ذاك الحر من هالك　　بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقده　　وخفت (۵) فیه عوز النور
فثق بشبلیه فقد اطلعا　　شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف‌الدین ظهیرالملک علی‌بن الحسن گوید درمرثیهٔ وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها　　و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقد ها مجتبی السلطان سیدها　　مقدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا　　حتی ثوی فی جوار الله مشکورا

ابنه الرئیس العالم المختص(٦)شمس‌الرؤساء ابوالحسن علی

او نیابت وزارت از جهت فخرالملک المظفربن نظام‌الملک تیمار داشت ، و خواجهٔ بود بامروت تمام ، وهر که ماه رمضان برمایدهٔ او افطار کردی ازفقرا تا سال دیگر تیمار اسباب‌معاش او داشتی ، و درآخر عمر انزوا اختیار کرد ، و برسر آب‌قصبهٔ سبزوار صومعهٔ ساخت ، و طایفهٔ از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن گشتند ، ومدایح او تازی وپارسی(۷) مجلدی منصف ضخم است ، و ازمنظوم او این ابیات است که پدر خویش را گوید(۸)

(۱) عالم باسباب‌ریاست و سیاست و او شاخی از دوحهٔ نظام‌الملک بود . (۲) نص ، استاد . (۳) نص ، نزالاباد . (٤) نص ، محمد بن عباس . (۵) وخیف . (٦) سا . (۷) ازتازی‌وپارسی. (۸) سا .

رئیس نمت فی کل فن و سودد | له همة فوق السماکین والنسر
توقل طود المجد مذکان یافعا[۱] | بعرض زکی طیب الاصل و النجر
اتیتك یا بدرالزمان و صدره | بعذراء من غرالقصائد والشعر
اذا انشدت‌فی مجمع طارفی‌الوری | و ساربها الرکبان فی البلـد القفر
تضوع منها طیب لفظ کانه | تضوع‌مسك فائق‌العرف‌والقطر

وتوفی فی‌رمضان سنة‌تسع عشرة‌وخمسمائة . واامام علی‌بن ابی‌صالح گوید در مرثیهٔ‌وی[۲]

صبرا جمیـلا یا بنی منصور | فلقد رایتم یـوم نفخ الصور
بکسوف‌شمس‌المجدفی‌راد[۳]الضحی | من‌بعد تعمیم الـوری بالنور
من للفتوة والمروة و القـری | من‌للندی والبذل للمیسور[٤]
یا آل منصور علیکم لم یعـد | عید الصیـام ببهجة وسرور

ابنه الاوسط الرئیس‌العالم المحدث الحاجی بن محمدبن‌منصور

بزرگی بود یگانه در فضل ومروت وعفت، ومدایح بسیار افاضل درباب او نظم داده‌اند که دربیشتراز آن باستغفار حاجتمندنبودند، اقضی قضات بغداد زین‌الاسلام ابوسعد محمد بن منصور گوید درحق وی جواب[٥]

اتی شعر یفـوق الشعریین | ویزری حسنه‌بالنیرین
الذمن التصابی والتصافی | واحلی من وصال العاشقین
نمـاه معشر عز کـرام | حماةالملك من‌وهن وشین
بنو اسحق‌قدفخروا وباهوا | ببدرالدین شمس‌المشرقین
محمدبن منصور جواد | عفیف‌النفس وهاب الیدین

و استاد[٦] امام‌احمد میدانی را قصاید بسیار است در مدیح[۷] وی . و از منظوم خواجه‌محمد رحمه‌الله[۸] این دو بیت است مشهور[۹]، اگرچه دیوان او بیست‌طبق کاغذ باشد

---

(۱) نص ، نافعا و در ب بالعا . (۲) گوید مرثیهٔ اورا . (۳) نص ، زاد . (٤)نص، للسهور . (٥) سا ، (٦) و استاذ ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت است مشهور گوید .

خدمت فضلى اعواما مجرمة(١)   لعل يوما من الايام ينفعنى
فما انتفعت به والحال(٢) يشهدلى   يا ليت معرفتى اياه لم تكن

القاضى الرئيس الامام ابوالحسن السيدى(٣)

هو الامام ابوالحسن محمد بن الامام ابى بكر عبدالله بن الامام المؤيد الملقب بالسيدى ابى المعالى عمر بن قاضى القضاة الامام ابى عمر محمد بن ابى سعد الحسين بن محمد بن يحيى البسطامى . وامام موفق وامام مؤيد نبيرگان امام شمس الاسلام ابوالطيب سهل بن محمد الصعلوكى بودند ، امام ابوالحسن السيدى و برادرش ابونصر المؤيد هر دو از نيشابور با خسروجرد انتقال كردند ، وامام ابوالحسن السيدى بامام الحرمين اختلاف داشته بود ، ويك چند قضاى ناحيت بيهق تيمار داشت ويكچند رياست بنيابت اجل جمال الدين الحسين بن على البيهقى ، و در رياست نافذ الامر نبود ، و توفى بخسروجرد ليلة الجمعة الخامس والعشرين من شهر ربيع الاول(٤) سنة ثلاث و ثلاثين وخمسمائة ، و اورا اتصال مصاهرت بود باهمراه(٥) شرف الرؤسا ابوعبدالله محمد بن الرئيس حمزة بن الفقيه الرئيس ابى عبدالله محمد بن يحيى ، و اورا سه پوشيده آمد درآخر عمر از تركيهٔ كه كنيزك او بود . ومات اخوه ابونصر المؤيد فى سنة سبع وعشرين وخمسمائة بخسروجرد رحمة الله عليه .

ابوالحسن على بن ابى على احمد بن محمد الفلفلى(٦) البيهقى

اندر خسروجرد(٧) مولد ومنشأ او بوده است ، و اورا سماع احاديث بوده است از ابو زكريا يحيى بن ابرهيم المذكر عن الاصم .

الفقيه احمد بن (٨) ابى على السورى البيهقى

او پدر حاكم ابومنصور بود ، وذكر حاكم ابومنصور وبرادرش اثبات افتاد پيش ازين ، و از اولاد او بود امام ابوالفضل احمد بن الحسن بن احمد بن ابى على السورى ، ومرا باوى صداقت صادقه بود ، و او خال فرزندان قاضى امام موفق الدين الحسين بن

---

(١) نص ، اقواما مخرمة و درنب ، اعوانا مجربة . (٢) و الله . (٣) نص ، العلوى
(٤) من ربيع الاول . (٥) ؟ . (٦) نص ، الفلفل . (٧) در خسرو جرد .
(٨) نص ، الفقيه احمد بن الفقيه احمد بن .

الأمام المفتی احمدبن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی شهور سنة ست و عشرین و خمسمائة ، رحمةالله علیه.(١)

ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری

از دیه فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد وعابد وعالم بود ومحدث ، واو باسناد(٢) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که او گفت : اذا اعطی الله احدکم خیراً فلیبدأ (٣) بنفسه واهله وانافرطکم علی الحوض . و اوشاگرد امام ابوحامدالاسفراینی بوددر بغداد، رحمةالله علیه (٤) .

الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولدومنشأ دیه نزلاباد(٥) بوده است ،ومن اورادیدم ،و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور بود ، و از ابوزکریاعن الأصم جدّ او(٦) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات الله علیه ـ راوی حدیث سراقةبن جعشم ـ انه قال خطبنارسول الله صلی الله علیه فقال :خیرکم المدافع عن عشیرتی وعن اهل بیتی واصحابی.

المقری ابوعبدالله محمدبن عبدالعزیزالبیهقی

او از دیه کهناب حمویه بوده است ، روایت کند از ابو زکریا از اصم بدان روایت که یاد کرده آمد عن رسول الله صلی الله علیه انه قال : من اظل رأس عابر(٧) اظله الله یوم القیامة ، ومن بنی مسجدا یذکر فیه(٨) اسم الله تعالی بنی الله له بیتا فی الجنة.

الامام ابوذر محمدبن محمدالمطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی الحسین محمدبن ابی القاسم عبدالرحمن بن محمدبن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب ـ از فرزندان ابوذر الغفاری ـ برادر ابوالحسین عبدالواحد بن محمد بود . جمله اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعه بوده اند . توفی الفقیه ابوذر المطوعی [فی]الثالث عشر من شوال سنة احدی واربعمائة . وعقب او فقیه ابوبکر عبیدالله(٩) وابوسهل باسبزوار انتقال کردند ، وایشانراخواجه ابوالقاسم عمرو

---

(١) سا . (٢) باسنادی . (٣) نص ، فلیبدو . (٤) سا . (٥) نص نزالاباد .
(٦) نص ، حذاو . (٧) نص ، غار . (٨) نص ، فیها . (٩) عبدالله .

چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محلهٔ شاد راه ، و از آن امروز زیادت اثری نمانده است . وعقب از ابوبکر عبیدالله(۱) بن ابی‌ذر ، قاسم بود . وعقب ازقاسم ، علی و رشیدالائمة ابوسعد المحسن‌بن (۲)ابی‌القاسم بن ابی‌ذر که زنده است ، و اورا اولاد و اعقاب‌است ، منهم‌الحسین المؤذن‌المعلم وناصر ومحمد .

الامام نجم‌الائمة ابوسعدالمحسن بن القاسم کامه

اواز فرزندان سپهبد علی‌بن‌کامه بود ، و ذکر علی بن کامه(۳) اثبات افتاد پیش‌ازین . ونسب او المحسن بن القاسم(٤) بن الحسن بن علی‌بن کامه(٥) الاسفهبد . واین علی کامه رادوپسر بود ، شاه فیروز وابرهیم ، واین‌امام‌ابوسعدشاگردجدپدرم بود حاکم‌امام ابوعلی‌وشاگردحاکم‌امام‌ابوسعد کرامة.توفی‌الامام ابوسعد بسبزوار یوم‌الثلثاء منتصف‌ربیع‌الاول‌سنة سبع‌وعشرین وخمسمائة ، والعقب‌منه‌الامام علی .توفی علی‌بن ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسین و خمسائة ، والعقب منه ابوسعد المحسن . والعقب‌من اخیه ابی‌جعفربن القاسم کامه ، الحاجی المتسب المعرف (٦) ابوالقاسم علی . ولاخیه الاکبرایضا عقب بکروزد .

السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمدبن علی‌بن ابی‌علی احمدبن ابی‌الحسن محمد بن ابی‌منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی

خواجه علی‌بن الحسن بن ابی‌الطیب درکتاب دمیة‌القصر در حق‌وی‌گوید : کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابتاه . و او احادیث روایت‌کنند از حاکم ابوعبدالرحمن محمد بن احمدالشادیاخی و از امیر ابوالفضل‌المیکالی ، و اورا لقب جمال‌السادة ذواللسانین بود ، درمدایح(۷)نظام‌الملك گوید

اطیب نسیم هجت من‌مطلع‌الفجر ... وصوب حیاجادت به دیمة تجری

الما علی عصر الشبیبة بلغا ... الیه سلامی جددا عنده ذکری

وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة ... تدور علی(۸) قطب الزیادة والوفر

یدبرها خیراتها(۹) و یدیرها ... علی نهر جار یمد بلاجزر

(۱) عبدالله ، (۲)ابوسعدبن . (۳)علی کامه • (٤)نص ، ابی‌القاسم (٥) بن‌الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن علی کامه . (٦) المعروف ، (۷) و در مدح . (۸ نص ، الی • (۹) نص ، مدبرها حیرتها .

اهو الشيخ تـراه | ام ترى شيخا سراه
غاب عنا اطيبـاه | حين خـانته قواه
ان تكن تبصرحيا | بعضه‌ميت (۱) فهاهو

وپسر اورا سيد ابوطالب شعر پارسى باشد و قصيدهٔ غرا كه مطلع آن اينست

بنالم از غم اين روزگار و اين آ گـفت(۲) | كه هرچه بد سبب شادى و نشاط برفت
سپيد شد سرو اقبال و سال روى بتـافت | زمـانه حال بشوليده كرد وبخت بخفت

﴿ اخوه‌السيدالرئيس العالم ابوعلى احمدبن على‌بن احمدبن محمدبن‌ظفر ﴾

مانند برادر خويش بود سيد ابو الحسن(۳)درفضل وزهد و ورع و نزاهت نفس وتصون نمودن ازآنچه دين ومروت را زيان دارد ، وامام مسعود صوابى گويد در مدح وى(٤)

يا سيدا نفسه لمـا علت صعـدا | زهرالكوا كب‌باخت(٥)فى‌مراقيها
لـه مكارم لا تحظى بغـابر هـا | صيد الكرام فلا تسمو لباقيهـا
يا من ابوه اذا ما اترعت برك‌ال | فردوس شهدا تصدى وهوساقيها

واين سيد ابوعلى برمحضر يكى از اماجد كه ثروت ومال اورا وداع كرده بود از انشاى خويش نوشته بود

حقيق عليكم يا اكابر عصرنا | اعانة حر مـاجد قل ماله
فتى‌عاش‌اعوا مابخير وهمة | فلما اباد المال خانته حاله
تمسك‌بالتقوى‌لينسى(٦)فماخلت | من العزم يوما نفسه وعياله
تخلى من الاوطار فى‌دار غربة | تعـذر فيهـا حله و ارتحاله
اكابـرنا عطفا علينا فاننـا (۷) | بنـاظماً برح و انتـم زلاله

﴿ الشيخ‌الرئيس العالم الحسين بن احمدبن‌الحسين الداريج(۸) ﴾

خواجه على بن الحسن اورا ياد كرده است در كتاب دمية القصر ، و او ذولسانين (۹) بوده است ، و درمدايح نظام‌الملك گويد

---

(۱) نص ، ميتا . (۲) ش ، بفتح گاف بمعنى آزار وآفت ورنج . (۳) مانند برادرخويش سيد ابوالحسن بود . (٤) درحق او (٥) نص ، تاخت ودرنب ، ناحت.(٦) ظ ، ليسلى . (۷) نص ، فانما . (۸) ش ، لغتى است در (الدارى) . (۹) ذواللسانين .

هذا العلى بقنا الخطى لا الخطب | و بالكتيبة لا الاقلام والكتب
والمر هفات تمشى فى صفا أتحها (۱) | فرند ها كتمشى الماء فى اللهلب
وللوزارة طرف ليس يركبه | الا اغر كريم الخيم و الحسب
فمن علا ظهره دون النظام ابى | على الحسن الموفى على الرتب
اتى لسغا ما ان يسغال ولا | يفضى (۲) بصاحبها الا الى العطب

و اين خواجه حسين يك چند رياست بيهق تيمار داشت بنيابت رؤسا وامراى جشم رحمهم‌الله ، و اورا دو پسر بود ، ابونصر هبةالله و بدرالرؤسا احمد ، والعقب من ابى‌نصر ، على و مسعود . والعقب من على ، الاميرالامام المعتوه محمد والاميراسعد . واميرابونصر را اشعار بسياراست پارسى (۳)، آخر اشعار او اين دوبيت است كه درسكرات مرگ گفت

گر بد كنشى با توكمان كرد بزه | با او بجدل هيچ مگو و مسته
بپذير نصيحت و ازين پاى منه | او را بدعا شربت شبگيرى ده

وخواجه احمد را شعر تازى وپارسى بود ، ومدايح بسيارست او را درحق پدرم ودر حق من ، و ازمنظوم او اين ابيات دركتاب (٤) وشاح دمية‌القصر آورده ام

تصديت لى حتى تملكت مهجتى | و اذكيت (٥) فى الاحشاء نارا توقد
وهيأت اسباب الرحيل و ادمعى | يكفن سراعا والفرائص (٦) ترعد
واحسب فى نفسى خبالا و فترة | و كانت لريب الدهر لاتتبلد
كذاحال من لم يصحب القلب جسمه (۷) | و اضحى على جمر الغضا يتردد
قفوا قبل شدالكور نبغى رحالكم | فقلبى فى بعض الظعائن يوجد
وانى لا رضى حكم يوسف فيكم | وحكم صواع عند من هو ينشد

وعقب از خواجه احمد چهارپسر بود كما تقدم ، ابوالمعالى والحسين و ابوسعيدعبدالله وعلى ، درج ابوالمعالى قبل العشرين ، و ابوسعيد كشته آمد بعداز آنكه سالها درعمل ناحيت خوض كرد ، چنانكه بعدازين ياد كرده آيد فى يوم السبت الثانى عشر من ذى القعدة

---

(۱) نص ، فى صحائفها . (۲) كذا . و ظاهراً چنين بوده‌است : اتى بشنعاء ما ان تستقال ولاتفضى . (نب ، دوبيت اخير راندارد) . (۳) اشعار پارسى است بسيار . (٤) اين ابيات است ودركتاب . (٥) نص ، واذكيت . (٦) نص ، والفرائض . (۷) نص ، كذى حال من لم نصحت القلب حشمه .

سنة اثنتين و اربعين وخمسمائة با پسرش احمد ، و مات الحسين من الجوع فى شهور سنة ست و خمسين وخمسمائة ، فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا . وخواجه احمد بن الحسين الدارى بخدمت ملك عالم عادل عضد الدولة والدين علاء الدولة فرامرز بن على شاهيزد بپيوست و درخدمت وى[1] ببلخ رفت وآنجا جان بقابض الارواح تسليم كرد فى شهور سنة ست عشرة وخمسمائة .

الشيخ الامام الزكى ابو الفضل احمد بن الحسين البديلى

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل از فرزندان بديل بن ورقاء الخزاعى باشند ، وايشان اجداد پدر من باشند از جانب جدهٔ پدرم من قبل الام . والعقب من ابى الفضل احمد ، الفقيه ابو القاسم على . ومن احفاده الامام الزاهد بدر الدين احمد وجمال الائمة على ، و هما ابنا[2] الفقيه محمد بن الفقيه الزكى ابى القاسم على بن ابى الفضل احمد البديلى ، وامهما بنت عم ابى وهو القاضى الامام سديد القضاة ابو الحسن على بن الحسين بن فندق . وخواجه على بن الحسن ذكر خواجه ابو الفضل در كتاب دمية القصر اثبات كرده است ، و ازنتايج خاطر ابو الفضل[3] اين ابيات است كه شرف السادة بلخى را گويد

سبط الذى شرع الشرائع للورى ... و اقام للدين القويم منارا
وهو[4] الكريم اذا اتاه سائل ... اجرت يداه على الانام نضارا
وهو الغمام[5] اذا تبسم ضاحكا ... عاد الظلام المدلهم نهارا

الامام الاديب ابو على الحسن بن على بن احمد الغازى ، وابنه الاكبر شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو ، وشرف[6] الدين ظهير الملك ابو الحسن على بن الحسن البيهقى

پدرش على غازى سجستانى بوده است ومولد ومنشأ او سبزوار ، و او از فحول افاضل بيهق بود ، و تأديب سيد اجل عزيز و برادرش سيد اجل زاهد عمادالدين

---

(١) و درخدمت او . (٢) نص ، ابناء . (٣) خاطر او . (٤) فهو . (٥) نص ، الهمام . (٦) نص ، شرف .

یحیی رحمهماالله(۱) بوی مفوض بود ، ونیابت جد من شیخ الاسلام امیرک تیمارداشتی در خطابت بیهق وتذکیر ، و اورا اشعار بسیاراست ، واین دوبیت بغایت مشهوراست(۲)

لیس لـه عیب سوی انه　　　لیس لـه عیب یقی العینا

لورضی العین له حرملا(۳)　　　نثرت فی مجمره(٤) العینا

العقب منه کماتقدم شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل و شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی وبنت هی(٥) ام جمال الدین الحسین [بن] علی البیهقی وصائن الدین حمزة بن علی. توفی صائن الدین حمزة رحمه الله(٦) یوم الخمیس سلخ شعبان سنة خمس واربعین وخمسمائة، والعقب من صائن الدین حمزة ، القاضی الامـام السعید ابوالحسن علی بن حمزة و ابوالقاسم المخبون(۷) والحاجی فخرالدین علی. وقضای ناحیت برسم ضیاءالدین ابوالحسن علی بن حمزة بود من سنة ثلاث واربعین الی وقت وفاته رحمه الله(۸)، توفی فی شعبان سنة اثنتین و ستین و خمسمائة . وبنت اخری للامام الحسن الغازی هی ام شمس الائمة محمد والقاضی الامام الخطیب ظهیرالدین الحسن ، وهماابنا الشیخ ابی الحسین علی بن احمد بن سعید البیهقی. شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل بمرو متوطن شد وآنجا بنشر و بث علم مشغول گشت(۹) ، و اورا تصانیف بسیار است درهرفنی ازفنون علم ، درفقه(۱۰) و خلاف وادب، وکتاب سمط الدر(۱۱) درمعانی غرایب احادیث . توفی فی شهور سنة اثنتی عشرة وخمسمائة ، ولاعقب له . ومن منظومه قوله

قنعت بالبلغـة مـابقیت　　　وعن لئام الناس قدغنیت

وفی مهاوی الصبرلی مبیت(۱۲)　　　ولیس من امری لی ماشیت

وشرف الدین ظهیر الملک ابتدا(۱۳) بنیابت پدر تأدیب سید اجل عمادالدین یحیی تیمار می‌داشت ، پس قصیدهٔ گفت عمیدخراسان محمدبن منصور را ، مطلع آن اینست

لنا فی ضمان الراحلین اذا شطوا　　　ودائع من روح الحیات لها قسط

---

(۱) نص ، رحمهم الله . (۲) مشهور است که . (۳) ش ، بروزن جعفربمعنی سپند است. (٤) نص ، مخمره . (٥) وهی . (٦) سا . (۷) این کلمه درنص ، بی نقطه ودر نب ، المخبون نوشته‌شده وظاهراً المجنون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۱) بیشتردرفقه . (۱۱) سمط الدرر . (۱۲) نص ، منیب. (۱۳) در ابتدا .

عمید خراسان در باب وی اکرام وانعـام فرمود ، بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامهٔ وغلامی بدست آورد ، وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان پیوست، یك‌چند عارض بود، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر درمرو بکنار دیه دریجه‌هزیمت کرد ظهیرالملك جامهٔ خلق‌درپوشید وبزینهار(۱) برادر خویش‌شمس‌الائمة شد ، واندر(۲) مدرسهٔ وی بسرما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله(۳) عمل‌هرات بود ، وازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین(٤) ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ، ومردی جواد وبذول بود ، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور علی قفاها   کما یتراجع البغل الجموح
وتستتبق الحوادث مقدمات   کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق‌بودکه اعمال عراق وبغداد بوی تفویض کردند ، وببغداد رفت ، و ازشهور سنهٔ سبع عشرة وخمسمائة درعراق متصرف بود ، وپسرش مجیرالدین محمد دراعمال ری متصرف‌بود ، از آنجا انتقال‌نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة ، آنگاه پدروپسر بحضرت‌آمدند(٥) ، وهردو درمصاف‌الخان صینی که‌باسلطان سنجر رحمه‌الله(٦) بود شهادت یافتند در صفرسنهٔ ست وثلاثین وخمسمائة . وظهیرالملك گوید در مرگ یکی‌از دشمنان خویش

جری قلم القضاء بما اردنا   فلم نشمت بما کتب القضاء
لان یدالمنون تسل سیفا   له فی کل مخلوق مضاء

و از وی دوحره ماند ، یکی‌درحبالهٔ سیداجل ذخرالدین نقیب‌النقباء خراسان ابوالقاسم زیدبن الحسن ، و دیگر درحبالهٔ‌سیداجل علاءالدین بن معزالاسلام نقیب نقیب‌هرات بود ، و این خاندان بدین دوحره(۷) معمور مانده است

فما التأنیث لاسم الشمس عیب(۸)   ولا التذکیر فخر(۹) للهلال

---

(۱) وبزنهار . (۲) و در . (۳) سا . (٤) نص ، طغرلبك اثر . (٥) آنگه پسر وپدر با حضرت . (٦) سا . (۷) نص . بدین‌حره . (۸) نص ، عیبا . (۹) نص، فخرا .

﴿خاندان کسایی﴾

واین خاندان جمال بیهق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی النحوی باشند. وکسایی میان ادبا ونحویان معروف است ، وهرون الرشید کسایی را ومحمدبن الحسن الامام الشیبانی را باخویشتن بشهر ری آورد ، هردو آنجا ازدریای حیات بساحل فنا(۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه والادب فی الری و انصرفنا . وفرزندان کسایی از ری بعضی ببغداد افتادند وبعضی(۳) با هرون الرشید بخراسان آمدند ، وچون(٤) هرون الرشید درطوس ملك دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسایی ببیهق افتاد واینجا متوطن گشت ، واین حمزه درجنگ حمزۀ آذرك خارجی آنجا که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دیه افچنك نام او حسین ، اطفال پسرینه جمله را(٥) خارجیان بکشتند ، بدان دیهها نرسیدند ، والحسین بن حمزةبن الکسائی الأدیب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، وتجارت وسفردریا کردی ، واورا پسری بود اسمعیل نام ، وذکر این اسمعیل(٦) درتاریخ بغداد آورده‌اند ، وازینجا امام اوحدالدین ابوالمعالی الرشیدی درتاریخ خویش آورده بود که : من اولاد(۷) اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن علی(۸) الکسائی النحوی ، محمدبن اسمعیل . والعقب من محمد ، عبدالرحمن . ومن عبدالرحمن ، ابوالحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد(۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن الامام الکسائی علی بن حمزة الکسائی ، جمال الدین ابوعبدالله الحسین بن علی وصائن الدین حمزة بن علی . وجمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . والعقب من جمال الدین ، الامیر علاءالدین(۱۰) محمد . امه ام ولد ، وقد درج ولم یکن له عقب . والعقب من صائن الدین حمزة القاضی ، ضیاءالدین ابوالحسن — وله عقب — وابوالقاسم العزیز المجنون وفخرالدین علی ، وله عقب .

---

(۱) نص بیهقی است . (۲) ممات . (۳) نص ، بعضی . (٤) چون . (٥) جمله اطفال را . (٦) نص ، ونام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزة . (۹) نص ، عبدالرحمن محمد . (۱۰) نص ، علاوالدین .

الشیخ الرئیس ابوعلی الباروی(۱) الخواری

درخواربیهق مثل این دوابوعلی(۲) نخاست، ابوعلی سلامی صاحب تاریخ و ابوعلی باروی(۳)، وخواجه ابوعامر(٤) جرجانی ذکر او در کتاب قلائد الشرف اثبات کند، وخواجه علی بن الحسن در کتاب دمیة القصر همچنان ذکر او اثبات کند، و اورا قصیده ایست(٥) در مدح نظام الملك، مطلعش اینست

حسرات قلبی ان ربعك نازح　　بین للوی و الواخدات روازح

وبجز ازین اشعار بسیار دارد، و ازبصره بپسران خویش محمد وعلی نبشت

لعمر ابی ان الفرات و دجلة　　لاطیب من ماء علی الرمل سائح

ولکن بهانجمان لاحا ولاتری　　مکانهما نجما لغاد و رائح

اقتصرت علی هذا المقدار منها(٦).

العمید زین الافاضل شاه العنبری

این عمید شاه پسر خواجه ابوسعد عنبری است، وبیان خاندان ایشان متقدم است، و ازمنظوم عمیدشاه این دو بیت مشهوراست(۷)

یرضی الحسود بان اموت تاسفا　　و رضی الحسود مطالب لاتدرك

قدمت دهرا میتة مستورة　　فرایت من یبکی ومن هو یضحك

الادیب ابوسعد اسعد بن محمد المزینانی

اورا ادیب ابوسعد المزینانی گفتند، ادیبی فاضل ومخرج بود، ازمنظوم او(۸) این ابیات است که امام محمد بن حمویه را گوید

یا صاحب الدیران زمت جمالکم　　بجانب الجزع من جرعاء و ادیها

بلغ سلامی الی الذلفاء من حرض(۹)　　و انشدیها قریضا قاله فیها

هو ابن حموية الفاروق نهجته(۱۰)　　بین الضلال و بین الرشد نادیها

و اقوام بلا فضل وجود　　بظلمهم علی الضعفاء سادوا

---

(۱) النازوی . (۲) این دو بوعلی . (۳) بوعلی سلامی صاحب تاریخ و بوعلی نازوی . (٤) بوعامر . (٥) و اورا قصیدهٔ هست . (٦) ازنشان ستاره تا اینجا در(نب) علاوه است. (۷) مشهور است که . (۸) و ازمنظوم او . (۹) دنف . (۱۰) نص ونب ، بهجته .

سعوا نحو المعسكر واسترحنا　　معاذ الله لو ردوا لعادوا

الامام ناصح الدين محمد بن الزكی[1] ابی القاسم عبدالله القاضی

هو محمد بن عبدالله بن احمد بن الحسين ، عالمی عامل و ناصحی امين بود بالطافت طبع وجودت خط وكثرت حظ ، توفی فی شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، ر از منظوم او اين ابيات است كه شرف الدين ظهير بيهقی را گويد

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار　　لما تجلی لصبح[2] النجح اسفار

بيمن من كفه عند الندی ديم　　انـــوارها بعقود الدر مدرار

صدر الوری شرف الدين الذی ظهرت　　للمجد من فعله المحمود آثار

من ايده للعلی سور ومن يده　　لمعصم الفضل والافضال اسوار

ان جار دهر علی قوم فراحته　　لجاره بالندی من جوره جار

فكم عبيد بنعمی كفه انعتقت　　كما استرقت بها فی الناس احرار

لو قسم الله فی الدنيا كفايته　　لم يبق بين غمار الناس اغمار

حنت لطول النوی نفسی كعادتها　　لما ترادف لی فی الارض اسفار

فقلت صبرا فبالايام فی سفر　　يقضی لزيد المنی يا نفس اوطار

اخذه من قول الله[3] تعالی : فلما قضی زيد منها وطرا ، الاية . وفرزند او نجم الائمة جعفر نيكو طبع و نيكو سيرت بود و ذولسانين ، بجوار رحمت حق تعالی انتقال كرد ميان اسفراين و بيهق فی شهور سنة ثلاث واربعين وخمسمائة ، و از منظوم او تازی اين ابيات است[4]

امام لوان العقل والعلم[5] صورا　　لما كان الا شخصه لهما بدن

اری سير قوم خبط عشواء فی العلی　　اذا سلكوها وهو جار علی السنن

كان اله العرش اذ برأ العلی　　و سواه لم يخلق سواه لها سكن

امولای ای[6] والله يعلم مضمری　　و حسبك ربی عالم السر والعلن

سويداء قلبی فی مكامن سرها　　هواك مع التوحيد قد لز فی قرن

(۱) زكی الدين . (۲) نص ، الصبح . (۳) من قوله . (٤) اين ابيات است كه . (٥) والحلم. (٦) نص ، لی و در نب ، بی .

فوا حسرتا ان الزمـان يسوقني الى اجل فی مكمن الغيب قد كمن
سافني ولما اقض منـــــه لبانة ولم يدرك الاجفان لی لذة الوسن

و ديگر پسر مهذب الملك ابوسعد محمد بود، دراستيفا حظی وافر داشت، توفی بنيسابور قبل الفتنة الاولی فی شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة. ديگر پسر، منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد و متبحر، درعلم اصول[1] و در علم ادب ونحو بغـايت كمال رسيده، و درآن ابواب[2] از امام عمر طبری وامام سديدالدين محمود بن اميرك الرازی المتكلم استفادت لازم شمرده، وازمنظوم او اين ابيات است كه درباب رشيدالائمة ابوسعد بن ابی ذر الذی تقدم ذكره نوشته است[3] در رسالتی كه من انشا كرده ام فی تفضيل التطفل علی لسان طفيل العرائس

فخرا رشيدالدين بل شرفا علی اهل الزمن شيخ الضيوف مقدم السياح هياج الفتن
لايعبدالله العظيم بغير منقود الثمن[4] ثم استنابك و استخارالله فيه علی السنن
خذه كتاب نصيحة مع كل لطف فی قرن متضمنا شرح المواسم والمراسم والسنن
من لايحيط بفضله و كماله غورالفطن فكانما اهـدی به عسلا مشوبا باللبن
اوحلة موشية صنعت بصنعاء[5] اليمن واللفظ مثل السحر يملأ مقلتی رشأ اغن
مولای ماحد[6] عليك بزائد فی كل فن ولقد حللت من الافاضل كالفؤاد من البدن

الامير السيد العالم شهاب الدين محمد بن ابی سعيد[7] زيد بن حمزة العلوی الحسينی

ذكر انساب وتفصيل احساب ايشان دركتاب لباب الانساب بيان كرده ام[8]، واين سيد ابو سعيد حمزه مردی اهل فضل[9] بود، ووطن او ديه ستاربد بود از ربع پشا كوه بيهق، وفرزند او سيد محمد فاضل وحافظ بود، درين ايام فترت درجاجرم بجوار رحمت[10] حق تعالی پيوست، و ازمنظوم او اين ابيات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة علويـة صدر المعـالی صدرهـا

---

(۱) اميرك علی فاضل ولطيف طبع ومتودد ومتبحر درعلم اصل وفروع. (۲) ودرابواب ادب.
(۳) نبشته است. (٤) نص، لاتعبد الله العظيم بعتر منقود اليمن. (٥) نص، لصنعاء.
(٦) نص، ماجد. (۷) نص، ابی منصور. (۸) نص، لباب الالباب بيان كرده آمد. (۹) ابوسعيد بن حمزة مردی از اهل فضل. (۱۰) برحمت.

شرقيـة غـربية خضعت لهـا ... صيدالورى لما تقـرر امرهـا

لقياك علياهـا وعيشك فخرهـا ... و ذراك حاميها وعمرك عمرهـا

نفرت بغاث الطير عن ارجائها ... لما طلعت لهـا لانك صقر هـا

السيد الامام بهاءالدين محمد بن على الزبارة

اين سيد باصلاح وعفت ومروت روزگار گذاشتى ، واسفار بسيار كرده بود وبابزرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حقتعالى پيوست سعيدا مغفورا فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، ومن درمرثيهٔ او(١) بيتى چند گفتم ، آخرش اينست

و انى ناثر درر المآقى ... على قبر بهاء الدين فيه

واشعارپسر وى كمال الدين ابوالحسن الزبارة تازى وپارسى مجلدات است ، واين ابيات مشهور است ازمنظوم وى

الله يشهـد انا معشر نجب ... حلت بعقوتنا العلياء والكرم

مـاضرنا اننا قلت دراهمنا ... والبيت منزلنا والحل والحرم

بيوتنا بنيت للمجد مذبنيت ... ترى لديها رقاب المال يهتضم

فقل لمعتسف يرجو(٢) اللحاق بنا ... تسعى كبيرا(٣) وعقبى سعيك الندم

وبرادرش سيدامام رئيس زاهد ضياء الدين على ، نقى الجيب مأمون الغيب محروس عن العيب باشد ، پيوسته روزگار خويش(٤) بمكارم اخلاق آراسته دارد ، و ازمنظوم او اين ابيات است كه در وصف سيب گويد

اهـدى الى بهاءالدين من لطف ... تفاحة قطفت(٥) من خدّ مهديها

وجدت طيب سجاياه العذاب اذا ... شممتها وغدت للروح تحييها(٦)

مهمانظرت(٧) اليها قلت من عجب ... سبحان خالقهـا سبحان باريها

---

(١) وى . (٢) نص ، ترجو . (٣) نص ، كثيرا . (٤) خود . (٥) نص ، نطقت. (و بااين فعل (من) را بايد (عن) خواند تامعنى مستقيم باشد) . (٦) اين جمله در هر دو نسخه بدينصورت ضبط شده است . (٧) نص ، فمانظرت .

السيد الامام محمدبن ما نكديم(۱)بن زيدالعلوی الحسنی السليقی(٢)

هومحمدبن مانکدیم(٣) بن زیدالسلیقی(٤) الحسنی ، توفی فی‌شهور سنة اربع و ثلاثین وخمسمائة ، و ازمنظوم او این ابیات‌است که درمرثیۀ(٥) فرزند خویش عوض بن محمد(٦) گوید

ایاولدی فارقتنی و ترکتنی ... برغمی مقصوص الجناح حزینا
و کیف اری وجه السرور بناظری ... ووجهك اضحی فی التراب دفینا
و انی و اخوانی وسادة عترتی ... بحکم اله العرش فیه (٧) رضینا
فما هذه بدء الفجائع عندنا ... و ما هذه ختم المصائب فینا

وفرزنداو سیدامام ابوالحسن علی حظی وافر ازهرعلم(٨) حاصل کرد ، وتوفی فی‌شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة ، ونبیرۀ او سیدامام ابوالفتوح رضی حاصلی دارد ازادب ، و درعهد(٩) صبی اورا بنظم شعر میل بود ، و از منظوم او این ابیات است(١٠) که اولش اینست(١١)

تذکرت ربعا بالعذیب قواءاً ... فهیج شوقا فی الضلوع وداءاً
لقدسحبت ایدی السحاب رداءها ... علیه صباحا بعدها و مساءاً
وقال له قلم فیه المنیة و المنی ... لعاف وعات حین سروساءا
متی تلقه تلق المکارم والندی ... وان جئت مغناه امنت غناءاً
تعالیت عن قدر المدیح وفقته ... وکاد(١٢)یکون المدح فیك هجاءا

السيدالامام ولی‌الدين ابوعلی الحسين‌بن محمد بن علی‌بن الحسين العلوی الحسينی

هو ابوعلی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین بن علی(١٣)بن احمد بن الحسن المحترق‌بن ابی‌عبدالله‌محمدبن الحسن‌بن ابرهیم‌بن علی‌بن عبیدالله‌بن الحسین الاصغر

---

(١) نص ، مایکدیم . (٢) نص الحسینی البیهقی . (٣) نص ، مایکدیم . (٤) ش ، لقب دوخانواده ازسادات (یکی‌حسنی ودیگری‌حسینی) است واغلب این‌کلمه را سیلقی‌مینویسند؛ درنص ، هم سیلقی نوشته ولی سلیقی صحیح است . (٥) نص ، که مرثیۀ . (٦) نص،عوض محمد . (٧) ظ ، فیك . (٨) از هر علمی . (٩) ظ ، و ازعهد . (١٠) ظ ، و از منظوم او ابیاتی است . (١١) نص ، که اول اینست . (١٢) فکاد . (١٣) درنص (بن الحسین بن علی) را مکرر نوشته وصحیح همانست‌که درمتن گذارده شد .

بن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی‌طالب ع ، و او و برادرش تاج‌الدین یحیی پسران عمهٔ من باشند ، وپدر ایشان سید محمد پسرعمهٔ پدرمن بود ، ☆وسید ابوعلی عالم وورع بود[1] ، وطبع او مایل بود بنظم ، و ازمنظوم او اینست

طلعت نجوم‌العدل فی فلك العلی | تهدی العفاة الی النعیم الا رغد
فکفی به نورا لعین المجتدی | فی حندس الامل البهیم الأسود
انسان عین المرتجی و صباح لیـــل الملتجی و شجی حلوق الحسد
کالنار یلحق نور ها بالمهتدی | و شرار ها بالقابس المتنکد
لا ابتغی غیری الیك وسیلة | فامنن علی بحق آل محمد

وکان السید ابوعلی میناثا ، وتوفی رحمه‌الله فی‌سنة اربعین وخمسمائة .

الامام[2] محمدبن احمدالمعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی‌نظیر ، و جمله حکمای عهدوی بتقدم[3] وی معترف بودند ، و اورا درعلم مخروطات که غایت علم ریاضی‌باشد تصنیفی است که هر کسی‌بغایت‌ادراك آن نرسد ، و اوبخدمت تاج الملك پیوست باصفهان ، وبعدازقتل[4] نظام‌الملك وزارت بتاج‌الملك دادند ، و درین ایام[5] اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند ، این‌حکیم معموری در زایجهٔ طالع خویش نگریست ، تسییرات یافت از درجهٔ طالع وهیلاج و کدخداه هرسه بسه قاطع رسیده ، از خانهٔ تاج‌الملك بیرون شد و درخانهٔ دوستی متواری نشست[6] ، و درخانهٔ تاریك اعتکاف سبب احتیاط وکمال حذر دانست ، وغوغا اصحاب قلاع را می‌کشتند و زنان بنظاره بربام‌آمده بودند [و] می‌دویدند ، یکی‌از زنان بدین روزن خانه[7] فرونگریست ، امام معموری را دید متواری ، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است ، چه در آن عهد گریختن ومتواری شدن[8] جزعادت آن طایفه نبود ، غوغا درافتادندو اورا بکشتند ، وحالی خبر بتاج‌الملك رسید ، و بایمهٔ[9] اصفهان جمله حاضر آمدند

(۱) ضا . (۲) نص ، امام . (۳) بتقدیم . (٤) نص ، وبغداد قبل . (٥) نص ، درین ایام و درنب ، و درایام . (٦) نص ، متواری شد . (۷) نص . بروزن خانه . (۸) و متواری بودن . (۹) نص ، و بایمهٔ .

ومجلس تعزیت داشتند ، وبروی نماز کردند ، وقصاص ممکن نبود - وجرح العجماء جبار - وغوغا قتلة الانبياء ومعادن الفتن باشند ، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا . وذلك في شهور سنة خمس وثمانين واربعمائة ، و از منظوم وی(١) این ابیات است

دعاك الربيع و ايامه | الا فاستمع قول داع نصوح
يقول اشرب الراح وردية | ففي الراح يا صاح روح وروح
وغنى البلابل عند الصباح(٢) | ايا نائمين الصبوح الصبوح

الامام فخر الزمان مسعود بن على بن احمد الصوابى(٣)

اورا نسب از عزیزیان بود ، و یادکرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه(٤) باشند ، وپدرش حکیم علی صوابی(٥) متکلم وشاعر بود ، واشعار پارسی او مشهور است ، واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزرا و اکابر ، و اورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود ، ودیوان شعرا و مجلدی ضخم(٦) باشد ، و او را تصانیف بسیار است ، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لوامع در علم اصول و کتاب التنقیح در اصول فقه وتذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوین و اخلاق الاخوين وتفسیر کتاب الله تعالی ، و از اشعار او بسیار در عالم سیار وطیار است و کتب بدان مشحون ، و از بدیههٔ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابو الفتح علی بن الحسين الاردستانی ونشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله گفته است(٧) ، وخطاب فرا فخر الملك کند

كميتك من ورده افره | و دارك من داره انزه
وبيتك اشرف من بيته | و جدك من جده انبه
ولكنما الصدر اولى به | و افعاله بالعلى اشبه
ودهر رماه بمكروهة | سيرميك بعد بما تكره

و درحق امام اجل ابو الفضل الكرمانی گوید

یا من به بلدتنا جنة | كجنة الخلد بلا مثل

---

(١) او . (٢) نص ، عن الصباح . (٣) نص ، الصوانى . (٤) سا . (٥) نص ، صوانى .
(٦) ضخيم . (٧) گفته .

فثم فضل الله سبحــانه وهـهنا[1] فضل ابى الفضل

وتوفى ذلك الامام الكامل ٭ قدس الله روحه وغفرله[2] يوم الثلثاء الثامن عشر من محرم سنة اربع واربعين وخمسمائة ، و در مرض موت بمن نامهٔ نوشت[3] در آخر نامه نوشته كه[4]

مانند يكى جامم آزده بدست   تا كه شنوى خبر كه آن جام شكست

من اين معنى درقطعهٔ بيان كردم وگفتم

ايا مسعود انك قلت يومــا   اعيش و واعذب ايامى اجاج

ودائى صارمقرونا[5] بشيبى   وداء الشيب ليس له علاج

ويشبهنى زجــاج فيه صدع   ستسمع ان قد انكسر الزجاج

ومرض موت او جرب مثانه بود باوجعى ناخس ، چنين شنيدم كه در وقت سكرات لفظ الله بر دوناخن خويش نوشته بود[6] ودرآن مينگريست تاجان بقابض الارواح تسليم كرد ، ويكى از فضلا درمرض موت نزديك وى رفته بود[7] وادب مسائلة العليل بجاى آورده ، اين امام رحمه الله گفته بود كه خوش سفرى درپيش دارم ، بعالمى ميروم كه آنجا ظلم نيست ، لاظلم اليوم ، هراس من از عدل است واميد بفضل است ، وعالمى را[8] وداع ميكنم كه بيم از ظلم است و بعدل وفضل هيچ اميد نيست ، اگر هيچ نيست نه مرجع و مآب من بارب العزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفرله ولنـا برحمتك يا ارحم الراحمين ، و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازى داشته بود ودر فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعيل ، آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالى ، آنگاه بپدر من شمس الاسلام رحمهم الله .

الامام جمال الاسلام الحسين بن ابى العباس محمد بن الحسن الفوران

اين امام حسين فوران از شاگردان امام ابومحمد جوينى پدر امام الحرمين بود ، و از فرزندان الحسين بن فوران النيشابورى بود ، كه روايت كند از عيسى بن

(١) نص ، فهمهنا . (٢) غفرالله له . (٣) نبشت . (٤) نوشته بودكه . (٥) نص ، مقرون .
(٦) نبشته بود . (٧) نزديك او شده بود . (٨) نص ، عالمى را .

احمدالقطان ، وولادت اودر سبزوار بود ، وحافظ مذهب بود ، واسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند ، وفوران ازمحدثان وعلمای نیشابور بوده‌است . امام حسین‌را بجای امام احمد فطیمه ـ وهو احمد بن علی‌البیهقی الامام‌المفتی ـ بنشاندند ، و او عرقی داشت از سوی مادر ازبدیلیان ، و مردی نیکو معاشرت بود ، هرکه‌اورا جفا گفتی یا ایذاء کردی‌حالی تحفه وهدیهٔ بوی فرستادی وگفتی توبمن نیك خواستی‌که مرا در آن جهان ثوابی وعوضی مدخر گردانیدی ، من ترا دراینجهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم ، روزی پدرم شمس‌الاسلام قدس‌الله روحه(۱) درمجلس وی رفت ، وی سخن قطع کرد واین دوبیت بگفت ومجلس ختم کرد .

چشمم چه عجب اگر شود چشمهٔ نیل　　گردون نکشد بار مرا میلامیل
بی رهبر و بی‌نشان وبی‌هیچ عدیل　　نا گاه بخان (۲) عنکبوت آمد پیل

و اورا اسانید عالیه بسیار بود در روایات احادیث ازشیخ حافظ ابومحمد الحسن بن احمدالسمرقندی و ازامام احمد بیهقی وغیرایشان ، و درناحیت بیهق عمارات(۳)بسیار کرد ، ومدرسهٔ کوی سیار را درقصبه عمارت کرد ، و در دیه نامین مسجدآدینه بناکرد ، و در دیه کسکن و دیه‌سدیر همچنان ، و اورا عقب نبود ، توفی فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وقبره فی مدرسته فی‌سکة سیار رحمة‌الله علیه(٤) .

جمال‌الائمة والافاضل والکفاة(٥) حیدربن محمد المؤذن

بیت مؤذنان(٦) بیتی قدیم است ، وبیشتر اهل‌صلاح وعلم(۷) بوده‌اند، و اصل ایشان از بدیل بوده‌است ، وابوعلی مؤذن جد امام حیدر بود ، ویساری(۸)داشته‌است، این وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نیمی از آسیای رخشان(۹) بر جوی قصبه برمؤذن جامع او بوده‌است غفرالله له . و واسطهٔ عقد این بیت‌الفقیه علی‌بن ابی‌القاسم الحسین‌بن علی‌بن‌احمدالمؤذن بود ، و او مردی فقیه و متکلم و ادیب بود ، والعقب‌منه ابو القاسم اسمعیل‌الحاجی والفقیه‌الصالح الزاهدابوعلی یحیی‌والفقیه الحاجی الحسین . توفی‌الفقیه الحاجی‌الحسین فی‌شهور سنة سبع وخمسین وخمسمائة ،والعقب

---

(۱) سا . (۲) بخوان . (۳) عمارت . (٤) سا . (٥) والثقاة . (٦) نص، مؤذنیان . (۷) علم وصلاح . (۸) نص ، یساری ودر نب ، وبسیاری . (۹) نص ؛ رخیان .

منه محمد . والعقب من الفقیه الصالح ابی علی یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابوالقاسم وغیره . والعقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقیه علی والفقیه الحسن . و از رهط ایشان بوده است محمد بن ابی القاسم بن علی المؤذن . والعقب من محمد بن ابی القاسم ، جمال الائمة والثقاة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی وابوالقاسم وغیرهما . و امام حیدر مردی است ازخاندان صلاح مبارك نفس ومبارك قدم ، هرکه(۱) درمکتب پیش وی نشسته است تمییزی یافته است ، واوعالم است بشروط وآداب شرع ، و ازمنظوم امام حیدر این ابیات است(۲)

اذاانسل عن غمد الحجی نصل فکره — تجز رؤس المشکلات لدی الشهر
فاعطاه رب الناس للخلق رحمة — بمنزلة الغیث الدرور لدی العسر
وثنی کتاب جاءنی بـ ـخـائه — قلائد کافور نظمن مع الشذر(۳)
الابل حکت الفاظه الغر روضة — یضاحك فیها الاقحوان مع الزهر
وای لبیب لم یقربانـــه — لقد ادرك الغایات فی النظم والنثر

وحیدالدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او درقصبهٔ جشم بوده است ونشو در قصبهٔ سبزوار ، و اورا استفادت اینجا میسر شده است ، وسه نوبت توفیق حق تعالی باوی موافقت نمود تا زیارت بیت الله وزیارت روضهٔ نبوی اورا میسر شد ، و ازمنظوم او این ابیات است(٤)

هن المعـالم قد عفت آیاتها — و تلبست حلل البلی عرصاتها
یا صاحبی قفالنطفی بالبکا — نارا توقد فی الحشا جمراتها
مسکیة نفحاتها غصنیه — قـاماتهـا وردیه و جنـاتها
قرم اذا ما حرکت اقلامه — سکنت لعمری فی الجفون طغاتها
ماروض ورد باکرته دیمـة — وارفض فوق عذاره قطراتها
باتم حسنا من ریاض مکارم — تفتر من اخلاقه زهراتها
فلیشکرنك اهل بیهق انهـا — ارض بلاعشب وانت نبـاتها

الزکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن المختار الحلبی

اورا ولادت درشهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث

(۱) که هرکه . (۲) ابن ابیات است که . (۳) الدر . (٤) این ابیات است که .

یوجد لامن حیث یولد . و اورا درقصبه اولادواعقاب حاصل آمد ، محمد ویوسف وعلی. و او ازمشایخ تجار ومشاهیر ازکیا[1] بود در امصار وبلدان ، و ازمنظوم او این ابیات است که

علی[2]ان ارضی من الدهر	مذ اسفر اللیل عن البدر
وحان ان ابلغ ما ارتجی	من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهله	و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما	قدکان لی فی اول العمر
اری التباشیر وقد اسفرت	فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما	یبشر المجدب بالقطر
قد کان لی فیما مضی حرمة	اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها	لاقلب الشکوی الی الشکر
یامن اذا رمت مدی مدحه	الفیت عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی	وارض به فی العسر والیسر

وعاقبت او ختم در نشابور افتاد ازعلت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

پدرش از دیه فسنقر بود ، ودر دیه اشتر معلمی کردی ، ومردی سلیم القلب بود از اکثر[3] اهل الجنة ، برشاخ درخت توت نشست واصل آن شاخ بدستره[4] میبرید تا شاخ بیوفتاد[5] و اوهلاك شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، واین واقعه الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ[6] . واین پسروی از ادب حظی وافر حاصل کرد ، وطبعی داشت[7] درشعر ، و درنشابور درفترت نخستین بردست غز کشته آمد فی شهور سنة تسع واربعین و خمسمائة ، و از منظوم اواین ابیات است

---

(۱) نص ، و او از مشایخ ومشاهیر ازکیا . (۲) نص ، الا . (۳) من اکثر . (٤) ش ، ارهٔ کوچك که با یك دست بکار برند . (٥) بیفتاد . (٦) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ . (۷) وطبعی راست داشت .

هاج النزاع اليها صاحب وقفا — فسال من غربنا قانی دم وکفا
ذکرت بالجزع ملهی ناظری به — فظلت اجزع من تذکاره نکفا
فتی تشرفت الدنیا بمنصبه — لما اقام لدین المصطفی شرفا
لما غدت سنة الاسلام عاطلة — اضحت مساعیه فی آذانها شنفا
یابی (۱) لی الدهر ان ارضی بمنقصة — وان یکون سواك الدهر لی کنفا

محمد بن طیفور النیسابوری

اوعالم ومحدث بوده است ، و درنیشابور سکهٔ طیفور بوی بازخواندندی و اولاد واحفاد اوببیهق افتادند ، و از اولاد اوبود فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن طیفور المؤدب ، وتوفی الفقیه (۲) الحسن طیفور فی سلخ رجب سنة ثمان وثلاثین وخمسمائة

العالم الأصیل محمد بن ابی عبدالله السالار

هو محمد بن ابی عبدالله المحسن بن ابی نصر علی بن محمد السالار ، خاندان سالاریان را درقصبه تقریر کرده آمد ، واین خواجه جوانی لطیف وخلف صدق بود ، وبمن اختلاف داشتی ، وانه توفی فی الثانی عشر من جمادی الاخرة سنة احدی وخمسین وخمسمائة ، وقلت فی مرثیته

طوی محمد المحمود سیرته — من عمره بغتة اقصی مراحله
وابیض عینی من فرط البکاء اذا — نظرت فی شعره اوفی رسائله
حوی الکمال وشمس العمر بازغة — فالنقص فی عمره لافی فضائله

ومن منظومه قوله

اهدی الحبیب الی طیف خیاله — عن رمل حزوی (۳) من لنا برماله
اهلا و سهلا بالخیال وطیفه — ومسیره عجلا علی اوجاله
فکان (٤) قلبی فی معاطف صدغه — عان شتیت (٥) الدهر فی اعلاله
و لعل مولانا یفك اساره — ان العناة (٦) فکا کهم من ماله

---

(۱) نص ، یاتی . (۲) نص ، الحسن ابن . (۳) نص ، جزوی . (٤) وکان . (٥) نص ، شیت ودر نب ، بیت .
(٦) نص ، العیاه .

اليوم اطلع للرياسة سعدها — فتجملت و تعطرت بجماله
وغدت مراعی المسلمین مریعة — فی خصب دولته وفیض سجاله
لازال فی التایید والاقبال ما — صلی الاله علی النبی و آله

الفقیه ابوالفتح احمد بن محمد البخاری (١)

مولد او از بخارا بوده است ومنشأ در ناحیت بیهق ، و او محدث ومذکر و فقیه بوده است ، اخبار روایت کند از ایمهٔ بخارا ، و از شاگردان قاضی ابوزیدبوده است ، و اورا اینجا (٢) عقب بود ، محمد . ومحمد را دوپسر بود ، شهاب الملك ابوالفتح احمد وصاعد . این ابوالفتح (٣) خطی داشت چون پرطاوس ، جمله اقلام وترتیب آن اورا میسر بود ، و در دیوان امیر اجل شهید اختیارالدین جوهرالنباجی محرر بودو نایب خطیرالدین مستوفی ، در مصاف قطوان کشته آمد ، و صاعد عالم بود بوجوه قراءات قرآن ، اغترب ولم یسمع منه خبر ، رحمهم الله .

الامام النادر ظهیرالدین علی بن شاهك القصاری

مولد ومنشأ او قصبهٔ سبزوار است ، اولا (٤) از اهل بیوتات و خاندان صلاح است ازجوانب ، و درعهد صبی حس بصراورا (٥) خلل رسیده است ، و اوبافقد بصر درعلم (٦) قرآن ونحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغایت رسید ، بعداز آن درعلوم ادب ولغت ونحو و توابع آن ، بعداز آن درعلوم فقه ومناظره و در اصول و امثال این (٧) ، و درعلوم حکمت ومعقولات قصب السباق ربوده ، و در علوم حساب و ریاضی از اقلیدس ومجسطی بغایت رسیده ، و از نوادرجهان وعجایب روزگار که درهیچ تاریخ وعهد (٨) نشان نداده اند آنست که این امام اشکال اقلیدس و مجسطی بیان کند شاگردان را بروشن ترین وجهی و تفهیم کند بآسانترین طریقی ، و سالهاست تا تقویم کواکب درین دیار اومی کند ، از زیج حروف بروی املامی کنند (٩) و او در خیال آن ضبط میکند وحساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض وتسییرات کواکب

---

(١) نص ، البخارائی . (٢) آنجا . (٣) نص ، ابن ابوالفتح . (٤) کذا وشاید ولکن بوده است . (٥) از آبله خلل رسیده است . (٦) درعلوم . (٧) آن . (٨) نص ، که درهیچ وعهد . (٩) نص ، املا کنند .

استخراج می کند ، ونسخهٔتقویم او باطراف سفرمیکند وبدان اسباب‌معاش اورامددی میباشد(١) ، وبیشتر چنان باشد که منجمان حاذق بینا زیج در دست و تخته در پیش درحساب خطا کنند ، واین امام را بی‌بصر ونظر(٢)خطانیوفتد ، وذلك‌فضل‌الله یؤتیه من یشاءوالله ذوالفضل العظیم .

لو لاعجائب صنع الله مانبتت تلك الفضائل فی‌لحم ولاعصب

(٣)الحکیم داودالطبیب

مولد او نیشابور بوده است ، و دراصل یهودی بوده‌است ، پس بدین اسلام رغبت کرد ، و اورا درقصبه ارتباط کردند ، ومردی بوده است عالم بحساب نجوم و طبیبی حاذق ومعالجی نادر باحدسی (٤)صائب ، ومعالجات اوچنان بوده است که الهام الهی املاکند ؛ وفراستی داشته‌است عظیم که بیماری‌را که مرض او مرض موت‌بودی معالجت نکردی وخویشتن ازآن کشیده داشتی ، وکتابی دیده‌ام که شاگرد او حکیم حسین کرجی که ازفحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند کتاب‌التجارب عن محمدبن زکریا ، توفی‌الحکیم داود فی‌شهور سنة ثمانین واربعمائة ، والعقب منه محمد وهو فی‌الاحیاء فی محلة اسفریس .

الحکیم علی بن محمدالحجازی القاینی

مولد او شهر قاین بوده‌است(٥) ، وچون قاین خراب‌شد با نیشابور انتقال کرد ، وآنجا باامام عمرخیام وغیر او اختلاف داشته است (٦) درطب وغیر آن ، پس امیررئیس اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه‌الله او را درناحیت ارتباط کرد ، وبمعالجات او بیماران تشفی جستند ، و او از مجالس ملوك حظوت و نواخت وخلعت بسیاریافت ، و اوراتصانیف است چون کتاب مفاخر اتراك که بنام سلطان اعظم سعیدسنجر ساخته است ، و درطب اورا رسایل

---

(١) باشد . (٢) و بی نظر . (٣) این ترجمه و هشت ترجمهٔ بعد از آن در (نب) بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است ، بحاشیهٔ آخر ترجمهٔ نهم رجوع کنید .
(٤) نص ، با حدیثی . (٥) نص ، مولد او از شهر قاین بود . (٦) اختلاف داشته بود .

بسیار است ، وعمراو بصد سال شمسی نزدیك رسید (۱) ، وتوفی فی القصبة فی شهورسنة ست و اربعین وخمسمائة ، وله عقب بقصبة فریومد منام ولد ترکیة .

الحکیم یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، واو از خدم دارکتابت (۲) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، باناحیت (۳) بیهق آمد سنهٔ خمس وتسعین و اربعمائة ، وخطی داشت کنظام الدر ونظیم الشذر ، و درصناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و درعهد وی تذهیب وی را (٤) نظیر نبود ، و درصناعت حساب ونجوم (٥) حظی داشتی ، وطوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشا گاه چشم ودل است ، و توفی فی القصبة فجأة بعدما اغتسل وصلی فی محرم سنة احدی وعشرین وخمسمائة .

الامام السعید ابوعلی الفضل بن الحسن (٦) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ، واصل ایشان از آن بقعت بوده است ، وایشان درمشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، * ومرقداو آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (۷) ، و ازاقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، واین امام درنحو فرید عصر بود وبتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود ودر علوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده ، وباقصبه انتقال کرد در سنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة ، واینجا متوطن گشت ، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود ، واو را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است ، درکتاب وشاح بعضی ازآن بیاورده ام ، * واز آن جمله این ابیات است

الهی بحق المصطفی و وصیه ... وسبطیه و السجاد ذی الثفنات

وباقر علم الانبیاء و جعفر ... و موسی نجی الله فی الخلوات

وبالطهر مولانا الرضا ومحمد ... تلاه علی خیرة الخیرات

وبالحسن الهادی وبالقائم الذی ... یقوم علی اسم الله بالبرکات

انلنی الهی ما رجوت بحبهم ... وبدل خطیئاتی بهم حسنات (۸)

---

(۱) رسیده بود . (۲) نص ، و او از خدم کتابت . (۳) و باناحیت . (٤) خط و تذهیب وی را : (٥) نجوم و حساب . (٦) نص و نب ، الحسین . (۷) ضا .
(۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) اضافه است .

وتصانیف بسیار است اورا ، وغالب برتصانیف او اختیارات است(١) ، واختیار ازکتب رتبهٔ بلندداود ، فان اختیار الرجل یدل علی عقله ، مثلا از کتاب مقتصددر نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال(٢) ، وازشرح(٣) حماسهٔ مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو ، واز تفسیر(٤) امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجودة ، واورا تفسیری است مصنف ده مجلد(٥) وکتب دیگر بسیار ، ودرعلوم حساب وجبرومقابله مشارالیه بود ، توفی(٦) بقصبة السبزوار لیلة الاضحی العاشر من ذی الحجة سنة ثمان واربعین و خمسمائة ،* و تابوت اورا بمشهدرضوی علی ساکنه التحیة والسلام نقل کردند(٧) .

خمیریان(٨)

ایشان را وطن جشم بوده است ، و ازیشان معروفان خاستند وافاضل ، چون ابوعلی خمیر وپسرش ونبیرهٔ او ابوالعباس احمدبن علی خمیر ، ومحمدبن الحسین بن خمیر فاضل وشاعر بوده است ، وازیشان اندکی مانده اند درین عهد .

مجاهدیان

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، ازیشان محمدبن منصوربن الحسین المجاهدی بود و المجاهدبن محمدبن علی المجاهدی ، وهنوز از بطن ایشان مانده اند در آن ربع ، ومعروفان و حکامند(٩) .

فصل فی ذکر اقضی القضاة محمد(١٠) بن نصربن منصور

وبدین ناحیت رسید اقضی القضاة امام اجل زین الاسلام ابوسعد محمدبن نصر بن منصور(١١) اقضی قضات بغداد وممالك ، از دارخلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهود سنة تسع و خمسمائة و بمجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملکشاه رحمه الله(١٢) ، پس بنوشت(١٣) بسید اجل عالم جلال الدین العزیزبن هبة الله العلوی جواب

کلام جلال الدین ذی الفضل والمجد   بداسلك در بل بد اوسط العقد

(١) اختیار است . (٢) بغایت خوبی ! (٣) نص ، از شرح . (٤) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (٥) در هردونسخه چنین وظاهراً (ده مجلد منصف) بوده است . (٦) وتوفی (٧) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه است . (٨) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (٩) و معروفان و اکابرند ، (١٠) ابوسعید محمد . (١١) ابو سعید محمدنصرمنصور (١٢) سا . (١٣) نبشت .

لقد راج (١) للأسلام ركنا مشيدا بفضل الحجى والعلم والكرم العد
اذا اختبر الناس العزيز و فضله دروا انه من دوحة الجود والمجد
كسانى مديحا من صفات جلاله وماذاك الا مقتضى كرم العهد

و باجل شمس الرؤسا ابو الحسن على بن منصور نوشت(٢) جواب

اتانى من ضياء الملك نظم(٣) كنظم الدر رصع للعقود
حوى حسنا حكى زمن التصابى وسعدا قد علا سعد السعود
حظيت بزورة منه فاضحى بهاجد افتخارى فى صعود
تلقانى و لقانى التحايا و وقانى مناكدة الحسود

وصل ماتفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض غب رهامه و قدخدمه قطر الغمام بسجامه والنورقد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ، و وجدت ما اقترن به من عقود نظمتها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة والسيادة(٤) لازالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى(٥) من الدرر على نحور الحرائر و اضوا من درارى النجوم الزواهر . وببرادرش رئيس عالم بدر الدين محمد نويسد جواب

اتى شعر يفوق الشعريين ويزرى حسنه بالنيرين
الذ من التصابى والتصافى(٦) واحلى من وصال العاشقين
واحسن من سعود فى صعود وازين من عناق الوامقين
بنو اسحق قد فخروا وباهوا ببدر الدين شمس المشرقين
محمد بن منصور جواد عفيف النفس وهاب اليدين
يطوف ببابه فى كل يوم درارى الكواكب مرتين
وتكنس كنس الشهب الجوارى تراب جنابه بذؤابتين
وكان لقاؤه الميمون دينا على دهرى فما استوفيت دينى
وصار فواته اذكى وانكى على جنبى من وخز الردينى
و انى ارتجى عودا سريعا يقربوجه ذاك الصدر عينى

وبخواجه امير اللسانين احمد بن الحسين الداريج نويسد جواب

قريض قداتى حلو المذاق يخبر عن كمال الاشتياق

---

(١) راح . (٢) نبشت.(٣) نص ، نظما . (٤) نص، والسعادة . (٥) از هر . (٦)نص ، والتصاني.

تولی نظمه شخص کریم / حوی فی فضله قصب السباق
و انعم سوره لفظا و معنی / فجاء الذمن روح التلاقی(١)
امیر فی بیانیه خطیر / و بدر قد یصان عن المحاق
لعل الله یجمعنا جمیعا / و ینصرنا علی جیش الفراق(٢)
بقیت ابن الحسین حلیف عز / و اقبال علی الایام باق

خطیبیان

ابو العباس الفضل بن محمد بن الحسین الخطیب

مردی عالم وفاضل بوده است ، وامام سعید علی بن ابی الطیب تفسیر خطیبی(٣) بنام وی کرده است ، وعقب از وی ابو الحسین ابرهیم الخطیب وابوسعید بود ، ومقدم خطبای ناحیت ایشان بودند(٤) ، و ازیشان عقبی مذکور نماند(٥) .

شرف الافاضل علی بن خواجگك بن مسعود داد

اورا بیتی قدیم است ، وجدش خواجگك داد از ندمای وزیر فخر الملك بود وبفضل و ادب(٦) و هنر محلی ، ومکین الملك مسعود از ظرفا وفضلای عهد بود ، و طبعی جواد داشت بشعر تازی و پارسی ، اما بپارسی سماحت بیشتر نمودی ، وشرف الافاضل متدین ومتهدی(٧) وفاضل وکامل است در علم ادب ، واز اجداد او ادیب امیرك جیلان بوده است که ذکر وشعر او اثبات افتاد(٨) ، واز اشعار شرف الافاضل این ابیات است(٩)

اضحی به بیهق(١٠) یختال فی حلل / کروضة الحزن غب العارض الهتن
قد قلت لما ارانی الله طلعته / ماشاء من حدثان(١١) الدهر فلیکن
انمت فتنتها من بعد یقظتها / وکان عینا فقرت منك بالوسن
اری سهیلا و ان جلت مطالعه / فان احسنها ما کان بالیمن(١٢)

---

(١) نص ، البلاق و درنب ، الملاق . (٢) نص ، الملاق . (٣) نص ، خطبتی . (٤) بوده اند . (٥) نمانده . (٦) سا . (٧) ومهتدی . (٨) در بیشتر اثبات افتاد . (٩) این ابیات است که . (١٠) نص ، بیبهق . (١١) نص ، فی حدثان . (١٢) ش ، این ترجمه وهشت ترجمهٔ پیش از آن در نب بدین ترتیب نوشته شده است (بعد از الامام النادر ظهیر الدین) : الامام السعید ابو الفضل علی بن الحسن الطبرسی ، خطیبیان ، شرف الافاضل علی بن خواجگك ، الحکیم داود الطبیب ، الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی ، الحکیم یحیی بن محمد الغزنوی المنجم المذهب ، خمیریان ، مجاهدیان ، فصل فی ذکر اقضی القضاة ابوسعید محمد بن نصر بن منصور .

السيد الامام الزاهد مجدالدين ابوالبركات العلوی

هو ابوالبرکات الفضل بن علی بن الفضل بن طاهر(١) بن المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد مضیرة بن جعفر بن عیسی بن علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بطن پانزدهم از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع ، واو باسیادت وورع ونزاهت نفس متصرف است درازمهٔ نظم تازی وپارسی و نثر تازی وپارسی ، چنانکه ارادت او اقتضا کند طبع وخاطر انقیاد نماید ، واز منظوم او اینست که

اشمس ضحای قدارخت قناعا | و ما استرقت اهلتها شعاعا
سدکت بهاوخوط العیش لدن | بحمدالله یرتفع ارتفاعا
وکان الشمل مجتمعاویابی(٢) | النوی ان لایفرق لی اجتماعا
خذی الحمراء یا بیضاء عنی | دعی الصفراء ان بها رداعا

بنگر که چگونه جمع کرده میان خذی و دعی [وحمراء] وصفراء وبیضاء ، وله

خذالیاقوت یاقوتی و رندی | فواقعها بلؤلؤك انقباعا

این بیت نوع سیم است ازتجنیس(٣) وجمع میان یاقوت و لؤلؤ نوعی ازصنعت است لطیف .

القاضی الحسین الصاعدی و ابناه صاعد و ابوعلی الحسن

قاضی حسین فرزند قاضی ابوعلی الحسن بن اسمعیل بن صاعد بود ، مدت(٤) ده سال قاضی ناحیت بود واو احادیث روایت کند از جد پدر خویش قاضی القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعد(٥) ، توفی بسبزوار فی سنة ثمان و خمسمائة . وقاضی صاعد پسرش خطیب ناحیت بود وقاضی نیشابور بعضی بنیابت وبعضی(٦) باصالت ، توفی یوم الثلثاء السابع من شعبان سنة اثنتین (٧) وثلاثین وخمسمائة بنیشابور ، وکان القاضی بعده عین القضاة ابوعلی الحسن اربعةاشهر بنیشابور ، والعقب منه القاضی اسمعیل(٨) ابوالحسن وهوالقاضی بالمحولات (٩) وطریثیت و ارباعها ، وقاضی حسین جدش آن وقت که

---

(١) الطاهر . (٢) نص ، ومابی . (٣) ش ، مقصودش نوع سیم از جناس مرکب است که آنرا (مرفو) خوانند . (٤) ومدت . (٥) درنص ، بعداز این کلمه (روایت کند) مکرر نوشته شده است . (٦) نص ، بعضی . (٧) احدی . (٨) سا. (٩) نص ، بالمخولات .

ترشیز(١) آبادان بود و فتنه نیفتاده بود قضی آن ولایت بود ، وقضای آن مفوض است امروز(٢) بنبیرهٔ او .

الشیخ الرئیس الحسین بن الحسن المستوفی قمنوانیان

بیتی معروفند اندر بیهق(٣)، و خواجه امیرك عبدالرحمن بن جعفر بن علی القمنوانی خواجهٔ مستظهر ومتجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وی خیرات بسیار صادر شده(٤) ، و اورابرادری بود ابوالحسن علی بن جعفر ، وخواجه‌علی مستوفی نبیرهٔ او بود از سوی والده ، و از سوی پدر(٥) از فرزندان خواجه حسن عمرو . وقاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطیب – خطیب شهر سبزوار بود مدتی(٦) – و ابوعلی احمدبن القاسم . و خطیب ابوالحسن بن قاسم را عقب قاسم بود(٧) ، وامروز درنساو ابیورد اورا عقب است . و ابوعلی قاسم را عقب(٨) خواجه علی بن احمدبن قاسم بود وخواجهٔ زاهد امیرك قاسم . وامیرك قاسم راعقب شهاب الرؤسا قاسم بن امیرك بن احمد بن قاسم است . وعقب از خواجه علی بن ابی علی احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشیخ الحسن و الشیخ محمد بود . مات الشیخ علی المستوفی من حمی الربع سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، و مات ابنه الشیخ محمد من السرسام یوم الخمیس الثامن عشر من محرم سنة خمسین وخمسمائة ، و اومردی با مروت و واسع الرحل بود ، ودرآن بیت ازین خواجه ابوالرضا محمد هیچکس کافی‌تر وسخی‌تر نبود ، وله عقب من الذکور والاناث . وخواجه حسن را که برادرمهتربود امیراسفهسالار اجل الامرا حسام الدین قزل رحمه‌الله(٩) بتربیت(١٠) عزالدین ابونعیم فرمود تا بردیوار(١١) قلعهٔ سبزوار بردار کردند فی غرهٔ ذی القعدة سنة خمسین وخمسمائة یوم الاربعاء(١٢) ، و از وی سه‌پسر ماند ابوعلی احمد وسدیدالدین الحسین وعزالدین علی . و اورا نظم ونثر است ، و ازمنظوم او این ابیات است

---

(١) طریثیث . (٢) امروز مفوض است . (٣) بیتی معروف‌است در بیهق . (٤) ظاهر شدی . (٥) واو ازسوی پدر . (٦) نص، خطیب شهر سبزوار مدتی . (٧) نص ، و خطیب ابوالحسن بن قاسم بود . (٨) ضا . (٩) سا . (١٠) کذا و شاید بترتیب باشد (١١) نص ، تا از دیوار . (١٢) و آن یوم الاربعاء بود

خليلى حثالى [١] المراكب موهنا — من الليل منشور الحنادس اسودا
و ميلا باعناق المطى الى فتى — يسود الورى علما وحلما و محتدا
اعز الورى جارا واحماهم حمى — و اوراهم زندا و ابسطهم يدا
تعود كفيه السماح و انما [٢] — لكل امرئ من دهره ماتعودا
فما الزاخر المواج عبعبابه [٣] — و اصبح ملتقت الغوارب مزبدا
باكثر من آثار فيض نواله — و ابدى سماحا من يديه و اجودا

روز عمر او بوقت چاشتگاه بود كه تاريكى مرگ برزى تاختن آورد فى شهور سنة ست وخمسين وخمسمائة .

الامام نصير الائمة قاسم بن الحسن بن على بن عبدالله الجلينى

اسلاف او علما وصلحا بوده اند ، وپدرش فقيه حسن وعمش فقيه محمد دو ركن بودند درصلاح و ورع از اركان ناحيت ، دانشمند حسن مردى عدل و ورع بود ، دانشمند على پدرش ساكن نيشابور بود ، وازفحول شاگردان استادامام ابوبكرعتيق بن محمد السوروانى [٤] بوده بود [٥] صاحب تفسير ، وابوعلى عبدالله از زهاد روزگار بوده بود [٦] و صاحب كرامات ، وخلق بزيارت گور او تقرب كنند وآنجا ازحق تعالى حاجات خواهند ، وگويند كه جنازهٔ او [٧] بى اختيار حاملان بزمين آمد آنجا كه گور وى است . وفرزندان فقيه حسن سه برادرند [٨] ، قطب الدين على و نصير الائمة قاسم وزيد ، روزگار [٩] درطلب قوت حلال وبرزيدن علم وديانت همى گذارند . ونصير الائمة رانظم ونثر است ، و وى مردى باشد كه حق وصواب گفتن باهمه كس [١٠] عادت دارد و ازآن تحاشى ننمايد وباك ندارد .

محمد بن الافضل القاسم بن الحسن كامه

ارشدالافاضل الملقب بالوحيد الاصغر طبعى راست دارد درنظم ونثر ، واز منظوم او اين ابيات است

---

(١) نص، حشا . (٢) نص، وانها. (٣) نص ، غب عبابه ودرنب، عندعبابه . (٤) عتيق بن محمد بنا بضبط حاج خليفه دركشف الظنون هروى بوده ، وبنابراين احتمال ميرود كه اين كلمه شودبانى يا شوذوانى باشد ، و شوذبان بنا بمندرجات معجم البلدان قريهٔ از هرات است . (٥ — ٦) بود . (٧) نص، وگويند كه جنازهٔ او . (٨) نص ، وفرزندان فقيه حسن برادرند . (٩) وايشان روزگار . (١٠) نص ، باهمه كسى .

بالغت فی احـراق قلب تائه — هلا رحمت وانت فی سودائه
و جفوت صبا يحتسی كاس الهوی — بدموعه والشوق من ندمائه
نشر المدامـع ماطوت اضلاعـه — وكذا المشوق يبوح من برحائه
وقفت بمستن الوداع و فی الحشا — نار الهـوی و الشوق فی غلوائه
ازف الرحيل ففاض سجل مدامعی — مترقرقا حتـی شرقت بمـائه
حلو الشمائل منعـــم متفضل — لكنه مرّ عـلی اعـــدائه
اضحی البرايا شاكرين وكلهم — رطب اللسان بمدحه و ثنائه
بدر عـلی فلك السيادة طالـع — و عطـارد قد لاح فی جوزائه

الحاكم الامام الاديب ابوالحسن علی بن احمدبن ابی‌الفضل الزميجی

مولد او از زميج بيهق[١] بوده‌است ، و او درنيشابور[٢] باامام ابوجعفر المقری و باامام سعيدبن الامنم احمد الميدانی وغيرايشان اختلاف داشت[٣] ، ومدتی دربيهق متوطن بود ، وبيشتر درعمرخويش سفر برحضر اختيار كند[٤] ، وازمنظوم او اين ابيات است[٥] كه

ابی القلب الاان يحن تشوقا — الی طلعة البدر المنير محمد
الی طلعة اضحی يخير علی الدجی — سناها ويلقی الرامقين باسعد
مباركة لم تنظر الشمس لحظة — الی حسنها الا بمقـلة ارمد
محمد انی قدر ايتك راقيـا — من المجد والعلياء ابعد مصعد
تفرست فيك الانتهاء الی مدی — كفت دون شأويه نواظر حسد

الحسين بی ابی‌الفتح محمد الواعظ الجرجانی

از جرجان بدين ناحيت آمد ، ومدتی اينجا توطن ساخت ، پس اينجا بايمهٔ اين ناحيت[٦] و درنيشابور بايمهٔ ادب ولغت اختلاف داشت ، وباجرجان رفت ، وآنجا بدار آخرت انتقال كرد فی شهور سنة ست وثلاثين وخمسمائة .

---

(١) ازديه زميج بيهق. (٢) درنيشابور . (٣) اختلاف داشته . (٤) كنند . (٥) نص ، واز منظوم اين ابيات است . (٦) و اينجا با ايمهٔ اين ناحيت .

السید الزکی علم الهدی ابوسعید زید الماشدانی

از آل ظفر بود و رهط زبارة ، و از بزرگان سادات و مشاهیر افاضل بود ، و ثروتی داشت ساجمة الغمائم ومروتی ساجعة الحمائم ، وپسرش شمس الدین محمد در صناعت نجوم درجهٔ بلندداشت و درآن باب کمال یافته ، وازمنظوم سیدابوسعید این ابیات است که

یا سید اماله فی کف ذی الامل ... وماله فی کرام الناس من مثل
الصدر(۱) من وجهك الوضاء فی بهج(۲) ... والدهر من جاهك الوضاح فی جزل(۳)
سمیت بالوصف حقا وا کتنیت به ... احسن ابا حسن واعل الانام علی
ولیس یا تلف الاحسان فی رجل ... حتی یؤلف بین القول والعمل
و انت بحر یعم العالمین جدی ... فجدبنا بنداك الغمر لاالوشل(٤)
نرمی علاك بسهم من مدائحنا ... ولیس یخطیء رام من بنی ثعل

ناصح الدین ابرهیم بن علی النظام الکاتب البیهقی

او دبیر ملکهٔ روی زمین ترکان خاتون زوجة السلطان الاعظم(۵) السعید سنجر بن ملکشاه رحمهم الله بود باتمکین وامکان وجاه عریض ، و او بجوار رحمت حق تعالی پیوست بعداز یافتن صحت ازمرض متقدم یوم السبت الثانی عشر من صفر سنة اثنتین واربعین وخمسمائة ، وولادت او در دیه فریومد بود ومنشا در مرو ولشکرگاه ، وازمنظوم او این ابیات است(٦)

ابوطاهر صدر و فی لعبیده ... وساداتنا من بین و اف و غادر
وهبك عن الامساك تعجز معذرا ... الست علی تسریح مثلی(۷) بقادر

و از وی عقب است امیر امام اجل مجدالدین علی وعلاء الدین محمود واز احفاد اوست(۸) صدر اجل منتجب الدین سیدالکتاب علی بن احمدالکاتب السلطانی ، وازمنظوم امام نظام الدین این ابیات است(۹)

---

(۱) البدر . (۲) نص ، فی مهج . (۳) نص ونب ، فی جدل . (٤) این بیت در (نص) نیست .
(۵) سا . (٦) نص ، و ازمنظوم این ابیات است . (۷) نص ، مثل و در نب ، مثلی .
(۸) نص ، و احفاد از (ودر نب) واحفاد او . (۹) نص ، این قصیده است.

دون الحلول على الكثيب الادعج (١) و خـز الصدور مع الغرام المزعج
تلك الربوع باهلات رسومها لازلن فی زمن الربيع المبهج
الله اكرمنا و اكرم سعينا واحلنا دار الكرامة فی المجی
ياوی الهدی منه الی متعبد ماضی العزائم فی الامور ملجج
ضخم الدسيعة لا يحاول رتبة الا تناولها كريم المدرج
الله يكلؤه لمذخور العلی و اراه فی اولاده ما يرتجی

☆ (الامام ابو حنيفة عثمان بن علی بن الاستاد الامام ابی علی الحسن بن محمد بن الحسن البويا بادی النيشابوری) ☆

مردی زاهد وعالم (٢) و ورع بود ، ازشاگردان امام عالم سعيد (٣) علی بن ابی الطيب وصاحب تفسير وتذكير بود ، ودر قصبه متوطن بودی ودر ديه ششتمد ، و اورا در ديه ششتمد اولاد واعقاب است ، انتقل الی بيهق فی سنة احدی واربعين واربعمائة ، يك خواهر او در حبالهٔ فقيه ابوالفتح بخاری بود كه ياد كرده آمد ويك خواهر در حبالهٔ ابوسعيد بن محمد الرفاء وابتدای تزويج او در ششتمد باالحسن (٤) بن شافع افتاد پس باپوشيدهٔ ازمعاذيان ، و اورا ازين پوشيدهٔ معاذی چهار دختر بود و يك پسر وهو الفقيه علی بن ابی حنيفة عثمان ، ولادت فقيه علی بود فی اول ليلة من صفر سنة خمس واربعين واربعمائة ، توفی الفقيه علی فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، توفی الامام ابوحنيفة عثمان فی شهور سنة اربع وثمانين و اربعمائة ، و احفاد دختر او مانده اند ، و اورا نظام الملك ادراری فرموده است وهنوز جاری است ، واحفاد او بر رؤس قسمت كنند .

﴿ الاديب احمد بن علی بن احمد بن الحسين المقری البيهقی ﴾

او اديبی متحرج ومصلح بود ودرتحصيل كدود ، وجد او الحسين المقری بود ، والعقب منه احمد . واين احمد مقری جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف النيشابوری بود . والعقب من احمد بن الحسين المقری ، ابوعلی يحيی وعلی ، ايشان مقريان جد وپدر من بودند ومؤذنان مدرسهٔ سرديه و مقدم برمقريان اين

---

(١) نص ، الاوعج . (٢) عالم وزاهد . (٣) متعبد . (٤) باابوالحسن . (وظاهراً كلمهٔ از قبيل بنت واخت ازاين عبارت افتاده است) .

ولايت . والعقب من المقرى ابى على يحيى بن احمدبن على المقرى ، احمد ومحمد . لاعقب لأحمد ، وتوفى فى شهور سنة سبع و اربعين وخمسمائة . والعقب من محمد ، عين القراء ابوعلى و على . والعقب من على بن احمد بن الحسين المقرى ، الفقيه الاديب احمد بن على . و او از شاگردان امام ادريس بن على وامام اجل ابو نصر القشيرى بود و درتحصيل علوم كدود(۱) ، وله خلف غير خلف ، ومن منظومه قوله

ارحم عيالى وفقرى واعتصام يدى | بحبل ودك والأفلاس والادبا
لئن غفرت ذنوبى يا مدى املى | ماعادشخصى الى مثل الذى اكتسبا

توفى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة فى الوباء العارض ببيهق(۲) .

اسمعيل بن محمدالحنفى البيهقى

ازمنظوم او اين ابيات است

كريم راى التقصير فى الزورفاعتذر | ومارابنى شك به غاب اوحضر
لأن خلوص الود قام بعذره | فلم يك محتاجا الى شرح ماذكر
اذاما انطوى قلب على محض خلة | فعارض تقصير يوسطه هدر
ابو اسحق من شره وحرص | يراوغنى ليأكل كسر قرصى
يدور على دورابى رياح(۳) | على وجه الرياح بارض حمص

الفاضل الحسين بن محمود بن ابى الفوارس الحاتمى الزميجى

اين حاتميان نه آن حاتميانند كه ذكر ايشان اثبات افتاد ، بلكه ايشان از فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن يحيى بن حاتم الزاهدند ، وفرزند او ابوالحسن

---

(۱) و درتحصيل علم كدود بود . (۲) ببيهق اعاذناالله منه . (۳) ش ، ابو رياح نام تمثال سوارى از مس بوده است كه برميلى آهنين تعبيه وبالاى قبهٔ سر درجامع نصب ميكردند، اين تمثال دو دستش گشاده وانگشتانش (بجز سبابه) بسته بود ، وبهر اندك باد بحركت مى آمد و گرد خود ميچرخيد، و ازحركت آن سمت وزش باد را معلوم مى داشتند . مرد سبك مغز وتندخوى را كه بهراندك بهانه از جاى بشود نيز ابورياح گويند ، شاعر گويد

اف لقاض لنا وقاح | امسى بريئا من الصلاح
كانه قبة عليها | غراب نوح بلاجناح
وليس في الراس منه شئي | يدورالا ابو رياح

(ثمار القلوب في المضاف والمنسوب)

الحاتمی پیش‌از پدر فرمان‌یافت ، وایشان قومی‌باشند در دیه زمیج ، وفقیه محمود حاتمی با بدیلیان اتصال ساخت ، واین حسین اصم(۱)از حاتمیان و بدیلیان باشد ، واکنون درشهر دهستان مقیم است ، وازمنظوم او اینست(۲)

فقلت له اذ مربی فی‌طریقه الم‌تشف مابی‌من‌هواك متیما

فقال نعم عنی الیك ولاتکن كسائلة عنی برامة شلجما

الشیخ احمد الکیال

مولداحمد کیال دستکرهٔ بیت‌النار بوده است ، و اورا تصانیف بسیار است ، و سخن او سخنی غریب وعجیب (۳) باشد ، واز تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب‌الدین ابومنصور عبادی رحمه‌الله دیدم ، ومریدان وکتب واتباع‌او در سمرقند(٤) ظاهرتر باشد .

ابوعمرو احمدبن محمدبن معقل السرخسی الکاتب

مولد او درقصبهٔ مزینان بوده‌است ومنشأ و وفات هم آنجا فی‌سنة اثنتین و خمسین وثلثمائة ، واورا رسایل تازی‌است بافصاحت و اسانید عالیه در روایت‌احادیث.

فصل فی ذکر نقباء(٥)السادات

وذکر نقبای سادات در کتاب لباب‌الانساب اثبات کرده‌ام و انساب ایشان ، اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل‌نتوان گذاشت ، چه‌خاندان سید اجل رکن‌الدین ابو منصور وفرزندان اوجلال‌الدین العزیز وعماد الدین یحیی رحمهم‌الله خاندانی‌است فرع شجرهٔ طیبه که اصلش سعادت است وفرعش سیادت وبرگش رحمت وثمرهٔ آن(٦) برکت ، رحمة‌الله‌وبرکاته‌علیکم اهل البیت انه‌حمید مجید ، سواران‌میادین دین وستارگان آسمان تمکین ودرختان بوستان یقین ، نجوم هدایت‌ورجوم غوایت(۷) ؛ سادات‌بنی‌هاشم وسروران بطحا(۸) ، سطراول درجریدهٔ تجرید انساب صف اول بربساط شرف احساب

اولئك ساداتی‌فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یاجریر المحافل(۹)

---

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجیب و غریب .
(٤) ومریدان وکتب او درنواحی سمرقند . (٥) نص ، النقباء . (٦) وثمر آن . (۷)نص ، غوایت و ضلالت . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

اما نسب السيدالاجل جلال‌الدين العزيزو السيد الاجل عماد الدين يحيى

و هما ابنا (١) السيد الاجل الزاهد ركن‌الدين ابى منصور هبةالله بن ابى‌الحسن (٢) على بن نقيب‌السادة ابى جعفر محمدبن ابى على محمد بن ابى‌الحسين محمدبن شيخ‌العترة ابى‌محمد يحيى بن ابى‌الحسين محمدبن ابى‌جعفراحمدبن محمدالزبارةبن عبدالله المفقودبن الحسن المكفوف‌بن الحسن الافطس بن على‌الاصغر الاطهربن زين‌العابدين على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام .

نسب كان عليه من شمس‌الضحى نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبدالله المفقود اميرمدينه بود ، وپسرش ابوجعفر احمد اميرى مطاع بود ، ودر ولايت طبرستان درعهد الداعى الى‌الله كه از ايمهٔ زيديان بود اهل‌طبرستان بر وى بيعت كردند ، وميان او وداعى منازعت رفت ، وى بانيشابور رفت (٣) وآنجامتوطن گشت ، وپسرش را السيد الاجل ابوالحسين محمدبن احمدبن محمدالزبارة مولدومنشأ نيشابور بود ، وخلق بسيار بروى گرد آمدند و بروى بخلافت بيعت كردند ، وحاكم ابوعبدالله الحافظ درتاريخ نيشابور اثبات كند كه مدتى بروى بخلافت خطبه كردند ، پس اميرعبدالله بن طاهركه امير خراسان بود برادر زادهٔ خويش را دخترعلى بن طاهربوى‌داد ، و ازيشان عقب السيدالاجل ابومحمد (٤) يحيى بن محمد بود ، و اونقيب ورئيس (٥) مطاع بود درنيشابور ، و او را سيد آل رسول‌الله گفتندى . وعقب از وى السيدالاجل ابوالحسين محمد بن يحيىٰ بود نقيب ورئيس ومحترم درنيشابور ، وبروى هم بخلافت خطبه كردند وخلق بر وى گرد آمدند ، وهو ابوالحسين محمدبن يحيى بود ، و او اديب‌بود وحافظ‌قرآن (٦) ، راوى اشعار ، محدث ، حافظ تواريخ ، عالم‌بانساب ، فصيح . در ولايت اميرسعيدابوالحسن نصربن احمد اورا بيعت‌كردند ، پس اورا ببخارا بردند ويك چند آنجا (٧) بازداشتند ، پس اطلاق‌كردند وخلعت دادند و ارزاق اثبات

(١) نص ابناء . (٢) در (نب) بعدازين كلمه اين جمله علاوه است : ام ابى الحسن على بنت ابى على‌الفضل بن محمد الطبرسى رحمه‌الله . (٣) آمد . (٤) نص ، ابوالحسين محمد ودر نب ، ابوعلى . (٥) و رئيسى . (٦) نص ، حافظ قرآن . (٧) ويك چند او را آنجا .

کردند - ❁واول علوی بود درخراسان که او را درخراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند(١) - و اورا صاحب‌الارزاق خواندند ، وعمر ابوالحسین محمد بن‌یحیی صدواند سال‌بود ، وفرزند او سیداجل ابوعلی‌محمد شریفترین سادات ونقیب ورئیس ومذکر و واعظ بود ، ومجامع و محافل درسرای او بودی ، و اورا برادری بود سید ابوعبدالله‌الحسین الملقب بجوهرك ، جوانی بود باحدت ، میان او وفرزندان سیدامام ابوعبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، واصحاب امام مطلبی شافعی رضی‌الله عنه(٢)فرزندان سید ابوعبدالله را معاونت‌لازم شمردند ، ونقابت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندان سیداجل(٣) ابوعلی پرا کنده گشتند ، سید امام اجل ابوجعفر محمد یك چند نقیب ورئیس مشهد بود ، وآن مثال که از دیوان سلطان مسعودبن محمود بنام او درین باب نوشته اند (٤) من دارم ، توقیع اینست که : المسعود من سعدبالله ، آنگاه باقصبهٔ سبزوار آمد واینجا متوطن گشت ، وپسر اوسید اجل ابوالحسن علی بافقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی اتصال ساخت ، ومادر سید اجل‌ابوالحسن دخترخواجه(٥)ابوعلی الفضل‌بن محمدالطبرسی بود ، وخواجه‌ابومنصور ثعالبی‌نام‌او واشعاراو(٦)اثبات کند ، وتمامی‌شرح این‌معنی‌در ابتدای‌کتاب‌یادکرده‌آمد(٧).

فصل

در ذکر شعرای فارسی(٨) که ازین‌ناحیت خاسته‌اند

ذکر صدور وبزرگان چون سیداجل عزیز وسید اجل یحیی وامیر رئیس اجل ضیاءالدین محمد وامیر سید اجل بهاءالدین علی وامثال ایشان درین باب اثبات نیوفتد (٩) ، فان‌الشعرادنی درجة‌الرفیع و اعلی درجة الوضیع ، وشعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی‌که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعیدالبیهقی

بود(١٠) ، و ابوالقاسم(١١) کعبی درکتاب مفاخر نیشابور ونواحی آن ،

---

(١) سا . (٢) و اصحاب شافعی مطلبی . (٣) سا . (٤) نبشته‌اند . (٥) سا . (٦) نام این امام واشعار او . (٧) یاد کرده آمد بتوفیق‌الله عز وجل . (٨) پارسی . (٩) بدین‌باب اثبات نیفتد . (١٠) ضا . (١١) و بوالقاسم .

ذکر او وشعر او یاد کند ، و اورا شعری استبزبان بیهقی .

خواجه ابوالحسن علی‌بن عبدالحمید بن علی دابه(۱)

مردی ظریف بوده‌است ، و از ابیات او اینست

ماه‌ازرخ‌خوب‌توخجل‌خواهدشد رخسارتو قبلهٔ چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما اقطاع تو صدهزار دل‌خواهد شد

وجیه‌الفضلا(۲)ابوالحسن علی(۳)بن عبدالحمیدبن علی‌بن عبدالحمید دابه(٤)

و او در دیه‌آباری متوطن بودی ، و وزرا وبزرگان اورا(٥) نیکو نگریستندی ، و اورا اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست که مصنف این کتاب را مدح گوید

آن مرغ کش خرام کدام است برچمن کز مشك تاج دارد و از حله پیرهن
دربرکشیده حله و برسرنهاده تاج آراسته بزینت فردوس خویشتن
بر دوش او سجادهٔ رنگین بی نورد بر فرق او ذؤابهٔ مشکین بی‌شکن
گر آب حکمت تو خورد خاك بادیه برحاج راه کعبه ببندد گل وسمن(٦)
ور درشمال نام تو برخود دمد(۷) سها رخشان‌شود چنانکه سهیل‌است دریمن

و امیر رئیس ابونصر هبة‌الله بن الحسین بن احمدالداریج(۸)

و اورا اشعار بسیار است ، وبیشتر اهاجی باشد ، و ازقصاید او این‌قصیدهٔ غراست که

هرزمان ازعاشقی برمن نشانی دیگراست هر زمانی عشق را با من زبانی دیگراست
یا(۹)من اندرعشق خوبان بریقینی دیگرم یا(۱۰)بخیره‌عشق‌را برمن گمانی‌دیگراست
باز گردآن همی گردد دل خود رای من کزهوای‌او دل وجان درهوانی دیگراست
من بنویی داستانی سازم اند وصف او زآنکه آن دلبر بخوبی داستانی دیگراست
گرچه رخسارش‌بخوبی‌هست چون‌باغ بهار درستمکاری وجور آن‌بت خزانی‌دیگراست

(۱) دایه . (۲) و نبیرهٔ او وحیدالفضلا . (۳-٤) سا • (٥) نص ، ووزرا اورا .
(٦) بر حاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (۷) نص ، دهد • (۸) نص ، الحسین بن الداریج . (۹-۱۰) تا .

همتش در دانش وبخشش بدان جایی رسید کاسمان هفتمین را آسمانی دیگراست
گر نه علم او خرد را از علو مانع بدی راست گفتی خلق کوصاحبقرانی دیگراست
برمزاج پاك او چیره نگردد حرص مال زآنکه ازدانش(۱)ورا درسینه کانی دیگراست
میزبانی دیگری اندر فواید خلق را تا ترا فضل الهی میزبانی دیگراست

فرزند او امیر رئیس عزالأمرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود وهم هجا برطبع وی غالب بود ، ویکی را(۲)هجا کند وآنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا چشم تو راست همچو چپ بادا
پار بد در ربیع بیمارِیت(۳) مرگت امسال در رجب بادا
وله کاوی و دو گوساله وگاورانی(٤) می حکم کنند اینت نکو ایمانی
تا چند طلب کنی ازو برهانی از گاو مگر که بس بود غنبانی(۵)
وله من پیرم واین زنم جوان می خواهد عیبی نبود دلش چنان می خواهد
بسیار از جوانتر و نیکوتر در شهر همی گردد و نان می خواهد
دولت واقبال پیش منبرت بسته کمر نصرتت باشد همیشه بریمین و برشمال
ماه نوخواهدکه بوسدخاك پایت رامدام زآن چونعل مرکبت باشد دوتاپشت هلال
ای دریغاشمس اسلام ار بدیدی علم تو با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال
زنده ترگشتی چوبد الفاظ تو ماء الحیات زندگی بر زندگی بودیش حالا بعد حال

الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر(٦)

مردی متکلم و عابد بود ، وباوقات اشعار انشا کردی ، و ازاشعار او این قطعه است که درمیان(۷) این قصیده است(۸)

برنهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو — رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) نص ، ازآتش . (۲) یکی را . (۳) نص ، بیماری . (٤) ظ ، مخفف گاواره وان (گاواره بان) است و گاواره گلهٔ گاو را گویند . (۵) ظ ، حکایت بانك گاو است . (٦) سا . (۷) که میان . (۸) کذا وشاید چنین بوده : این قطعه است که از میان قصیده ایست .

دست‌تو همچون سحاب است و زبان چون ذوالفقار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون درثمین
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گردد نگون چون شیر بگشاید کمین
آسمان خواهد که همرنگ نگین او بود - لیك نتواند که دارد آسمان زیر نگین

الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبهٔ فریومد بوده است، نسبت او بلقب مجیر الدولة الوزیر باشد و اورا (۱) اشعار وقصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که

دایم ز جهان مباش با ولولهٔ — وز محنت او مگوی با کس گلهٔ
کو مرحله ایست مادرو قافلهٔ — چه نیك و چه بد قافله را مرحلهٔ

حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبهٔ فریومد است از شاگردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابو القاسم الأنسابادی وزیر عراق و خراسان باشد(۳)، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد — عروس باغ و بستان را همی پیرایه بربندد
درخش ازدولب خندان همی بیجاده افشاند — سحاب از دیدهٔ گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه گون دیبا همی دریکدگر(۴) بافد — زبس کان گونه گون لؤلؤ همی بریکدگر(۵) بندد
شکفته لالهٔ نعمان کنون چون لعبتی گردد — که از بیجاده جامی را تهی برفرق سر بندد

الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی

از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

---

(۱) در(نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است : ودر فریومد اورا اعقاب بوده است ، و امیر فخرالدین محمودبن یمین ازجانب والده ازفرزندان او باشد ، زیرا که امیر فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زادهٔ شمس‌الدین محمد المجیری است ، دختر فخرالدین عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والدهٔ امیر فخر الدین محمودبن یمین طیب‌الله ثراهم است . وحکیم ابوالعلارا .... واین عبارات بی شبهه ازمصنف کتاب نیست ، چه ابن یمین صدوهشتاد و دوسال بعداز تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته‌است. (۲) المظفر . (۳) نص ، نسبت او بقوام‌الدین است ابوالقاسم الانسابادی وزیر عراق وخراسان . (٤) نص ، بریکدگر . (٥) نص، دریکدگر . (٦) دیدم که .

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند   هر مرا حالی ز هجران بی‌دل و بی‌جان کند
دل رباید از برم هر گه که رخ پیدا کند   جان رباید از تنم هر گه که زلف افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم   از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
زآن سلسله گشته است غم من همه شادی   زآن سنبله کرده است حق من همه باطل

حکیم محمد بن عیسی النجیبی الباشتینی

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود ، و این خواجه شاعری بود حکیم طبع ، وهیچکس از شعرای بیهق که من دیده ام لطیف سخن تر و زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم ، و مردی نیکو محاورت بود ونیکو اخلاق ، و از اشعار او این قصیده است (۱)

بامن ای جان جهان (۲) تو هر نفس دیگر شوی   گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شگفتم زآن که چون   یك زمان حنظل شوی و یکزمان شکر شوی
دهر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا   گاه فرمانده شوی و گاه فرمانبر شوی
وز همه نادر تراست این خود که اندر یك زمان   هم کنی خصمی و هم اندر میان داور شوی
خود نه اندیشی که چون تو پرده بر داری زروی   در دل من صد هزاران آزر بتگر شوی
بتگری در دل کنی و ساحری در جان کنی   باخرد خصمی کنی و باهوا یاور شوی (۳)

پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان ، بربدیهه گفت

درعجم باشد غریب زین نشان بحری مدید   باسعادت زین مدیح (٤) شاعران همسر شوی
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان   چون بزیبایی همی مدح را زیور شوی
گر سپهر است ازقیاس همچو دریایی سزد   گر تو در زیر سپهر مفرشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین   من همی خواهم که تو بر جهان سرور شوی

الحکیم محمد المفخری

او قرآن خواندی بالحان ، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی ، و اورا (۵) محمدحسن گفتندی ، مردی جهوری بودی ، ونساخ کتب پدرم بود درابتدا (٦) ، وبا وی

---

(۱) این قصیده است که ۰ (۲) نص ، جان و جهان . (۳) درنب ، دو مصراع دوم ازدوبیت آخر بجای یکدیگر نوشته شده است . (٤) زین بدیع . (۵) نص ، اورا . (٦) نص ، بودی ابتدا .

ببخارا رفت ، بعداز آن کارش تباه شد ، و از وراقت ونسخ اسباب معیشت می‌ساخت، او در مرثیهٔ جدم شیخ الاسلام امیرك گوید

کار ایمان بی‌خطر شد شغل‌دین زیرو زبر — تا برون شد شیخ اسلام ازمیان مابدر
چرخ‌سینه برشکافد هرزمان‌زین درد وداغ — دهر مویه برسکالد هرزمان زین‌شوروشر
فخرآزادی محمد شمس‌دین خواجه امام — آسمان فضل و بحر علم و بنیـاد هنر
چون توان گفتن‌که شدشمس کرم زیرغمام — چون‌توان گفتن که شد بحرسخا زیر مدر
درکلام و در ادب درفقه وتفسیر و لغت — کس نبیند مثل وی اندرخراسانی مگر(١)
مسندحکم ازقران مرگ او(٢)شدبی‌محل — منبردین از هوان سوك او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد فراقش تیره فام — اهل بیهق را نباشد درد وغم زین‌بیشتر

الحکیم علی بن ابی‌القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مطبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت افتاد ایجاز را

عمری که بامید تـو بگذاشته ام — والله که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده ام‌کنون‌که این دیده ودل — از کاسه و کیسهٔ تـو برداشته ام

الحکیم المتکلم علی بن احمدبن علی(٣) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخرالزمان مسعود صوابی است ، و اورا قصاید ومثنوی بسیار است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نایی بنظاره ام که تاچون گریم(٤) — کزهجرانت‌همیشه‌می‌خون‌گریم(٥)
هر روز هزار قطره افزون گریم — هرقطره بنوحهٔ دگر گون گریم

وله

دردا که شدی‌و رفتنت ناگه بود — بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال تو همره بود — عمر چو تویی چرا چنین‌کوته بود

الحکیم المقرب محمد بن ابی‌القاسم بن محمدالمعلم

ازقصبه‌بود ، و ازعمرزیادت برخورداری(٦)نیافت ، ازمنظوم‌او این‌دوبیت‌است

(١) نص ، اندر خراسان نی مگر . (٢) نص ونب ، از فراق ومرك او . (٣) نص ، ابی علی . (٤) نص ، نایی بنظارهٔ تو تا چون گریم . (٥) همیشه من خون گریم .
(٦) برخورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشر پدید — وآنکه در جشر را نهان است کلید
برخیره وهرزه چند خواهیم دوید — دردا که درین دوا نخواهیم رسید (۱)

علی بن محمد بن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خویشتن را نهاد ، او خباز بود ، توفی فی عهد شبابه فی سنة احدی وستین وخمسمائة ، اورا اشعار بسیاراست غث وسمین ، وازمنظوم او این دوبیت مشهوراست

ترا چگونه ستایم سزای منصب تو — که هرچه گویم ازآن بهترم همی باید
بزرگی تو بمن بر در سخن در بست — مگر دری دگر ایزد بفضل بگشاید

حکیم (۲) ابوالفضل البیهقی

ازپای ناحیت بوده است ، قریب عهد است ، در روزگار من بود ، اورا اشعار بسیار است ، و از قصاید او اینست (۳)

هرزمان بازم همی جنگ وجدل باسر شود — تا زبیم هجر او رخسار من اصفر شود
یارمن از خوبرویی گر برآید شب ببام — درزمان ازنور روی او جهان انور شود
ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار — دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
هرکه او اندرخلافش یك نفس زد بی خلاف — آن نفس در حلق او بران تر ازخنجر شود
آن مبارك پی اگر او (٤) برنهد برخاك پای — خاك زیر پای او از همتش عنبر شوَد

خواجهٔ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

او را (٥) زیادت حظی نبود ازعقل وعلم ، اما برقانون اسلاف باوقات قصیده نظم دادی ، و اورا قصیده ایست از امهات قصاید وی درمرثیهٔ پدرم قدس الله روحه ، ومطلع آن قصیده اینست (٦)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما — بس زود گشت زیروزبرحال و کارما

الحکیم ابوالقاسم المفخری

پسرمقری محمد مفخری که اورا مقری محمد حسن گفتندی بود ، ذکرپدرش

---

(۱) نص، دردا که درین دردبخواهیم رسید (وشایدچنین بوده است : دردا که دراین دربنخواهیم رسید)
(۲) الحکیم . (۳) این قصیده است . (٤) ظ ، که گراو . (٥) واورا . (٦) مطلعش اینست که .

مقدم است ، اوقصیدهٔ گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (١) ، درآن‌قصیده گوید

تالیف فلك همه سعادت شد ترکیب زمین همه عز ومفخر
احکام قضا همه مفاخر شد تقدیر قدر مکارم بی مر
امروز امام دین یزدان را برجای نهاده اند نو منبر
منبر نه که‌چشم علم‌راخورشید منبر نه که خلد فضل را کوثر
خاکی که برو قدم نهد گردد مشك تبتی و عنبر اذفر
اسرار علوم عالم علوی درخاطراوست جملگی مضمر
ای وارث انبیا بهر مشکل ای نایب اتقیا بدین اندر
رای تو سرای مجد را بنیان لفظ تو عروس شعر را زیور
سنبل بدمد بنامت ازآهن لاله بدمد بمهرت از مرمر
هرگز بضمیرکس درون ناید دریای فضایل ترا معبر

فصل

وازین جوانان که اکنون خاسته‌اند خواجگك است پسر شرف‌الرؤسا علی‌بن مؤتمن‌الملك ابی‌جعفر محمدبن علی‌المستوفی ، و اورا طبعی است ، وشعر او استقامت می‌پذیرد باقبال ممدوح بروی .

فصل

وفضلایی که ذواللسانین بوده‌اند سیداجل جلال‌الدین العزیز بن هبة‌الله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، وابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجباربن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرك ، و السید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی ، والشیخ ابو عبدالله احمدبن محمد بن عبدالله‌البیهقی الزیادی المعروف بخواجگك زیادی ، والشیخ‌العالم علی‌بن محمدالشجاعی ، ونادر الدهر

---

(١) منبری برنهادند .

جعفرالحاکم الزیادی ، و اورا شعر تازی بود وپارسی وتازی وپارسی بهم در آمیخته ، چنانکه قصیدهٔ گوید در هجو اهل دیه جلین ، مطلع اینست (١)

یا اهل جلین احفظوا آیینکم و ذروا التبخترو انقلوا سرقینکم

وخواجه محمد بن عمیرة الجشمی البیهقی (٢) هم ذواللسانین بوده است ، وخواجه - الحسین بن احمدالداریج وپسرش خواجه احمد هردو ذواللسانین بودند(٣)، والادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی (٤) و او را هم قصاید است یك مصراع تـازی و یکی پارسی ، آغاز یك قصیده اینست

زدی اندردلم آتش‌نگارا ولم ترحم فؤاد امستعارا

و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذو اللسانین بوده است ، و شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن البیهقی هـم ذو لسانین بود ، و او را عجب قطعـه ایست پارسی ، (٥) آغازش اینست

آنکه ببردن دل خلق جهان آمده است جان من‌است‌و زومرا کاربجان آمده است

و نجم الائمة جعفر بن ناصح‌الدین محمد القاضی هم ذولسانین بود ، و کمال الدین و برادرش ضیاء الدین ابوالحسن و علی و هما ابنا (٦) محمدبن ابی القاسم علی الزباره هر دو ذواللسانین اند (٧) ، و الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی اگر چه بعلم طب (٨) مشهور بود او را شعـر تازی و پـارسی بسیار است ، و [از] پارسی او اینست که

اسباب مقام سازم و بر سفرم وز ساختنش نبود جز دردسرم

من‌بردم رنج ودیگری برددرم زین‌حسرت ورنج می‌بسوزد جگرم

وسید امام رئیس مجدالدین ابوالبرکات الفضل بن علی‌العلوی الحسینی الاُصغری ذواللسانین است ، وشعر او در تازی وپارسی مطبوع‌است بغایت کمال ، و درین دو صناعت مثل او نیست ، و السید الزکی علم‌الهدی ابوسعید زید العلوی الماشدانی (٩)

---

(١) درهجو اهل جلین ، مطلع آن قصیده اینست . (٢) سا . (٣) بوده اند . (٤) نص ، النحروی . (٥) هم ذواللسانین بوده است و اورا عجب قطعه ایست‌بپارسی . (٦) نص، ابناء (٧) ذولسانین اند . (٨) نص ، اگرچه بطلب علم . (٩) نص ، الماشانی ودرنب ، الماشتانی .

سم ذواللسانين بود ، و دراقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته‌اند .

حکایت — از پیران شنوده‌ام (۱) که در دیه ریود ناطوری بوده‌است، یکچند غایب‌شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسؤال کردند (۲) ، گفت کتاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدتها بود تا بتکرار آن (۳) نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة من عجائب الدنیا .

فصل

در ذکر بزرگانی که از ناحیت بیهق خاسته اند

قصبهٔ سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید دیدم درنیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اند مرد بیش نماز جمعه نکردند ، و بیش‌ازین خلق‌نبود درآن عهدکه امیرخراسان یزید بن‌المهلب جامع‌قهندزرا مناره کرد و عکرمة مولی ابن‌عباس را آنجا بفتوی دادن بنشاند وشهر بن حوشب را . وشهربن حوشب یکچند درمقام قهندز(٤)معتکف بودی یکچند دربیهق .

وعجب نباشد که از رساتیق ونواحی بزرگان خیزند .

امیرابوطلحه‌شرکب‌وابرهیم بن‌شرکب از روستای‌اسپند(٥)بودند وملك یافتند . سرهنك ساوتکین از خسترو بود . ابوقابوس(٦)ملك الشام والروم از دیه سلومه بود از ناحیت خواف(٧) . وامام عهد سفیان ثوری(٨) مدتی دربیشك قصبهٔ رخ متوطن بود وآنجا آرام گرفت ومحمیان از وی حدیث روایت‌کنند(۹) در وقتی‌که دربیشك متوطن بود . حرب میان منوچهر وافراسیاب درناحیت بست بود وهردوپادشاه پیش‌از جنگ آنجا متوطن بودند . بلاش بن فیروز اینجا که در بیهق بلاشاباد بنا کرده است با برادر خویش قباد(۱۰)بن فیروز پدر نوشروان (۱۱) مصاف کرد و برملك استیلا یافت(۱۲)وبرادر را

(۱) شنیدم . (۲) پرسیدند . (۳) که بتکرار آن . (٤) درجامع قهندز . (٥) اسفند. (٦) وقابوس . (۷) نص ، خاف‌و درنب ، خراب . (۸) و امام سفیان‌ثوری. (۹) روایت‌کردند . (۱۰) ابرقباد . (۱۱) نوشیروان . (۱۲) نص ، مصاف وبرملك استیلا یافت .

براند . از کاریز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند ـ پادشاهان ماوراء النهر ـ که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند .

و ازناحیت بیهق از بزرگان خاستند ، الوزیر ابوالعباس جعفر بن محمد خیر که وزیر سامانیان بود ، و اصل او از دیه ایزی بود ، و این اوقاف را که(١) اسباب اجارتی خوانند وی وقف کرده است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمه چون دلفند ، وبعضی از آزاد منجیر(٢) ، وبعضی از دیه باغن(٣) ، وبعضی در دیه راز .

﴿ دیگر ﴾ خواجه ابوالحسن بندار پدر نظام الملك که یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ امیر ابوالفضل الزیادی و امیر ابوجعفر الزیادی(٤) و امیر زیاد الزیادی .

﴿ دیگر ﴾ ابوسعید الفاریابی ، و اول ابوسعید که عمل سلطان کرد و درین ناحیت کشته آمد او بود .

﴿ دیگر ﴾ معین الملك ابوالقاسم علی بن سعید الخسروآبادی که نایب وزیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه الله ، وآن قصه(٥) یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ برادر زادهٔ وی شهاب الملك ابومنصور احمد بن الحسین بن سعید ، توفی شهاب الملك (٦) یوم الاربعاء الخامس والعشرین [من] ربیع الاول سنة احدی واربعین و خمسمائة .

﴿ دیگر ﴾ خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر که عامل ری بود و وزیر سلطان مسعود چنانکه یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ امیر اسفهسالار سیف الدین ابونصر محمد بن ابی الخیر بود ، و اواز خسروجرد بود ، درنیشابور مدارس ومساجد ساخت ، و درخسروجرد(٧) ونیشابور رباطات وعمارات(٨) بسیار کرد ، توفی فی سنة عشر وخمسمائة .

﴿ دیگر ﴾ وزیر تاج الدولة ابوالقاسم احمد بن عبدالله البیهقی که وزیر خوارزم بود ، وآنجا اورا عمارات وجامع وآثار بسیار است ، و درجامع قصبه این صفه که روی درقبله(٩)

---

(١) واین اوقاف که . (٢) نص ، وبعضی آزاد میخر و درنب ، و بعضی از آزاد میخر . (٣) وبعضی دردیه باغن . (٤) نص ونب ، الزیاد . (٥) و این قصه . (٦) شهاب الملك ابومنصور . (٧) نص ؛ مساجد ومدارس ودر خسروجرد . (٨) وعمارات خیر . (٩) روی بقبله .

دارد او فرموده است از مال غز وخوارزم .

﴿ دیگر ﴾ اجل شرف‌الدین ظهیرالملك علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذکره .

﴿ دیگر ﴾ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال‌الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذکره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، ومردی مشفق(۱) وخیر وطالب صلاح بود .

﴿ دیگر ﴾ شهاب‌الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، وپسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یك چند دیوان وکالت سلطان اعظم سعید سنجر رحمه‌الله برسم او بود ویك چند عارضی(۲) .

﴿ دیگر ﴾ موفق‌الدین عثمان بن ابی زیدالبیهقی المغیثی از ربع کاه که مدتی عمید بغدادبود ومقرب بحضرت خلافت ، ودرهمدان برحمت حق‌تعالی پیوست ، وگفتند که‌او را زهر دادند والله‌اعلم . و او عمید بغداد بود درعهد خلافت المقتفی لأمرالله بن المستظهر بالله .

﴿ دیگر ﴾ امین‌الدین حمزة بن علی بن احمدالبیهقی المعلم بود والی هرات ، و اورا امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وروضهٔ اورا زیارت کنند ازجهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت ونیابت وزارت داشتند . آن قوم که‌برتبه ازین جماعت کمتر بوده‌اند(۳) و از دنیا واعمال سلاطین حظوظ یافته‌اند درضبط حساب نیایند ، غفرالله لهم ولجمیع المسلمین والمسلمات .

﴿ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است(۴) ﴾

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق(۵) بجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی‌از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان(۶) آذرك نام بود ، و آذر آتش‌بود یعنی‌آتشك ، یکی بیامد و دهقان‌را را بولادت‌پسری مژده داد(۷) ، منجم طالع‌استخراج کرد وگفت این پسر لشکرکش وسفاك باشد ، وآن زایجهٔ طالع با احکام برکاغذی اثبات

---

(۱) منفق . (۲) نص ، یکچند . (۳) نص ، آن قوم که بر ترتیب ازاین جماعت‌کمترند .
(۴) نص ، افتاده . (۵) در روستای . (۶) و این دهقان . (۷) بشارت داد .

کرد و بآذرك داد، واین پسر حمزهٔ آذرك بود که چندان خون بریخت، ولشکراز سجستان باطراف خراسان کشید، وفرزندان این‌منجم بسبب این حکم از آفت حمزهٔ آذرك نجات یافتند. وحمزهٔ(۱) آذرك چنانکه یادکرده آمد بسبزوار آمد، وجمله‌بالغان واطفال مذکر را بکشت فی جمادی‌الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین، و از آنجا بدیه طبرزندجان که نورندگان(۲) گویند رفت، زعیم پیش آمد وطاعتداری نمود ومذهب‌او قبول کرد، ولشکر را درسرای مردمان فرود آورد — وآن وقت این دیه خطهٔ بزرگ داشت — و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بباید کشت، چنان کردند، وحمزهٔ آذرك گرفتار نیامد وبجست وبسجستان رفت ولشکر آورد(۳) واهل این‌دیه را بسوخت و دیه خراب کرد، ودرحدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل وبالغ(٤)، وآثار آن مقابر ظاهر است.

* ﴿ واقعه ﴾ بودن زلزله و خرابی مواطن ناحیت و باصحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی‌سنة اربع واربعین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن اهل اسفراین وجوین این ناحیت را فی سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة.

﴿ واقعه ﴾ حادثهٔ احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند، غلامی ازآن امیرك دبیر تیری بانداخت، برحلق‌احمد توانگر آمد و او کشته آمد، لشکر او بهزیمت باز گشتند، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنة ست وتسعین وثلثمائة. (۵)

﴿ واقعه ﴾ سلطان محمودبن سبکتکین (٦) فرمان یافت درغزنین فی‌شهور سنة احدی وعشرین واربعمائة، اگرچه پسرش سلطان محمدبن محمود بجای او بنشست وسلطان مسعود بدر اصفهان بود درنیشابور وبیهق خطبه برسلطان مسعود کردند وبرسلطان محمد خطبه نکردند، و سلطان محمد(۷) کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند، او بسلطان

---

(۱) حمزهٔ. (۲) نص، و از اینجا طرزندجان که نورندگان. (۳) و باز لشگر آورد. (٤) خلق بسیار را بکشت. (۵) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (نب) نیست. (٦) سلطان محمود سبکتکین. (۷) سلطان محمد.

مسعود کس فرستاد، وسلطان مسعود بتعجیل ببیهق آمد، ولشکر سلطان محمد که بنیشابور(۱) می‌آمدند از مروالرودباز گشتند.

﴿ واقعه ﴾ درشهورسنهٔ تسع وعشرین واربعمائة بعداز غارت بسیار چنانکه بهفت سال(۲) بیرون قصبه کشت نکردند — کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود — برسلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند، درین(۳) هفت سال گوشت گوسفند نخوردند، آنگاه خواجه ابوسعید را (٤)برهٔ بدست آمد، قربان کرد، واهل ناحیت را (۵) در خنبره‌ها شوربا و گوشت فرستاد، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه وگیاه عزیز بود، وتملك برآن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها وحایطها وامثال این.

﴿ واقعه ﴾ درمیان بازار قصبه(٦)محاربه افتاد — شهرجنگ — اهل محلهٔ میدان ومحلهٔ سردیه را، اسفریس ومیدان وکوی‌سیار از یك جانب بودند واهل محلهٔ سردیه وشادراه و سراشغمبر(۷)ونوقابشك ازیك جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب، وجنگ بردر مسجد آدینه گسسته شد فی‌شهور سنة ست وثمانین واربعمائة، ٭وچون جنگ ساکن‌شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذاردند و برجنازه‌های کشتگان نمازکردند، و این جنگ ازجوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام(۸).

﴿ واقعه ﴾ درسبزوار هم‌درمیان بازارمحاربه افتاد میان‌خدم سدیدالدین مسعود مختار وخدم اجل جمال‌الدین الحسین بن علی‌البیهقی من اولاد الکسائی النحوی، وخلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد یوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین وثلاثین و خمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ خصومتی افتاد در نیشابور میان طایفهٔ کرامیان و دیگر طوایف یوم‌الثلثاء الرابع‌عشر من صفر سنة تسع وثمانین واربعمائة، واصحاب امام ابوحنیفه واصحاب شافعی مطلبی(۹) رضی‌الله عنهما(۱۰)جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی‌القضاة ابوسعید محمدبن احمد بن

---

(۱) که ببیهق. (۲) هفت سال. (۳) ودرین. (٤) خواجه ابوسعید بندار را.
(۵) و اهل قصبه و اهل ناحیت را. (٦) درمیان قصبه در بازار. (۷) وسراشغنبر.
(۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه است. (۹) نص، و اصحاب مطلبی. (۱۰) سا.

محمد بن صاعد بود ، مقدم شافعیان فخرالاسلام ابوالقاسم بن امام‌الحرمین ابی‌المعالی الجوینی ، و ازناحیت بیهق مدد خواستند ، وجماعتی آنجا رفتند ، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبه تعدی کرد ، واین محاربه درمیدان رجا بود .

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن قصبه وتخریب شاه دیوار قصبه(۱)بفرمان ملك عضدالدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی‌محرم سنة تسعین واربعمائة ، وسبب این آن بود که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی ازقصبه برفت تا بفریومدرود ، نماز خفتن بخسروجرد رسید ، جوانی چند مست برراه نشسته بودند ، حاجب خواست‌که ایشان را چون بخمرخوردن مشغول بودند(۲) از راه برانگیزد ، برنخاستند وخصومت کردند وسنك درفخرالدین(۳)انداختند ، دیگر روز فخرالدین (٤) با قصبه آمد ، پسرش سید رئیس عزالدین(٥)زید ودیگر سادات حشر برگرفتند و بخسروجرد رفتند وجنگ کردند ، و دروازهٔ خسروجرد بسوختند و یك محله غارت کردند ، پس ملك ارغو از جهت تادیب را (٦)بیامد ویك محلهٔ سبزوار [را] غارت کرد ، و شاه دیوار وقلعه خراب کرد ، جنك خسروجرد بود فی‌شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة .

﴿ واقعه ﴾ زکی ابوسعدعلی(۷)الجرجانی مردی‌بود از جرجان بازرگانی‌کردی ، بخدمت اجل جمال‌الدین حسین بیهقی آمد واین قلعه‌را عمارت کرد فی‌سنة احدی وثلاثین و خمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ خاتون ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمهاالله(۸) فرمود تا این قلعه خراب کردند فی‌شهور سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، بار دیگر عمارت کردند فی شهورسنة ثمان واربعین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ بیست هزاردینار بارهاق وتشدید بواسطهٔ غلامان وموکلان بی‌محاباحاصل کردند از ناحیت ، اول آمدن سلطان اعظم سعید(۹) سنجر رحمه‌الله بخراسان سنهٔ خمس وتسعین واربعمائة .

---

(۱) سا . (۲) نص ، مشغولند . (۳) در سید فخرالدین . (٤) سید فخر الدین . (٥) شمس الدین . (٦) از جهت‌تأدیب . (۷) ابوسعدبن علی . (۸) سا . (۹) اول عهد آمدن سلطان سعید .

﴿ واقعه ﴾ سلطان اعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد میان خسروجرد وقصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روزیکشنبه یازدهم[(۱)] صفر سنة ست وعشرين وخمسمائة[(۲)] اینجا رسید ومقام کرد تایکشنبه بیست و پنجم صفر، وترکان خاتون روزی بضیافت* سدیدالدین‌مسعود مختار رفت وروزی بضیافت[(۳)] جمال‌الدین حسین بیهقی رفت.

﴿ واقعه ﴾ ملك‌ارسلان ارغو وبرادرش جلال‌الدین بوری برس اینجا رسیدند هریکی جداگانه فی سنة سبع وفی سنة ثمان وثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ امیرقزل سارغ[(٤)] ازمحاربهٔ اهل نیشابور بازگشت یوم‌الثلثاء منتصف‌محرم سنة تسع وثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین ببیهق آمد و ده روز اینجامقام ساخت، ومحاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی‌نرسید، آنگاه‌بجرجان رفت، آنجا از امیرزاد حبشی بن التونتاق[(٥)] هزیمت شد، ابوالمعالی[(٦)] قومسی‌درین باب قصیدهٔ گوید که[(۷)]

براهیحت شمشیر شاه مظفر — بجنگ قزل سارغ[(۸)] الله اکبر

﴿ وقایعی که [در] قدیم افتاده است[(۹)] ﴾

فرود آمدن امیر خراسان نصربن سیار دروقت هزیمت بر درقصبه، وآمدن حمید قحطبه از جهت[(۱۰)] امیر آل محمد ابومسلم براثر وی، وگریختن نصر، وخلق بسیار ازلشکر نصر کشته آمد درآخر عهد بنی‌امیة و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

☆ ﴿ واقعه ﴾ فترتی افتاد از گذر غلامان اجلی[(۱۱)] بعداز قتل وی فی شهور سنة اربع و ثلاثین و خمسمائه، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این‌سال بود.

﴿ واقعه و خبر ﴾ خصومتی افتاد میان اهل خسروجرد و قصبه از جهت رؤیت

---

(۱) نص ، یازدهم . (۲) ضا . (۳) از نشان ستاره تا اینجا از «نص» افتاده است .
(٤) نص ، غزل سارغ . (٥) در جهانگشای جوینی نام این شخص داد بیك حبشی بن التونتاق ضبط شده است . (٦) بوالمعالی . (۷) سا . (۸) غزل سارغ .
(۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر . (۱۱) اجل .

هلال عید، وعادت چنان رفته بود که بنماز عید بقصبهٔ خسروجرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خلیفه و امیر احمد خجستانی فی شهور سنة ثمان وثمانین ومأتین مسجد جامع قصبه بنانهادند، وتجدید عمارت آن اتفاق افتاد بردست امیر ابوالفضل الزیادی سنة سبع عشرة وثلثمائة. عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع وستین واربعمائه، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئات عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

﴿واقعه﴾ آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت برای کشتن اهل طزرفی سنة احدی وعشرین و خمسمائه.

﴿واقعه﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد (۲) و حصار دادن وجنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رساتیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع واربعین و خمسمائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (٤) از مردم سرناحیت بیهق هلاك شدند، دردیه راز هزار شخص بود هفده مرد بیش نماند، و دردیه (٥) باغن همچنان، و دردیه (٦) ششتمد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنهٔ تسع و اربعین وسنهٔ خمسین و خمسائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند — و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم — که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است.

﴿واقعه﴾ آمدن حشم غز با لشکر (۹) بی‌عدد با ملك معظم جلال الدین محمد بن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بیستم جمادی الاخرة سنهٔ اربع و خمسین و خمسائة تا بیست و هفتم این ماه، وپیش ازین

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست. (۲) ینالتکین بن محمد بقصبه. (۳) نص الی منتصف سنة. (٤) وبا و بلا متراکم، درین سال. (٥-٦) نص دردیه. (۷) در نیشابور. (۸) نقل کردند. (۹) نص، غربای لشکر.

تا ختنی می آوردند . اما جنك متواتر این هفت روز بود .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر بوری برس بن قاریغ بناحیت بایالات ومقطعی ازجهت خوارزمشاه ملك عادل اتسز بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینه غرهٔ ذوالقعدة (۱) سنهٔ ست و ثلاثین و خمسائة تا بیست و یکم ذوالحجة (۲)

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بفال را تا پادشاهان آن (۳) نتوانند دید ، و هر پادشاه که آن (٤) دیدی عمر او بسیار نماندی ۞ درشهور سنهٔ تسع و ثلاثین و خمسمائة درجمادی الاخرة ورجب (٥) ، وپانزده شخص را در دیه داورزن هلاك کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد وسه روز آنجا مقام ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود (٦) ، و از آنجا بجانب طریثیث رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کرد ، امیر ایلتت را که شحنهٔ نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید النقبا محمد بن یحیی العلوی رحمه الله بخواند ، باخیل وحشم و متجندهٔ نیشابوربیامدند ، وحشر ناحیت بدیشان بپیوست ، وپانزده روزدرناحیت مقام ساختند ، وخوارزمشاه (۸) ینالتکین باز گشت ، وکفی الله المؤمنین القتال .

﴿ واقعه ﴾ برجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنة ثمان و ثلاثین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ درایام ملوك سامانیان عاملی بود قصبه را ازقصبهٔ مزینان ، اورا ابوسعیدك خواندندی (۹) ، و از ندمای امیرحمید بود ، وچون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و مردم از وی در رنج و بلابودند ، و درتمهیدقواعد ظلم بهمه غایتی میرسید ، شبی در دیه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و اورا بدار آخرت فرستادند . واین سیم ابوسعید بود (۱۰) ازعمال که دربیهق کشته آمد .

﴿ واقعه از عمال بیهق یکی دیگربود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

---

(۱) ذی القعدة . (۲) ذی الحجة . (۳) این . (٤) که آن درخت . (٥) درجمادی الاخرة . (و) رجب سنة تسع و ثلاثین وخمسمائة . (٦) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (۷) که شحنهٔ نیشابور بود خبر شد . (۸) نص، خوارزمشاه . (۹) نص، خواندند . (۱۰) بوسعیدبود .

و رؤسای ناحیت مکافحتی بود ومنازعتی ، و اوچهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته(۱) بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم(۲) و شکایت و رفع ظلامه مشغول وبیست شخص اینجا تیمار اسباب واولاد ایشان(۳) میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی ودفتر شکایت و تظلم تکرار میکردندی ، واین درآغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که برملك صاحب جیوش السلمین چغربیك داود بن میکائیل درشهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان(٤) وعشرین واربعمائة ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم(٥) بفقیه رئیس ابوعبدالله ومتصلان او رسید ، وبانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهور سنة خمسین و اربعمائة .

﴿ واقعه ﴾ چون سباشی(٦) که امیرخراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود وصدهزار سوارجنگی داشت و دویست پیل بخراسان آمد درخراسان قحط بود وعلف ونفقه نایافت ، وچغری و طغرل وبیغو هرسه برادر تاختن می آوردند (۷) ، او بگرگان رفت برای علف را (۸) ، و چندین سال(۹) برین برآمد ودر بیهق چنانکه یادکرده آمد چند سال کشت و درونبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست وپنجم شعبان سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائة ، سلطان مسعود(۱۰) حاجبی را با آلت وعدت تمام بفرستاد ، این حاجب(۱۱) بیامد وبرسر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار(۱۲) بود در دیه ایزی وجلین ونوقاریز ، واین وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، ولشکرش دست بغارت وتاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تاازین درخت پسته بسیاربِبریدند ، وگفت درین چوب دهنیت است وخوش(۱۳) می سوزد ، واین درختهای پسته جمله براشترنهاد وباغزنی برد ، مردمان خراسان اورا حاجب پاك روب لقب نهادند(۱٤)

(۱) نص ، تا این سنه . (۲) و بتظلم . (۳) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان .
(٤) نص ، و ثمان . (٥) ازین تظلم . (٦) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ باشکال متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، وقرینهٔ ضم اول آنست که صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در یك موضع میگوید سوباشی در زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است . (۷) هرسه تاختن میآوردند . (۸) برای علف . (۹) و چند سال . (۱۰) نص وب ، سلطان محمود . (۱۱) واین حاجب .
(۱۲) فستق بی نهایت . (۱۳) نص ، خوش . (۱٤) لقب دادند .

﴿حکایت﴾ جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من در نزدیك سباشی رفتم ، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت وصد هزار سوار ودویست پیل مرتب در حکم وی بود ، صاحب خبر(١) درآمد و گفت ده سوار ترکمان درناحیت تکاب دیده‌اند ، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند ، و لشکر برنشاند و تعاویذ و مصاحف برداشت ، وادعیه میخواند و می دمید ، ومرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم وایشانرا نبینم ، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست ، جز خیر و خیرت نباشد (٢) ، بیرون آمدم ، مردمان را گفتم(٣) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده‌است.

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین‌الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد ، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود ، و گفت شحنه از وی سه دینار ستده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است وایشانرا بایکدیگر لجاج و مکالمت مؤدی بملاکمت (٤) وجامه چاك کردن اتفاق افتاده است ، سلطان شحنه رابخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد وده درم و تاوان جامه باز ستدن ، آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد ، و فرمود تاشحنه را بسه پاره کردند و از ساباط اوش هون بیاویختند

ذاالمعالی فلیعلون من تعالی   هکذا هکذا والا فلالا(٥)

﴿واقعه﴾ پس از زهر دادن ومرگ سلطان ملکشاه دردوازدهم شوال سنهٔ خمس وثمانین واربعمائة فترت واستیلای عیاران درقصبه پدیدآمد(٦) ، تا که سید اجل زاهدفخرالدین ابوالقاسم فریومدی (٧) قدس‌الله روحه از فریومد بیامد ، وپنج ماه پیوسته بااهل سلاح وچاکران سوار وپیاده تا روز با شمع ومشعله گرد قصبه طواف می‌کرد ، تاهیچ متغلب

(١) حاجب سر ، و شاید (صاحب سر) باشد. (٢) نص ، روا نباشد . (٣) مردمان را ، وگفتم . (٤) و گفت شحنه ازمن سه دینار ستده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کردهٔ و شما را با یکدیگر لجاج و مکالمت بوده . (٥) نص ، هکذا و هکذا الا فلا لا • (٦) نص ، پدید آمدند . (٧) الفریومدی .

وناپاك بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند ، واز خاص مال خویش بر خدم و یاران انفاق تمام میفرمود (۱) ، وهذا هوالسعی المشکور والعمل المبرور .

﴿واقعه﴾ پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمدبن جمعة البندار را (۲) یکی از جوانان خواجگان که او را محمدبن ابی سعد بن علیك خواندندی (۳) بکشت فی ذی القعده سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، و این قاتل بگریخت وبعراق شد ، و بعد از آن اندر خدمت (٤) سلطان محمدبن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول ، وبعد از آن نبیرهٔ او من قبل بنته ابوسعید الداری ، و هو عبدالله بن احمدبن الحسین الداری (٥) در غمرات جنایات وقواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود (٦) ، غوغااجتماع واجب دانستند (۷) ، وخواجه امیربن علی بن حیدر که از خواجگان (۸) ناحیت بود اورا هلاك کرد فی یوم السبت الثانی عشر من ذی‌القعدة سنة‌اثنتین واربعین وخمسمائة - وکان سکران حیران - و این روز مریخ درثور بود بردرجهٔ طالع بیهق .

﴿واقعه﴾ وسلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت - برادر مادری خویش (۹) - گذر بر قصبه کرد . وتا دارالملك اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر برقصبه کردی وببام قلعه‌رفتی‌وترنج ونارنج درعراده مینهادی ومی‌انداختی (۱۰) . وسلطان‌آلب‌ارسلان گذر برناحیت کردی هروقت که بغزو روم رفتی . اماسلطان سنجر رحمه الله دونوبت بدین ناحیت (۱۱) بیش گذر نکرد ، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بپادشاهی ، ودیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت .

﴿واقعه﴾ خصومتی‌درديه رزقن ازربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدين محمد وعزالدين ابونعیم (۱۲) وغلامان پدرش شهاب‌الدين روز یکشنبه بیست ودوم صفر سنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائة ، وکارهای عظیم‌ازآن تولد کرد ، ومشایخ وسادات (۱۳)

---

(۱) انفاق میکرد . (۲) المختار را . (۳) نص ، خواندند . (٤) در خدمت .
(٥) ضا . (٦) مینمود . (۷) واجب داشتند . (۸) که از خواجه زادگان .
(۹) نص ، یابرادر هم مادری خویش . (۱۰) نص ، و می انداختندی . (۱۱) برین ناحیت . (۱۲) بو نعیم . (۱۳) سادات ومشایخ .

مدتی بدرگاه رفتند وآنجا بماندند تا کهایالت بیهق بسید اجل جلال‌الدین محمدرحمه‌الله تفویض افتاد .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر ارقش خاتونی وکشتن اهل طزر وانداختن رئیس ایشان از منارهٔ قصبه ـ معروف بحسن سیمین بود ـ فی‌شوال سنة احدی وعشرین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیرقجق سلطانی بناحیت وخراب کردن دیه طزر وکشتن جماعتی ازاصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان‌فی‌شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسپه سلطانی(١) وکشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس وثلاثین وخمسمائة(٢) .

﴿ واقعه ﴾ محاربه افتادن میان اهل سبزوار واهل قصبهٔ جشم بیست وپنجم ذوالقعدة سنهٔ سبع و ثلاثین و خمسمائة ، ونوبت دیگر این مقاتله رفت فی الرابع والعشرین من رجب سنة ثمان‌وثلاثین و خمسمائة .

فصل

﴿ درغرایب چیزها که ازبیهق خیزد که بدان منفرداست(٣)ازبقاع ونواحی‌دیگر ﴾

﴿ اول ﴾ فضلا و ادبا باشند ، که بیهق را در ایام گذشته تهامهٔ صغری خوانده اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند ، و امروز که ملت طراوت علم منسوخ شده‌است و همم طلاب ادب در مهاوی قصور ونقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان درصناعت ادب ومعرفت لغت عرب کامل باشند وایشان را نظم ونثر دست دهد .

﴿ دوم ﴾ خطاطان ناسخند ، واین ازغرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد ، واین هم از عجایب روزگار باشد ، وبدیع الکتبة علی‌بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق (٤) باز خوانند ثانی ابن البواب وابن مقله است ، و داماد او معین‌الافاضل(٥) محمدبن علی‌بن حیدرالأحنف الاخرینی‌المقری وجد پدر او فقیه محمد احنف اخرینی

(١) آمدن امیرآق‌سنقر ازخیل روسبه سلطان . (٢) در (نب)این واقعه‌پیش‌از واقعهٔ آمدن امیرقجق نوشته‌شده‌است . (٣) نص ، که بدان منفرد . (٤) کذا ودر (نص) بی نقطه نوشته شده است ، وشاید بنبق باشد و نبق بمعنی کتابت است . (٥) و معین‌الافاضل .

فقیه وشاعر بود، واز اخرین دهستان بود، شعر اودر وشاح دمیة القصر بیاورده‌ام،
خطاط است وناسخ که در روزی زیادت از دو طبق (۱) کاغذ بخط منسوب نویسد، و
ارباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاك، علی الجمله آنچه بدیع الکتبة بخط خویش
بنویسد وشمس الائمة والحاج محمدبن الفقیه ابی‌علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و
تسریس (۲) وتجلید آن قیام نماید اعجوبهٔ بودکه درین اقالیم مثل آن خط وجلد دشوار
یابند (۳)، وامسال فقیه حاجی محمد موذن مصحفی قرآن از بهر صلاح‌الدین صالح
خاتونی برقطع تاجلد کرد بتکلف تمام، بیست دینار دستمزد کردند آن ترسیس وتسریس
وتجلید را، ایزد تعالی عین الکمال (٤) صرف کناد.
«سیم» علمای بزرگ خیزند درین خاك در انواع علوم، اما تا در خاك بیهق باشند
هیچ رتبت و درجه نیابند، مگر غربت وسفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش
برخورداری یابند.
«چهارم» در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست.
«پنجم» در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در
حدود بغدادباشد، و درنواحی نیشابور وطوس وسرخس و مرو وهرات مثل آن نباشد.
«ششم» در قصبهٔ سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر رافراونق (۵) در داخل قصبه.
«هفتم» درین ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه (٦) :دیه جلین،
قصبه سبزوار، خسروجرد، کسکن، سدیر، کراب، باشتین، نامن (۷)، دیوره، جشم،
خسروآباد، مزینان، بهمناباد. فریومد، ده بیشین، اکنون در هشت موضع میرود.
«هشتم» دیهی است برسر روستا آنرا کروزدخوانند، درخراسان هیچ آب سبك وزن تر
از آب کروزد نیست، وبتجربت بدانسته اند، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده
بخفت و لطافت.

(۱) ش، ورق بزرك کاغذ را در سبزوار طبق می‌گویند. (۲) ش. شیرازه بستن که تشریز هم گویند، وترسیس درلغت بمعنی اصلاح آمده‌است. (۳) نص، یابد. (٤) عین الکمال از آن ترسیس و تسریس و تجلید. (۵) ش، معرب فراونك و آن محلی است که آب کاریز برروی زمین نمایان وجاری میشود. (٦) ضا. (۷) نامین.

﴿ نهم ﴾ اعجوبه‌ایست آب قصبهٔ سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] گوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند .

﴿دهم﴾ کفشگران باشند که اینجا کفش سیم دوز وامثال این دوزند از موزهٔ زنان ومردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

﴿یازدهم﴾ در دیه ششتمد آبی باشد شیرین گران سنگ که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲) ، وانجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد ، وانجیر سفید (۳) وزرد فریومد خشك توان کرد .

﴿دوازدهم﴾ در دیه کیذر انار بود بغایت کمال ، تنك پوست وآبدار وخرد دانه .

﴿سیزدهم﴾ در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سروستانی گویند (٤) و در ششتمد هم باشد بغایت(٥) لطافت ، تنك پوست ، یك دانهٔ خرد دارد ، از آن بسیار بکارتوان برد ، و در دیه ثرد افرور (٦) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست ، آن را انگور سرایی خوانند .

﴿چهاردهم﴾ در دیه کهناب ، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا.

﴿ پانزدهم ﴾ در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین ، آنرا ماول خوانند ، هم تابستانی هم (۹) زمستانی ، ومثل آن در نواحی نیشابورنیست .

﴿شانزدهم﴾ در دیه طبس ناحیت ، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد وگفت در سالی مرا ازین یك‌درخت پانصد من روغن جوز دخل بود ، * وهر که از اهل دیه حاضر بود برآن گواهی دادند(۱۰) .

﴿هفدهم﴾ در دیه طبس نوعی تالك (۱۱) بود آنرا رازیان خوانند ، مانند نیشو گرگانی

(۱) اعجوبه است آب سبزوار وآب عبدالرحیمی را که گوگردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیگر که گوگردی باشد . (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد . (۳) سپید . (٤) خوانند . (٥) و در ششتمد هم یابند وبغایت . (٦) کذا ، ودر نب یزد افروز نوشته و شاید یزد افروز یا پژدافروز باشد و پزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است . (۷) نص ، برف . (۸) باشد . (۹) وهم . (۱۰) ضا . (۱۱) ش ، بکسر اول ، نوعی از سیب‌است.

وازآن کاملتر، و ازطریق طب منافع‌وفواید آن بیشتر است ازمنافع و فواید نیشو(۱).

﴿هژدهم﴾ در کوه رزقن و کوه شاره ودربز ، اگر پرورنده(۲) باشد ریباج(۳) بود نیکوتر از آن که در کوه نشابور بود. (٤)

﴿نوزدهم﴾ در کوه طبس در حد بازقن معدن جمست(٥) باشد. ودر کوه شاره معدن زر ومس بغایت نیکو.

﴿بیستم﴾ در قصبهٔ خسروجرد ودیه اباری انواع‌میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ وسپید و بلبلی و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن ، و انبرود تابستانی و زمستانی ، وانگور رئیسی (٦) و سپیدشی (۷) وطایفی وخسروانی و پرنیانی و ملاحی و زورابدی (۸) وکیذکانی و کاولستانی (۹) و سپید بلخی وسیاه لشی (۱۰) وگرمهٔ کنارزی وفانیذ انگور وهریوه وسیاه هریوه (۱۱) وسلیمانی‌ورازقی که‌درنواحی نیشابور بدان کمال ولذت وگوارندگی هیچ میوه نباشد.

﴿بیست‌ویکم﴾ دردیه کیذقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو ، وشفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده‌ام.

﴿بیست ودوم﴾ در دیه مهر ودیه ششتمد خامه باشد که در هرات وباد غیس وجمله بلاد خراسان ومازندران مثل آن قلم نبود ، واز قلم تحریر درخراسان ومازندران بهترین آن بود که در دیه مهر بیهق خیزد ، آنگاه آنکه در دیه ششتمد باشد ، آنگاه از آن ناقص تر قلم جرجانی ، واز آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد.

﴿بیست‌وسیم﴾ (۱۲) در دیه خسروآباد جامهٔ نمط قالی(۱۳) بافند که درخراسان مثل آن نبافند(١٤).

---

(۱) وفواید این‌بیشتر است از فواید ومنافع نشو. (۲) نص، اگر پرورده. (۳) ریواج. (٤) باشد. (٥) ش، بفتح اول وثانی نوعی از سنك معدنی است. (٦) ریبی (وشاید زیبی باشد). (۷) کذا و درنب سپیدستی نوشته، وشاید شبی بمعنی‌زاجی باشد. (۸) در نص بی‌نقطه و در نب وروراندی نوشته شده است. (۹) نص، کارسابی (۱۰) کذا ودر نب لشنی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب بیشت و آن لغتی است در بست. (۱۱) ش، هراتی. (۱۲) وسوم. (۱۳) ش، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده وبعید نیست‌که (متقال) محرف این‌کلمه باشد. (۱٤) نباشد.

﴿ بیست وچهارم ﴾ اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند بغایت نیکو که درنواحی نیشابور نبافند .

﴿ بیست وپنجم ﴾ از دویین ونواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی(۱) ، وهمچنین اشخار(۲) . وخواجهٔ زکی علی بن الفضل الباسنقانی(۳) رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمود تا درنیشابور غلامان اورا جامهٔ عتابی(٤) وآمدی(٥) وکلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تا نوبتی چند اشتر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند ، و بمن نامه کرد که معذور دار(٦) که من قدم درهقانی و مفرج(۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را(۸) برین هیأت وصفت یافته‌ام .

﴿ بیست وششم ﴾ در دیه فریومد انجیر سرخ وانجیر زرد خیزد چنانکه خشك کنند ، و درکتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق‌تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجوداست(۹) ، وآنجا کاریزهای آب بسیار است ، وهوای سهلی وجبلی دارد ، میوهٔ آن بغایت موافق بود ، و از تناول آن امراض کمتر تولد کند .

﴿بیست وهفتم﴾ (۱۰) درفریومد وحدود آن خلیه منج انگبین(۱۱) باشد وعسلی بغایت کمال چنانکه‌در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿بیست وهشتم﴾ در دیه سدیر وغیرآن خربزهٔ ملاق (۱۲) باشد منسوب بترکمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است ، وخربوزهٔ گرمهٔ مأمونی ، وعبدلکی واین

---

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنك قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بباسنقان معرب پاسنگان است . (٤) ش ، بروزن ضرابی نوعی از بافتنی که بفارسی خارا گویند . (٥) ش ، نوعی از بافتنی وبعید نیست که (احمدی) محرف آن باشد . (٦) نص ونب ، معذور دارد . (۷) کذا وظاهراً (مخرج) است . (۸) که بمن (من) قدم در دهقانی ومعیشت ازحلال وخرج بی‌شبهت تر رابح (راسخ) دارم واسلاف خودرا . (۹) نص ، موجود بود . (۱۰) نص ، بیست وهشتم و درنب ، بیست و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را دربعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .

نوعی از گرمه بود ، و حمشادی بدان نزدیك بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنك و غیر آن ، ودر دیه باغن و دلقند خربزهٔ هندی ، ودر دیه راز و کهناب خربزه‌بخاری ولاری‌وطبری ، ودردلقند خربزهٔ کرنبه‌واین‌نوعی‌ازخربزهٔسرخ خریفی‌بود .

قصهٔ سرودیه کشمر و سرودیه فریومد

زردشت که صاحب‌المجوس بود دو طالع اختیار کرد(۱) ، وفرمود تابدان‌دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در دیه کشمر طریثیث ، یکی در دیه فریومد . ودر کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند . المتوکل علی‌الله جعفربن المعتصم خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند ، و اوبنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت (٤) بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهربن عبدالله بن طاهر(٥) که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند وببغداد فرستند وجمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند وشاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت(٦) درگذرد ، چه‌هزار سال زیادت است تااین درخت کشته اند ، واین درسنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین‌وقت هزار وچهار صد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نباید و بدین انتفاع(۷) دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیرعتاب‌بن و رقاء الشاعرالشیبانی را — و او ازفرزندان‌عمرو بن کلثوم‌الشاعر بود — بدین‌عمل‌نصب کرد ، واستادی درو گر(۸)بود درنیشابور که مثل او نبود ، اورا حسین نجار گفتندی(۹)، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند(۱۰). واستدارهٔ

---

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (٤) نبشت . (٥) طاهر عبدالله‌طاهر . (٦) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارك وبدین انتفاع . (۸)درودگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .

ساق این درخت چنانکه درکتب آورده‌اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است ، هرتازیانه رشی وربعی بذراع شاه ، وگفته‌اند درسایهٔ آن درخت[۱] زیادت از ده‌هزار گوسفند[۲]قرار گرفتی ، و وقتی‌که آدمی نبودی وگوسپند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی ، وچندان مرغ گوناگون برآن شاخها مأوی داشتندکه اعدادایشان کسی درضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد[۳]در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها وبناهای بسیار خلل کرد، ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان[٤] پوشیده‌گشت و بانواع اصوات خویش[٥]نوحه و زاری می‌کردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند[٦] ، وگوسپندان که درظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصدهزار درم صرف افتاد در وجوه آن تااصل‌آن درخت ازکشمربجعفریه بردند، وشاخها وفروع آن‌برهزار وسیصد اشتر[۷]نهادند، آن روزکه بیك منزلی‌جعفریه رسید آن‌شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو ندید و از آن برخورداری نیافت . قال علی‌بن الجهم فی‌قصیدة[۸]السرویسری‌والمنیة تنزل . واین‌بود شب‌چهارشنبه لثلاث[۹]خلون من شوال سنة اثنتین وثلاثین ومأتین[۱۰] ، باغر ترکی باجمـاعتی از غلامان باشارت منتصر[۱۱] قصد متوکل کردند ، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود وبحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیدة فیها

لنعم الدم المسفوح لیـلة جعفر | هرقتم وجنح‌اللیل سود دیاجره
فلاملی‌الباقی‌تراث[۱۲]الذی‌مضی | ولا حملت ذاك الدعـاء منـابره

واحمدبن ابراهیم الأسدی گوید

هکذا فلیکن منایا الکرام | بین نای ومزهر[۱۳]و مدام
بین کاسین اروتاه جمیعـا | کاس لذاته و کاس الحمـام

---

(۱) که درسایهٔ این درخت . (۲) گوسپند . (۳) بیفتاد . (٤) نص ، چندانکه پوشیده گشت . (٥) اصوات‌خوش . (٦) نمودند . (۷) بر سیصد استر . (۸) فی‌قصیدة له . (۹) نص، املة. (۱۰) ش ، این‌سال جلوس متوکل است برمسند خلافت نه سال قتل او (عت) • (۱۱) نص، باجماعتی از غلامان منتصر • (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب • (۱۳) نص ، مرند و در نب مزهر .

وقال   کم آمن متحصن فی جوسق (۱)   قد آب منـــــه بلیلة المتوکل

وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزدیك ، و درآن سال (۲) والی نیشابورکه آن فرمود (۳) - ابوالطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند ، درودگر وآهنگر وشاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند ، واین از اتفاقات عجیبه است .

وسروفریومد عمروبقا بیش از آن (٤) یافت ، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة بماند ، دویست و نود ویك سال پس از سر و کشمر (٥) ، ومدت بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود ویك سال بود (٦) ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرابسوختند ، وحالی ضرری بوی وحشم وی نرسید ، ازیرا که (۷) بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، وآن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (۸) ، و ممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی عجیب (۹) پدید آمدی ، وبعد از آن امیرینالتکین بماند تا سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة ، چهاردهسال دیگر بزیست (۱۰) ، وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را درآن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

«اعجوبه» باران آغاز کرد درششم حزیران سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائة تا هشتم حزیران که هیچ انقطاع نپذیرفت ، وآفتاب درسیم درجهٔ جوزا بود ، چندان (۱۱) خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان (۱۲) بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود برف آمد دوشبانروز و یخ بند افتاد هفتهٔ ، و این از عجایب الدنیا بود ، و این سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنة ستین و خمسمائة .

---

(۱) نص ، جوشق . (۲) نص ، و در آن عهد و سال . (۳) که آن فرموده بود .
(٤) نص ، بیش از وی . (٥) بیش از آن بقا یافت تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة ، دویست و نود و یکسال پس از سرو کشمر بماند . (٦) ظ ، هزار و ششصدو نود و شش سال (عت) .
(۷) زیرا که . (۸) و زردشت که آن درخت کشته بود آتش پرست بوده است . (۹) عجب .
(۱۰) ضا . (۱۱) وچندانی . (۱۲) نص ، که بنان .

فصل

مؤيد الدولة والدين خسروخراسان ملك المشرق آی ابه خلدالله دولته دهم محرم سنهٔ احدی وستين وخمسائة با لشکری جرار سوار وپياده(۱)بدر قصبه‌آمد ، و آنجا محاربه بر تواتر رفت ، وديوارقصبه برجانب جنوب خراب کردند بسنك‌منجنيق ، و خلايق بسيار کشته آمدند . اصفهبد فخرالدوله گرشاسف‌بن مرداويج بن گرشاسف بحکم توسط اين محاربت قطع کرد ، و ملك المشرق (۲) رهاين ستد از اولاد و اعزهٔ اکابر قصبه ، و ايشان را بانيشابور نقل کرد ، وباز گشت في‌الخامس من صفرسنة‌احدی و ستين وخمسمائة ، و نوبت ديگر محاربه رفت في جمادی الاولی و جمادی الاخرة من سنةاثنتين وستين‌وخمسمائة ، برجانب مغرب‌قصبه درمحاذات‌سالاران منجنيق‌نهادند ، و دو ماه پيوسته جنك رفت ، و جماعتی از حشم خوارزم چون اميراسن آبه بيغو و امير نجم الملك علی خواجه واميرايسن و امير بوری بسملی (۳) بفرمان سلطان‌معظم تاج الدنياوالدين ايل ارسلان‌خوارزمشاه اينجا بودند ، و اتفاق افتاد باز گشتن(٤) ملك مشرق و آمدن موکب سلطانی معظمی تاج الدينا و الدين بمبارکی (٥) بخراسان اول يوم من رجب سنة اثنتين (٦) وستين وخمسمائة ، و در خسرو جرد قتال رفت ، وشهر وقلعه خراب کردند فی ذی‌الحجة سنة احدی وستين وخمسمائة ، خطبه کردند بسلطنت در سبزوار (۷) بر سلطان معظم تاج الدنيا (۸) والدين ملك الترك و العجم ايل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز روز عيد اضحی سنة احدی وستين و خمسمائة ، در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار (۹) بر وی خطبه کردند و درنيشابورفی رمضان سنة اثنتين (۱۰) وستين وخمسمائة (۱۱)

ذکر ساداتی که در خسروجرد وغير آن مدفونند

دربيهق السيدالحسين‌بن محمدبن‌الحسين‌بن عيسی‌بن زيد بن علی بن حسين‌بن‌علی‌بن

---

(۱) پياده و سوار . (۲) وملك مشرق . (۳) بسملق . (٤) نب ، و باز گشتن . (٥) نب ، وبمبارکی . (٦) نب ، اثنين . (۷) در شانزوار . (۸) نب ، الدنيای . (۹) نب ، در سانزوار . (۱۰) نب ، اثنين . (۱۱) ش ، ظاهراً دراين جامه مفادسه جملهٔ سابق رابطور خلاصه مکرر کرده است . (عت) .

ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ع ، چنین گویند که مادر او دختر موسی کاظم بود ، و امام علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام خال او بود ، بردر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان ، و رنود بشب (۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند وقصد مال ایشان کرده ، و آن‌حالت بکشتن ادا کرده واین سید کشته آمده ، پس مشایخ و اعیان وعلمای خسرو جرد باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند ، واین سید رادفن کردند و از روضهٔ او زیارتگاهی ساختند .

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن‌محمد بن موسی‌الکاظم ع در دیه آباری بیمار شد از اسهال ، واو را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی تاختن آورد ، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند .

وبعداز آن برادر سید اجل رکن‌الدین ابومنصور وهوالسیدالحسین بن‌علی‌بن محمدبن محمدبن محمدبن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن‌المکفوف بن الحسن‌الافطس بن علی الاصغربن زین‌العابدین علی‌بن الحسین‌بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمان یافت ، و او را در جوار ایشان دفن کردند . و بعد از آن در آن خانهٔ پیشین سید اجل عزالدین زید بن السید الاجل‌الزاهد فخرالدین ابی‌القاسم علی بن ابی یعلی زیدبن السید العالم علی‌بن السید الاجل ابی‌الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی [الاصغر] بن زین‌العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند ، وبعدازآن خاك و روضهٔ سید اجل عالم سعید العزیزبن هبةالله بن علی بن محمد — و نسب او (۲) پیش ازین یاد کرده شد — و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت . آن قبهٔ بزرك مجدالملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم . و در قصبهٔ جشم بر جانب قبله مشهدالناصر بن محمد بن احمدبن الحسین العلوی الحسینی

---

(۱) نب ، و روز وبشب . (۲) نب ، ولقب او .

الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی‌است ، یکی ابورفاعة تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . درمیان بازار قصبهٔ سبزوارمشهد سیدحسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم‌السلام است .

فصل — فی خاتمة الکتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقهٔ کهنه است برجامهٔ نودوخته ومیوهٔخشك در میان میوهٔ تر (١) نهاده ، ومثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد واگرمحروم ماند پژمرده گردد ، وازین(٢) گفته اند که الدین بالملك یقوی . وچون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق‌تعالی روی‌ندارد ، سیجعل‌الله(٣) بعدعسر یسرا . وچون‌مجالس‌رفیعه زادها الله رفعة محط رجال باشد وتحفهٔ فضلا و علما (٤) در آن مجالس چون صحایف امان و پیراهن یوسف علیه السلام باشد و هر یکی را روضهٔ رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (٥) آراسته شناسند ، و دیدهٔ جهان بین راسرمهٔ سرور از مطالعهٔ آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیه و مدایح (٦) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [اما] بمواعظ ونصایح مشغول می‌شوم که در دوجهان ثمرهٔخوب دهد ، واذا خذالله میثاق الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه .

ببابد شناخت که هر اوایل ومبادی که مخلوقات را هست باواخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد ، ما عندکم ینفد وما عندالله باق ، وکل نعیم لامحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

---

(١) از نشان ستاره دریك صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نص) افتاده است (٢) نص ، ازین . (٣) نص ، سیعجل . (٤) علما وفضلا . (٥) نص ، وارهای برهان . (٦) نص ، و در اثنیه مدایح .

فقرا ومحاویج ورؤس واذناب درین مقام متساوی باشند .

آنکس که برو، زجاه و نعمت اثراست ... در خدمت او هزار زرین کمراست
بـا درویشی که قدر او مختصر است ... اندر نفس باز پسین سر بسر است

باید که شیطان را چنان برمکامن احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد (۲) که استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی دهد راهی (۳) روشن یابد و این ندا بسمع او نرسد که آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین . دشمن خویش باشد هرکه چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب معرفت را در عقدهٔ حرص وحب دنیا بکسوف مبتلی گرداند، و در آن دم که (٤) سکرة الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد وجاه و نعمت رمیده گردند و خدم و حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب اومید (٥) تیره شود، و اورادرخانهٔ وحدت ووحشت بخاك لحد تسلیم کنند، وهر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشهٔ ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند، و هر که بجزع مشغول شود وندبه آغاز کند میگوید من بی‌تو دردنیاچه کنم، هرگزبرخاطرش گذر نکند که او در آن جهان بی مال (٦) و نعمت وخدم وحشم وبی ساز راه قیامت وتوشهٔ آخرت چه کند . وبدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس‌وصاحب ایمانم، که این رادلایل وعلامات بسیار بود، ایمان ومعرفتی که درین جهان ترا (۸) از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی ومعاصی (۹) مانع وحاجز نیست درآخرت ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد، وتا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود چراغ نورندهد، [همچنین] تاعقیدت واداء اوامر واجتناب ازنواهی (۱۱) جمع‌نشود نور سعادت‌اثرخویش‌ننماید . و درهمه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده‌اند مگردرین قضیه که معصیت حق تعالی زیان کاراست و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت بر آن بلا بر بلاست . آن وقت که حربهٔ ملك الموت دستبرد خویش بنماید چندان

---

(۱) اقوال . (۲) راه ندهند . (۳) راه . (٤) نص، و در آن که . (٥) امید .
(٦) نص ونب، که او درین جهان با مال . (۷) نشاید شد . (۸) که ترا دراین جهان .
(۹) برمعاصی ومناهی . (۱۰) و تایلیته . (۱۱) نص، از نهی .

قلق و ناشکیبایی پدید آید که ثمرهٔ آن جز حسرت نبود، و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة . و اگر کسی معصیت نقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا می‌دارد . اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود، روزی می گذشت با وزیری‌عالم عاقل، مردی رادیدکریه‌المنظر جامه از خرقهٔ مزبله برهم پیوسته(۲) و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او نجاست می سوخت‌واز گاورس طعامی ساخته بکارمیبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می‌کرد و و میگفت (٤) خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب، ملك گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است (٥)، وزیر گفت ایها الملك‌نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این (٦) نسبت‌دارد که نشست وخاست وطعام ولباس این‌مرد وزن با مملکت ونعمت تو، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هرکه را که‌دیده(۷)بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصغیر درین لذات دنیا نگرد، قال رسول الله صلی الله علیه : لوکانت الدنیا تزن (۹) عندالله جناح بعوضة ما سقی منها کافراً شربة ماء .

❊ حکایت ❊ گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملك (۱۰) و ولایت و کامرانی وخوشدلی وآسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نا رسیده وهیچ‌چشم‌زخم در محل رفیع او (۱۱) اثر نا نموده، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثار کرده و زمین مانند آبگینهٔ شامی گشته مفارق جبال سپید شده و پیری در وی اثر کرده و مساکن و مواطن لباس حواصل پوشیده درخت ازبرگ برهنه گشته وحرارت آتش معشوقهٔ حیوانات شده (۱۲) وتاریکی شب سیاهی از قار وجناح غراب و ذوایب

---

(۱) ودرحکایات . (۲) نص، برهم پیراسته و درنب، برهم پیراسته پوشیده • (۳) نص، بیتی ناموزون می‌گفت (نب) بیتی بغنای می‌گفت • (٤) نص، ومی‌گفتند • (٥) این چه زندگانی و دناءت همت است • (٦) همین • (۷) هرکه را دیده • (۸) سا • (۹)نص، یزن • (۱۰) درملك • (۱۱) نص، و رفعت او • (۱۲) نص، گشته •

جوانان ولباس مصیبت زدگان ومداد وراقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی‌شد ، او بخواب دیدکه در بیابانی تنها گرفتار آمده [(۱)] وخاك آلود و گریزان [(۲)]، ناگاه شیری [(۳)] بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چون برسر [(٤)] کوه رسید و شیر [(٥)] بوی نزدیك گشت یکی وادی دید درآن وادی‌چاهی ، این ملك‌ازبیم آن‌شیر [(٦)] خویشتن اندر آن [(۷)] چاه انداخت ، ازهول این ازخواب بیدار شد ، بی‌قرار چون دانه برتابهٔ گرم ، اشك از فوارهٔ دیده بررخساره [(۸)] میراند

کان فجاج الارض حلقة [(۹)] خاتم   علیه فلا یزداد طولا ولاعرضا

حالی بپیغمبر آن عهد وحی آمدکه فلان ملك را تنبیه کن وبگو که وفود لطایف من پیوسته برتواتر بتو میرسیده است وعون ومواهب‌وتوفیق [(۱۰)] من دل ترا تقویت و ترویح ارزانی‌میداشته ، چرا مینالی‌وجزع چرا می‌کنی ، من‌ترا تنبیهی بارزانی‌داشتم، مسافر که هوای صافی ولمعان ماه‌شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، وتشنه‌چون بآب زلال رسید [(۱۱)] تنگدلی چرا کند ، ازما تنبیهی یافتی‌کـه کرم ما بدان سماحت نمود وملکی یافتی‌که راه زوال آن مسدود است ، انفاس وساوس شیاطین از تومنقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازارگاه تنبه بهای تمـام یافت ، ما درجیب غیب‌جواهر مسرت‌تو ودیعت‌نهادیم ، فلا تعلم‌نفس‌مااخفی‌لهم‌من قرة اعین ، اشجارمساعی ترا بغوادی ایادی ولواقح منایح مدد دادیم ، وآفتاب‌حسن اتفاق درین‌شب تاریك‌ترا از افق [(۱۲)] توفیق برآمد واین غفلت وتقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس‌المحب علی الالام صابرة   لعل مولمها یوما یداویها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبزگرداند ولب مراد تو بازخنداند [(۱۳)]. آن بیابان مثال مرگ‌است ، وآن تنهایی تنهایی قیامت‌است ، لقدجئتمونا فرادی‌کماخلقناکم اول مرة ، و آن خـاك خاك مذلت وحسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

---

(۱) نص ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نص ، شتری . (٤) بسر . (٥) نص ، و شتر .
(٦) نص ، آن‌شتر . (۷) در آن . (۸) بر رخسار . (۹) نص ، خلقة . (۱۰) سا .
(۱۱) نص ، رسد . (۱۲) نص ، از آفاق . (۱۳) نص ، بازخندد .

ازعلم [۱] وعمل وطاعت وعبادت ، وآن کوه مظالم وخصومند ، وآن شیر متقاضی حساب است که برا ثر تو می‌آید ونامهٔ معاملهٔ تو بدست تو میدهد [۲] وتو میگویی یالیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه ، وآن چاه سزا وجزای افعال تواست [۳] ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تاچند حساب عمال و وکلا نگریستن ، یکچند درحساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرك جهلا وتنسی　　　سریع الحساب شدید العقاب [٤]

در وقت فرمان دادن بحبس وقتل بندگان حق تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فغلوه ، وخذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم [٥] ، تابرکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، وسور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکر والله (الی قوله) ونعم اجر العاملین ، وبشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

﴿ اول ﴾ همه رنج است وعنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد [٦] ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی [٧] ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بارکشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان درهراس دام وتله ، وحوش در رنج ازیکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة　　　فلا تأكل الشهد الا بسم

الا انما الدنیا علی المرء فتنة　　　علی کل حال اقبلت اوتولت

کفی حزنا للمرء ایام دهره　　　تروح [٨] له بالنائبات وتغتدی [٩]

وکیف یرجی المرء فیها سلامة　　　وما سلمت منها الحصی والجنادل [١٠]

﴿ دوم ﴾ دنیا بی‌وفاست ، با کس قرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضیع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار ویوما عند بیطار ،

---

(۱) برهنگی از علم . (۲) نص ، ونامهٔ معامله که بدست تو می‌دهند . (۳) تو است که . (٤) درنص ، این بیت نیست . (٥) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم وخذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه . (٦) نص ، باشند . (۷) نص ، نبینی . (۸) نص ، یروح . (۹) در(نب) این بیت نیست . (۱۰) در(نب) بعدازین بیت قصیدهٔ ظهیرفاریابی راکه مطلعش اینست : گیتی که اولش عدم واخرش فناست ، نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین   فغدوها لتجمع و رواحها لشتات بین

دنیا تنقل[1] من قوم الی قوم

انما الدنیا بلاء[2] لیس للدنیا ثبوت   انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

﴿ سیم ﴾ سریع الزوال والفناست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاك الامثل فیء   اظلك ثم آذن بالزوال

﴿ چهارم ﴾ خسیس گوهر است ، دیبا لعاب کرم ، انگبین لعاب مگس ، گوهر جنین صدف مشك از نافهٔ آهو ، سیم و زر از سنگ ، میوه ازچوب ، چیزی که خسیس گوهر بود در وی رنج بردن بی‌فایده بود ،

وفی الاصل غش والفروع توابع   وکیف وفاء النجل والاب[3] غادر

﴿ پنجم ﴾ عاقبت همه تباهی است ، وتباهی [از] عفونت است[4] ، هرچه بنهی بعاقبت عفن شود و تباه گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله   فسادا و ما فی ذاك شك ولاریب

﴿ ششم ﴾ باظالمان وبیهنران بیش از آن سازکند[5] که با اهل هنر ، ترسای رومی با صدهزار دینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا

واخو الدرایة والنباهة متعب   والعیش عیش الجاهل المجهول[6]

﴿ هفتم ﴾ باهوا سازد که آب روی تو ببرد ، باعقل نسازد که ترا در دوجهان وجاهت ونباهت آرد

الضب والحوت قد یرجی اجتماعهما   ولیس یرجی اجتماع العلم والمال

﴿ هشتم ﴾ بدان مقدار که بوی مشغول گردی از رضای حق تعالی ونعیم آخرت بازمانی ، ومن کان یرید حرث الدنیا[7] نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب ، اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا

---

(۱) تنتقل . (۲) کذا ، ومشهور (فناء) است . (۳) والام . (٤) نص ، وتباهی و عفونت است و درنب ، وتباهی وغیره نیست . (۵) سازد . (٦) در (نب) بعدازین بیت این دو بیت را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عسر ، ومعدن منها صوم المسار ، کایمان علیها عقد عز ، و مجموع الالوف علی العیار . و تصحیح این‌دوبیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ايا طالب الاموال اقصر فانما … باخذك منها حظ عقباك[۱] يبطل

﴿ نهم ﴾ هرچند بيشتر از وى[۲] جمع كنى سيرنشوى ، ويك ذره درسفر آخرت باتو همراه نباشد ، تؤخذ[۳] عنك الدنيا وتسأل[٤] يوم القيامة عنها وتعاقب[٥] عليها . قال عليه السلام : منهومان لايشبعان طالب علم وطالب دنيا ، حرص دنيا دردى بى درمان است.

والحرص داء عياء لادواء له … ومن اتى بابه يخذل ولم يعن

﴿ دهم ﴾ كمال امور دنيا درنقصان وانحطاط بسته است[٦] ، حتى اذا فرحوا بمااوتوا اخذنا هم بغتة

اذاتم امر دنا نقصه … توقع زوالا اذا قيل تم

وسرّ جمله دنيا اين آيت است ، قوله تعالى ، اعلموا انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة ، ايزد تعالى[۷] توفيق طاعت واجتناب ازمعصيت بارزانى داراد .

تمام شد اين كتاب تاريخ بيهق بحول الله تعالى[۸] وقوته ، فانه لاحول ولا قوة الا بالله ، وآنچه مقدار وسع وامكان وطاقت[۹] بشريت واستعداد اين مصنف بود درين باب مبذول داشته آمد ، حق تعالى اين گذشتگان را از رحمت ومغفرت خويش نصيب كامل وحظ وافر بارزانى[۱۰] داراد ، وماندگان را برقاعدهٔ شريعت وسنت ثبات قدم روزى كناد ، ⁕ بحق النبى وآله واصحابه وعترته الاخيار الابرار . وفرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الكتاب فى الرابع من شوال سنة ثلاث وستين وخمسمائة بقرية ششتمد[۱۱].

وفرغ من تحرير هذا النسخة[۱۲] العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه وشفاعة جده كمال الد . . . . بن شا . . . ا . . . طاهر . . . . . والحمد لله رب العالمين فى غرة الشهر[۱۳] جمادى الآخرة سنة خمس وثلاثين وثمانمائة[۱٤].

---

(۱) نص، دنياك . (۲) از وى بيشتر . (۳) نص ، يؤخذ . (٤) نص ، ويسئال (٥) نص ، ويعاقب . (٦) و انحطاط است . (۷) سا . (۸) سا . (۹) مقدار وسع و طاقت . (۱۰) ارزانى . (۱۱) از نشان ستاره تا اينجا در (ب) نيست . (۱۲-۱۳) كذا . (۱٤) كاتب نسخهٔ برلن در آخر كتاب چنين رقم كرده است : اين نسخهٔ تاريخ بيهق مرقوم و منقول است از نسخهٔ اصل كه مرقوم شد در سنهٔ ۸۸۸ . وفرغ من تحريره راقم الحروف فى شهور سنة ۲٦٥ هجرى فى بلدة لكهنو .

تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

ص ۲

س ۱۵ عثمان . . . . این نام در اسامی اجداد مؤلف بتحریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود (غیان) است بتشدید یا نه عثمان .

ص ۷

س ۱۷ مطلبی شافعی . . . . نسبت و لقب محمدبن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است .
این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ۵٦ و ۲۵۵) بهمین ترتیب و در یك جا (ص ۲٦۸) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در (نب) در دو موضع شافعی مطلبی و در یك موضع مطلبی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت (شافعی مطلبی) صحیح تر است .

ص ۱۳

س ۱۱ و دیدهٔ بازعبرت . . . . از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال میرود اینست : و دیدهٔ بازعثرت بخیوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ از خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن بپرهیزد .

ص ۱۹

س ۱۳ بعد از وی وهب بن منبه . . . . در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ (بعد) تاخر زمانی متبادر بذهن میشود در صورتی که زمان وهب بن منبه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱٦ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته ومحمدبن یسار در سال ۱۵۱ بدرود جهان گفته است . و ظاهراً مراد مؤلف تاخر در فضلیت و شهرت بوده است نه چیز دیگر .
س ۱۸ تهذیب التاریخ . . . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

س ۸ ماتا ببیهق . . . داستان هلاك زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ٦۵ هجری بنوتمیم در خراسان بر خلاف

عبدالله بن‌خازم (فرمانروای خراسان) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ، و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بسه دسته تقسیم شدند ، یك دسته بریاست حریش بن هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دستهٔ دیگر که عثمان بن بشر رابریاست برداشته بودند همچنان برمخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میبردند و بالاخره در سال ٦٦ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می‌تاختند ، ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مأمن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بتسلیم‌شدند ، ابن‌خازم عثمان بن‌بشر را با تنی چند که زهیر بن‌ذویب عدوی و وردبن مفلق عنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد ؛ حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعهٔ آنها را شنید سخت اندوهناك شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است انشاکرد . در بیت پنجم (ابعد زهیر ....) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می‌کنند . نساخ کتاب مفهوم لفظ (ورد) را ندانسته و آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده‌ایم (ورودا) نوشته اند .

ص ۲۵

س ۹ قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین ..... قنبر مولای علی ٤ باتفاق ائمه حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، ومؤلف او را در ردیف صحابهٔ مصطفی ص که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته اند یادکرده و این ظاهرا نظر بشرف خدمت وملازمت علی ٤ بوده است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی ازاهل سنت (که مؤلف بگواهی‌آثارش از آن جمله بوده است) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند اقامت صحابهٔ مصطفی ص یکی از فضایل و محاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است که اصل‌اقامت صحیح ومسلم باشد ، ولیکن‌صحت آن محل تردید بلکه‌موردانکار است ، زیرا قنبر مولای علی ٤ بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمهٔ او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف‌کشته شد و این خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره ولااقل در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محلهٔ قنبرعلی نام دارد ، و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید وغریب‌مینماید ، ولی وجودقنبر نام راهم که مؤلف باتعیین مسکن ومدفن واولاد و احفاد یاد می‌کنند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ، و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید ازنوادگان اوهم بوده است در بیهق ساکن و متأهل شده ودرنیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن برمردم مشتبه‌شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند ، سمعانی در انساب خود در ذیل نسبت(قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبرمولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشود که قنبر مولای علی ع سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یادکرده است ببیهق رفته و درآنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد، و از قرائن این احتمال وجود کوچه یامحلهٔ سراشغمبر (مخفف ومحرف سراچه قنبر) است درسبزوار که درزمان مؤلف هم بهمین نام معروف بوده است. ر. ك. صفحه ۲٦۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

س ۱ قال المأمونی لابی عبادة یهجوه .... مأمونی ابو طالب عبد السلام ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت واز احفاد مأمون خلیفهٔ عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند. مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی درآنجا بسر برد، وصاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سعایتها کردند، و با اینکه صاحب بسخنان غرض آلود آنها وقعی نمی نهاد مأمونی از انجام کار بیمناك بود و عرصهٔ ری بروی تنك مینمود و عاقبت از صاحب اجازهٔ سفر خواست وپس از رخصت یافتن با دلی آزرده بنیشابور رفت، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که ثعالبی در یتیمةالدهر مینویسد مدد و راهنمایی کردتا بخدمت امیر و سپهسالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست، در بخارا او را بعزت و احترام پذیرفتند و دربارهٔ او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب وادرار کافی برقرارداشتند، و اودر بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تادر سال ۳۸۳ درچهل سالگی وفات یافت.

از مطالعهٔ شرح حال این شاعر باقرائنی کهاز اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته واصل عبارت مؤلف چنین بوده است: قال المأمونی لا بن عباد یهجوه، و نساخ آنرا تحریف کرده و (لا بی عبادة) نوشته اند. و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابوعبادة نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او برآید ذکر نشده است.

ص ۳۵

س ٦ ابکو..... این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو نسخه (انکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید.

س ۹ وآن دیه عبدالرحیم بن حمویه است...... این دیه در جای دیگر (ص ٤۸ س ۱٦) بهمین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است، لیکن آب عبد الرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل بعبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار بمرور ایام و دهور نام کاریز را تغییر داده و عبدالرحیم را بعبدالرحمن بدل کرده اند ، کنیهٔ حمویه بطوریکه در (ص ٤٧ س ٧) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است ، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند ، والله اعلم .

س ۱۷ تبشن . . . . این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشهٔ نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبشن مینوشته اند و بعد ها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام برآن محل مانده است ، لیکن در فرهنگهای فارسی (تبشن) دیده نشد ، و آنچه ضبط کرده‌اند (تبش) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمهٔ آب گرم بدین نام می خوانده اند ، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نساخ تحریف کرده وبنون نوشته اند ، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمهٔ طبسین تثنیهٔ طبس (ر . ش . طبس) باشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبشن واصل فارسی آنرا تبشن انگاشته است ، و بهر تقدیر توجیهی که برای تسمیهٔ این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمهٔ آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کنند و نام محلی را بتصحیف بخوانند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف اورا پیروی و تلفظ خودرا ترک کنند .

ص ۳٦

س اول طبشن . . . . این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که طبس بوده و نساخ تحریف کرده اند ، وهم‌احتمال میرود که مؤلف‌مطابق توجیه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طبشن یا طبش) یاد کرده باشد ، ودر هر صورت صحیح آن طبس است . (بتعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طبس وطبشن نوشته شده است رجوع کنید) .

س ٦ دساکر هما‌ی در . . . این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهرا دسکره یا دساکر همای در بوده است ، دساکر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای کوشک مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند . و اما همای در دراین عصر نام دو دره نزدیک بیکدیگر است در شمال دیه‌موسوم‌بدرخت ، و بمحاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود ، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکرهٔ بیت‌النار دسکرهٔ همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دساکر همای در خوانده اند .

ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد سبج ..... این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً (نب) مانند دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی میرود که هردویك نام و (سبج) که صحیح آن (سبخ) است وصف علیا باد باشد ، وبنابر این علیا باد سبخ همان دیه خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می شود و دردوفرسنگی ششتمد واقع است .

ص ۳۸

س ۶ نحاب .... این کلمه در (نب) نخاب نوشته شده و کتابت متن صحیح‌است ، و این نام را امروز نهاب می نویسند و می‌گویند که بمعنی نه آب‌است .

ص ۳۹

س ۶ بسا کوه ...... این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر (ص ۳ و ص ۲۳۰) بشین نوشته شده و در اینجا هم ظاهراً بشا کوه است ، مخفف پیشا کوه .

س ۱۶ نسبه بهمن بن اسفندیار ...... بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ قدیم‌فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی‌وقسمتی‌هم درتحولا ت پی در پی دوخط اخیر و مقداری هم در نتیجهٔ تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خودرا مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هرکلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در بیشتر موارد تطویلی بی فائده است ، و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامهٔ بهمن بنقل آنچه در فارسنامه نو شته شده اکتفا نمو دیم (ذیل ص ۴۰) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلا ف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ ابن اثیر و ابن خلدون مستفاد میشود نقل می کنیم : بهمن بن اسفندیار بن کیستا سب بن لهراسب بن کی کاوس بن کینیوش بن کیقاوش بن کینیه بن کینیه بن کیقباد بن راع بن میسرة بن نوذر بن منوچهر .

ص ۴۰

س اول و اسمه عامر و یقال بنیمین بن یهودابن ...... این عبارت محرف مینما ید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقولی بنیامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج بیان نیست . در نسبت بهمن ببنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیرخود

گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج‌الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، ابن . و نساخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند .

ص ٤٤

س ۷ حمزة بن آذرك خارجی . . . . صاحب تاریخ سیستان ویرا بنام حمزة بن‌عبدالله هم یاد کرده و او را از نسل زو بن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او درسال ۱۸۱ ووفاتش درسال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر درتاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است باتبدیل ذال بتاء) وخروج اورادرسال ۱۷۹ ووفاتش‌رادرسال ۱۸۵ضبط کرده‌لیکن‌درحوادث‌سال۱۹۲ مجدداًاز قتل‌وغارت‌او درهرات وسجستان سخن رانده است .

مؤلف تاریخ بیهق هم درباب حمزه اشتباهی‌کرده و در این موضع و درموضع دیگر (ص۲۶۷) سال وفات اورا بجای سال خروج اوگرفته و تصریح‌کرده است که حمزة بن آذرك درماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سجستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است دربادغیس نه‌سال خروج او .

ص ٤٦

س ۱۲ و یحیی‌بن زید‌بن زین‌العابدین . . . ورود یحیی‌ببیهق بنا بضبط ابن اثیر در سال ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف درسال ۱۲۶ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه‌ای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل‌یحیی در جوز جان بوده و جسداورا هم پس از قتل‌بدار آویختند و همچنان بردار بود تابامر ابومسلم خراسانی آن‌را فرود آوردند . یحیی از سرخس ببیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمروبن زراره که والی بود جنك کرد و اورا بقتل رسانید ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد .

س ۱۳ تا ۲۱ و محمدبن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام . . . . در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکری‌نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این‌تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می‌گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثنتین و مائتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ع بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال۲۰۳ ، و مابین این دو ، سال ۲۰۲ است‌که ابن اثیر درحوادث آن می نویسد مأمون در این سال دختر خود

امحبیبه را بحضرت رضا ودختر دیگر خودام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد. مؤلف خط سیرامام محمد تقی ٤ را نیز تعیین کرده میگوید ازراه طبس مسینا (مسینان) دریا عبرت کرد ، از اینعبارت چنین بذهن میرسد که در آن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهرا اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان‌را که مستلزم عبور از دریا (خلیج فارس) بود اختیار کرد نه راه قومس (دامغان) راکه از بغداد و همدان و ری عبور می‌کنند . مؤلف در این‌فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد . و از جملهٔ آنها حضرت جواد را میشمرد که در بیهق در دیه ششتمد فرود آمده است ، از مورخین کسی جزمؤلف این مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتمد که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطهٔ معینی ازآن را زیارتگاه می‌گویند .

س ۱۸ مسینا . . . . . این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دوطبس است که اکنون شهرستانی از خراسان وگرمسیراست، این کلمه را اصطخری و بلاذری ویاقوت (مسینان) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخهٔ تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم‌البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی‌مسینان‌واقع است یا طبسی‌که قریهٔ مسینان از توابع آ نست(بشرح‌کلمات طبس مسینا و طبس گیلکی و مطلق طبس و نیز بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ و ۳٦ رجوع کنید) .

ص ٤۸

س ۱٦ وخراج دیه عبدالرحیمی، واین عبدالرحیم . . . . بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ رجوع‌کنید .

ص ۵۰

س ٤ المعتمد بالله . . . . . بجای این نام در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته شده و این درست نیست ، ودر (نب) بجای (ودر تاریخی که) سال تاریخ بطور صریح (۲۸۸) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲٦۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲٦۸ بدست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفهٔ عباسی معتمد بالله بوده که از سال ۲۵٦ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتضد بالله که یازده سال پس‌از مرگ خجستانی (در سال ۲۷۹) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

ص ۵۳

س ۵ فرمود تا آن دیوار خراب کردند . . . . . تخریب بارهٔ سبزوار با مرارسلان ارغون در سال ٤۸۹ بوده و سال ٤۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .

س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی . . . . . بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار ومردم آن درحدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید، و بنا براین ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوهٔ این پادشاه بوده است، بلطوار در هر دو نسخه (قلطوار) نوشته شده وظاهراً (فلطوار) معرب (بلطوار) بوده و نساخ تحریف کرده و بجای فاء قاف نوشته اند .

ص ٥٤

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (٦) نشان می دهد، نسخه متن (محمد بن احمد) صحیح است .

س ۱٦ و او را دو پسر بود .... مؤلف در لباب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار پسر داشت، ابو علی احمد اکبر، ابوالقاسم احمد اصغر، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث، ابو سعید زید .

ص ۵۷

س ۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد، .... نام وکنیهٔ طبرسی دراینجا ودرذیل صفحهٔ ٢٥٤ (نب) ودرصفحهٔ ٢٥٥ ابوعلی فضل بن محمد ودرصفحهٔ ٢٤٢ درمتن فضل بن حسن و در (نب) فضل بن حسین نوشته شده، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است .

ص ٦۰

س ۸ اولاد المطهر بن محمد .... نسب مطهر را در لباب الانساب بدینگونه آورده است : المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الاصغر بن زین العابدین ٤ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است .

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . در ذیل این عبارت برقم (٥) چنین نوشته ام : کذا وظاهراً زائد است یا درجمله در هردونسخه تحریف شده است . لیکن از تطبیق بالباب الانساب که بعدها بدست آمد چنین معلوم شدکه صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است، چه درکتاب مزبور در انساب اولاد مطهر گوید : وقریب الی هذا النسب نسب السید الرئیس کمال الدین سیدك وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ۱٤ السید داعی بن زید ..... درلباب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبیدالله نوشته شده است .

س ۱٦ بود بطن سیزدهم از ... برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد، که (بود) را باواو (و بود)

یا با واو و ضمیر (واوبود) بخوانیم و آنرا مبدأ جملهٔ مستقل قرار دهیم بدین قسم : واو (یعنی سید داعی) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین ....

ص ۶۱

س ۳ حالب الحجارة .... حالب را بعضی بحاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند ، وآن بحاء مهمله بمعنی دو شندهٔ سنك ولقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است ، مؤلف درلباب الانساب گوید : ویرا بدان جهت این لقب دادند که درکسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع وحلال را ازمحلی که کس گمان نمیکرد بدست می آورد ، و بابدان جهت که عسلی را که مگسان درکوه و سنك نهاده بودند استخراج و ازبهای آن استفاده و انفاق می کرد ، وبعضی گفته اند جالب الحجارة است ووجه آنرا درکتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری ازسید نسابهٔ ونکی شنیدم که می گفت اسمعیل ازکوهها سنك می آورد واز آن سنك بادست خود پل ومسجد می ساخت و از این روی اورا جالب الحجارة گفتند .

س ۳ و ۱۲ - الحسن بن زید ..... نام پدر اسمعیل حالب الحجارة است و در (نب) الحسین بن زید نوشته شده وبطوری که از لباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است .

س آخر - جمال السادة ابوالقاسم العریضی .. .. درنسب این شخص نامهایی که درقلاب گذارده شده مأخوذ ازلباب الانساب است که در ذیل نسب نقیب طبریه گوید : وقریب من هذاالنسب نسب السید ابی القاسم العریضی النیشابوری و هوالسید جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفربن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی ابن جعفر الصادق ع .

ص ۶۲

س ۱۳ - حیدر بن عبدالله بن الحسن ..... در (نب) حیدربن عبدالله بن الحسین نوشته شده ، وچنانکه ازلباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است.

س ۱٤ - الحفینی ... این کلمه در (نب) الجقینی نوشته شده وظاهرا الخفینی یاالحفیتنی است چه مؤلف درلباب الانساب گوید این کلمه منسوب بموضعی درمدینه است و در توابع مدینه موضعی بنام حفین یاد نکرده اند وآنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفینن و حفیتن (هردو بروزن سفرجل) و آن نام وادیی میان ینبع ومدینه است .

ص ٦٤

س ٥، ٧، ٨ ابی الحسن نوران ..... در (نب) ابی الحسین نوشته شده ونوران هم درهردونسخه بدوشکل مختلف یعنی هم بی نقطه وهم بانقطهٔ

اول ثبت شده وبی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، وظاهراً (فوران) بوده و درهر دونسخه تحریف شده‌است .

ص ٦٥

س ٤ هرکه بنان بیان اولسان ۰۰۰۰۰ عبارت (نب) است و عبارت (نص) باشتباه درذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق سلیم نیست ، وشاید در اصل نسخه چنین بوده است : هرکه بیان بنان واسان درشرح ۰۰۰۰

ص ٦٦

س اول تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان ۰۰۰ دراین فصل چند مطلب برخلاف تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .

(اول) اینکه علی بن طاهر را از ملوك طاهری و سومین ایشان شمرده است درصورتی که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهمین سبب مورخان اورا از امرای طاهری نشمرده اند ، در سال ۲۳ ۲ طلحة بن طاهر دومین امیر طاهری وفات یافت ، و چون برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه برای دفع بابك خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن این حال خوارج در نیشابور سر بطغیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمودکه بر سر کار خود رود و او بی‌درنك بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ باستقلال حکمرانی کرد. حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .

(دوم) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲٤٥ نوشته است در صورتی که وی در سال ۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲٤۸ بوده است نه ۲٤٥ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف سهو قلمی رفته و یا در (نص) و (نب) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

(سوم) اینکه ششمین و آخرین فرمانروای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که مؤلف سهو و غفلتی کرده یا نساخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسرش محمد از سال ۲٤۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و محبوس گردید .

(چهارم) در این عبارت که می گوید بمرك وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت تسامحی است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه بمرك او . محمد پس از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹٦ در بغداد وفات یافت .

س آخر - و اوامیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله . . . . در هر دو نسخه بجای المعتمد بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتضد بالله نوشته شده و

ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند . (عت ، ص ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والغنوی . . . . . . عمرو در هر دو نسخه بدون واو (عمر) نوشته شده و ضبط صحیح آن (عمرو) است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آغاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند ، و تاحدود بصره تاختن بردند، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را بداو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس برای تکمیل عدهٔ لشکریان خود ببصره رفت و از آنجا با سپاهی کافی بمقابلهٔ ابوسعید جنابی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و اورا از آنچه دیدی آگاه کن . اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد وعمرو بشرحی که اغلب خوانده و میدانند اسیر وگرفتار شد ولشکریانش همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعهٔ متعاکس را از عجایب روزگار شمردند و گفتند در این سال دو لشکر بجنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت

س ۱۱ و ابن بسام گوید . . . . دو بیت که مؤلف با بن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است ، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که ببسامی معروف بوده ودرسال ۳۰۲ وفات یافته است .

ص ۶۸

س ۴ - را محور . . . . نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهراً رامخوی بوده و تحریف شده است .

س ۱۱ والعقب من الامیر احمد بن اسد . . . . . پسران احمد بن اسد بنا بروایت ابن اثیر هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانند که مؤلف نام برده و هفتمین آنها همنام جد خود (اسد) بوده است .

س ۲۰ و امیر نصر بادار آخرت انتقال کرد . . . . ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلك الخان هرون بن موسی . . . . ، شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فراخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك که فرار کرده بود دست نیافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان ببخارا برگشت وتخت و تاج را بار دیگر مالك شد. واما فاتح بخارا که عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس‌الدوله ابونصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود که تا سال ٤٠٤ امارت ترکستان داشته است. ونوعا باید دانست که ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلك خانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذکر وقایع و حوادث مربوط بدانها باشتباه افتاده و تخلیطها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده وگرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان‌رابهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد الرشید ۰۰۰۰۰۰ عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان ازخاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پسر محمود وبرادر مسعود بوده است ، لیکن بعض مؤلفین او را نوهٔ محمود و بعضی نوهٔ مسعود پنداشته اند و اتفاقاً مؤلف نیز در مورد او باشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ٤٤٠ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

س ۱۱ و ملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش ۰۰۰۰۰ از ظاهر این عبارت چنین بر می آید که هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست ومحمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد. سیده در سال ٤١٩ وفات یافت ومحمود درسال بعد (٤٢٠) ری را تسخیر ومجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذکر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود .

از جمله اینکه می‌گوید (س ٤) شهاب الدوله قتلمش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی که مصاف قتلمش چنانکه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آلب ارسلان بوده است (درسال ٤٥٦) نه باسلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را که باتفاق تاریخ نویسان پسر قتلمش بن بیغو بوده از پسران چغری بیك داود وبرادران سلطان آلب ارسلان شمرده است (س ۷)

دیگر اینکه نسب طغرلشاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیك رسانیده است (س ۱۰) درصورتی که سلاجقهٔ کرمان عموماً از اولاد قاورد بن چغری بیك بوده اند.

دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده (س ۱۲) وارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذکر نکرده اند واصلا نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه وغریب می نماید .

ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین ابو الحسن علی بن فخرالملك ..... نام صدر الدین را در دو موضع دیگر (ص ۷٤ و ص ۷۵) محمد بن فخرالملك نوشته است

س ۲۳ از دو نسخه بدل که رقم (٤) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابوسعد) صحیح است ، و در جای دیگر (ص ۱۱٦ س ۱۰) در هر دو نسخه بوجه صحیح کتابت شده است .

ص ۷۸

س ۱ و من اولاد جمال الملك و احفاده .. بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی آید قسمتی از این جمله (محمود بن تاج الدین واخوه) زاید وصحیح عبارت چنین است:
و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد یاخ و گلیان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا علاءالدین محمد و ایشان هر دو کریم الاطرافند.....

ص ۷۹

س ۱۵ بحکم اضطراب و فترت.... مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است که اوضاع خراسان در هم وآشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تاز ترکمانان در رنج وعذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب درضمن وقایع مهم که در سبزوار افتاده شمه ای از اوضاع آن زمان یاد کرده است (ص ۲٦۸) .

ص ۸۳

س ۱۲ علی بن الحسین بن المظفر.... در (نب) علی بن المظفر نوشته شده وعبارت (نص) صحیح است .

س ۱٦ و او را (مهلب را) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت چنانکه یادکرده آمد ..... اشاره بحدیثی استکه هند دختر مهلب از پدرش مهلب از رسول خدا روایت نموده ومؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی یادکرده است (ص۲٤) .
وشرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واصح اینست که وی ازطبقهٔ اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر نرسیده وسخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب درسال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ باختلاف اقوال وفات یافته وهنگام وفات هفتادو شش سال داشته و بنابر این تولد او درسال فتح مکه یایکسال پیش از آن بوده و ازکسانی استکه در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ۸٤

س ۲ وائل بن عتیك .... ازاجداد مهلب بن ابی صفره است ودر بعض کتب از قبیل الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتیك نوشته شده است .

س ۱۱ واین دوبیت قصهٔ لطیف دارد...... قصهٔ دوبیت بروایت صاحب اغانی اینست که درایام اقامت مهلب درخراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسرمهلب درخانه‌ای بباده گساری نشسته بودند ، مرغکی برشاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ابیات را خطاب بدان مرغ بربدیهه انشا و انشاد نمود :

تغنی انت فی ذممی و عهدی — و ذمة و الدی ان لن تطاری
و بیتك اصلحیه و لا تخافی — علی صفر مزغبة صغار
فانك کلما غنیت صوتا — ذکرت احبتی و ذکرت داری
فاما یقتلوك طلبت ثا را — له نبأ لا نك فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر وکمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست وبشکایت نزد مهلب رفت وقصه بروی عرض‌کرد وشعری را که گفته ومرغك را در پناه جوار وحمایت خود اعلام‌کرده بود بروی فرو خواند ، مهلب درحال حبیب را احضارکرد و فرمود تاهزاردینار بخونبهای مرغ بزیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : فلله عینا . . . .

ص ٨٥

س ١٥ وبرادرزادهٔ خود البحتری بن قبیصة‌بن ابی‌صفره را . . صاحب واقعه وگویندهٔ اشعار بروایت صاحب حماسه بشربن مغیرة بن ابی صفرة بوده و شکایت او از جفای عم خودمهلب وپدرخود مغیرة وپسرعم خود یزید است .

ص ٨٨

س ١٣ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او . . . . . رها شدن مهلب بشفاعت پسرش مخلد مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است ، مخلد وقتی که بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مخلد را پسندیده بود شفاعت و تعهد او را نپذیرفت وگفت همهٔ مال را می خواهم ، و مهلب درزندان ماند تا وقتی که خبر بیماری عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و فرار او ازحبس از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ٨٩

س ٤ پس یزید بن عبد الملك پسر خویش را مسلمه . . . . . در (نب) بجای مسلمه مسیلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، وباوجود این احتمال قوی میرود که لفظ (پسر) از تحریف نساخ باشد نه سهو وغفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه پسر او ، ویزید چون بخلافت نشست برادر خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنك یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر بطغیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان جنك این دو یزید که بقتل آل مهلب خاتمه یافت درنزد اهلش معروف است .

ص ٩٦

س ١٩ المظفر بن الحسن . . . . بطوریکه از دیگر مواضع کتاب (از قبیل صفحهٔ ٩٤ و صفحه ٧٥) میستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

ص ١٠١

س ٣ وامه ام ولد اخری ۰۰۰ از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در عبارتهای سابق جمله‌ای مشتمل برلفظ ام ولد وجود داشته وازقلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ (اخری) زاید و از الحاقات نساخ باشد ۰

س ٤ علی بن المظفر ۰۰۰ مطابق آنچه در صفحهٔ ٨٣ و صفحهٔ ٩٩ نوشته شده علی بن الحسین بن المظفر است ۰

س ١٣ وسید اجل ذخر الدین ۰۰۰۰ نسب این سید درلباب الانساب بدین‌گونه ذکر شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد تاج الدین حسن بن ابی‌القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد اللّه‌حسین بن داود بن علی ابن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع ۰

س ١٥ مات‌السیدالاجل ابو محمد زید ..... این جمله بی سابقه و بجمله های قبل غیر مربوط مینماید ، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده ، و جملهٔ افتاده بطوری که از تطبیق بالباب الانساب استنباط می شود نزدیك بدین مضمون بوده است : و مات السید الاجل ذخرالدین زید فی سنة فلان و مات ابوه السیدالاجل ابو محمدزید....

ص ١٠٤

س ٣ رحا ..... این کلمه در (نب) بجیم نوشته شده (رجا) ، و بنا در نظر گرفتن میدان منسوب بدان که در (ص ٢٦٩ س ٣) در هر دو نسخه (میدان رجا) نوشته شده است چنین مینماید که (رجا) صحیح است ۰

ص ١٠٦

س ٦ ازدو نسخه بدل که رقم (١) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (امام احمد میدانی) صحیح است ، مؤلف این شخص‌را بعنوان (استادما) یاد کرده واز استادان او (بطوریکه از شرح حال او که یاقوت در معجم الادبا از نوشتهٔ خود او نقل کرده است مستفاد می شود) امام احمد میدانی بوده ومؤلف در نزد او کتاب‌السامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال خود او والمصادر قاضی زوزنی والمنتحل ابوالفضل میکالی و غریب‌الحدیث ابوعبید و اصلاح‌المنطق ابن سکیت را قراءت و صحاح‌اللغة جوهری را تصحیح کرده است ۰

ص ١١٥

س ١٨ ابی سعد عبداللّه ... در هر دو نسخه بتحریف نوشته شده و صحیح آن ابی سعید عبداللّه است . (بهمین صفحه سطر ٩ و بصفحهٔ ٢٧٥ سطر ٤ رجوع کنید) .

ص ١١٧

س ١٧ المنتحل ۰۰۰۰این کلمه در (نب) المنتخب نوشته شده وکتابت متن (المنتحل) صحیح است ۰

ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهیم. .. در (نب) کنیه (ابوسعید) نوشته‌شده ، وصحیح بطوریکه کتابت دونسخه‌درسایر مواضع گواهی می دهد (ابوسعد) است . و در هر دو نسخه لفظ (ابن) در میان شاهك و ابرهیم زاید و صحیح آن شاهك ابرهیم است و عبارت‌راچنین‌بایدخواند : و خواجه ابوسعد محمدبن شاهك ابرهیم بن محمدبن علی‌العنبری.

ص ۱۲٤

س ۱٤ علی‌المحسن. ... در (نب) علی بن المحسن‌نوشته شده و صحیح همین‌است.

س ۲۰ محمد بن اسحق .... در (نب) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته‌شده و وجه صحیح همان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن ابی‌عمرو اسحق است.

ص ۱۲۵

س ۳ و من اقار بهم ابو یعقوب .... نام و نسب این ابو یعقوب در انساب سمعانی بدینگونه ضبط شده است : ابو یعقوب اسحق بن ابرهیم بن علی بن عمار بن یحیی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة‌الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ۱٦ فامه ... صحیح این کلمه بطوری که در (نب) نیز نوشته شده (فامیه) است و فامیه بتخفیف یا بروزن ثانیه نام ولایتی و شهری بزرك از سواحل حمص و نیز نام قریه‌ای از واسط است ، و نخستین را افامیه نیز گفته و ضبط کرده اند.

ص ۱۲۸

س ۱٤ والعقب منه ابوالقاسم وحده ... از این عبارت چنین مستفاد می شود که‌فخرالتجار تنها یك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و این با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است که اورا (یعنی محمد بن علی ملقب بفخر التجار را) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آید ، و ازینروی احتمال نزدیك بقطع میرود که عبارت سطر یازدهم (و فخر التجار محمد بن محمد بن علی البزاز) بوده و نساخ یك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمیر (منه) در عبارت‌فوق بمحمد بن محمد که یکی از سه پسر است بر میگردد نه بمحمد بن علی که پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ۱۵ بویه‌بن‌الحسن که خصم ایشان بود. .... مؤلف در اینجا بجنك مؤیدالدوله دیلمی بافخرالدوله و یارانش‌اشاره می‌کند وتاریخ جنك سال ۳٦۲ نوشته شده است

لیکن این درست نیست ، چه جنك بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله درسال ۳۷۱ بخراسان آمده وجنك او با مؤید الدوله بویه بن الحسن هم دراین سال بوده است ، وبنابر این احتمال قوی میرود که سال تاریخ دراصل کتاب اثنتین وسبعین وثلثمائة بوده ونساخ سبعین را ستین نوشته اند ، و یك سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است (بتعلیقات صفحات ۴۶ و۵۳ و ٦٨ و ١٣٤ ٢٧١ و ٢٧٦ و٢٨٣ رجوع کنید) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن العباس التولکی ... این شخص ونسبت او (تولکی) شناخته نشد ، ودرتواریخی که دردست است حکایتی مربوط بصاحب این نام ونسبت ذکر نشده ، ونکتهٔ قابل توجه اینست که تاریخ عصیان او ولشکر فرستادن ابو الحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هردو نسخه نوشته شده سال ٣٦٤ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابوالعباس تاش بوده است نه ابوالحسن سیمجور . ابوالحسن سیمجوراز سال ۳٦۰ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را ببعض قرائن و مناسبات تاریخی میتوان احتمال داد که امیر ابو علی محمد بن الیاس بوده و رونویس کنندگان الیاس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده (٣٦٤) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن الیاس هفت سال پیش از این تاریخ (۳۵۷) در بخارا وفات یافته است . توجیه نسبت (تولکی) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تحریف و تغییر بدهیم . والعلم عندالله

(تبصره) ابوعلی محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگزادگان و امرای سامانی بوده است ، جدش اسحق و پدرش الیاس هر یك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا محبوس بود وپس از آنکه بشفاعت بلعمی رهایی یافت درسال ۳۱۷ باعاصیان برامیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت باسامانیان مخالف بود و امیر سامانی درسال ۳۲۲ ماکان را بجنك او فرستاد و درسال ٣٢٤ ابرهیم بن سیمجور دواتی پدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأمور کرد ، و ابرهیم او را در یکی از قلاع کرمان محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست ازمحاصره برداشت و بخراسان برگشت .

ص ۱۳۱

س ۱ وذلك فی سنة ثمان و ثمانین ... در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده و این درست نیست و از تحریف نساخ است .

ایضاً س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور ... در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که بروزگار سامانیان امارت خراسان داشته و یا مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از (درین مدت) زمان غیبت محمود است که پس‌از

شنیدن خبر مرگ پدر (۳۸۷) و جلوس برادر دارالملك نیشابور را بنا بگفتهٔ مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت (ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸) و نزدیك بدان دو تن از سیمجوریان آهنك نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سطر پیش ، از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعداز گرفتاری برادرش در بخارا (سال ۳۷۵) بخدمت سبکتکین پیوست و پس‌از چندی فرار کرد و نزد فخرالدوله رفت ، درسال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از یك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مغتنم شمرد و سپهسالاری خراسان را ببکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان‌افتاد و بحدود نیشاورآمد و با بکتوزون جنك کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرارشد ابوالقاسم والی قهستان و بکتوزون امیر خراسان باشد ، درهمین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید ودر صدد قلع و قمع هردو برآمد.

دیگر برادر زادهٔ این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی علی سیمجوری است که درپناه فخرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد، محمودیان برحالش وقوف یافتند وبناگاه اطراف مکمنش را فرا گرفتند واورا دستگیر ومحبوس‌ساختند.

ص ۲۰ و امیر زیاد حصار جومند بابو نصر ..... در ذیل صفحه برقم (۵) براین خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیك بدانگونه که باید دلنشین نیست ، اینك مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی که از تاریخ یمینی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد.

شهرستان قومس (دامغان) میان‌خاك خراسان وری‌واقع‌شده و از طرفی‌هم متصل‌بخاك گرگان ودرحقیقت‌سرحد مشترك‌سه دولت سامانی ودیلمی و زیاری بود و بهنگام جنك ولشگر کشی برای هریك ازاین‌سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد. ازسال ۳۷۱ که مؤیدالدوله قابوس‌را ازگرگان ازعاج کرد تاسال ۳۸۸ که قابوس بگرگان بازگشت دوکشورعراق وگرگان دردست یك حکومت (درابتدامؤیدالدوله وپس از او فخرالدوله ودرسال آخر مجدالدوله دیلمی) بود . درسال ۳۷۳ که فخرالدوله درگرگان بجای برادرنشست‌حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب وستم پیشه وفتنه جوی بود وازکاروانیان وحجاج‌که ازقومس می‌گذشتند انواع مطالبات می‌کرد وبااینکه دیلمی بودگاهی برای حفظ‌مقام ومنافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، (چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری‌که با او بود بغدر وستم هلاك‌کرد تا اموال آنهارا تصرف کنند ، و این ابوسعید را فخرالدوله باسپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بودکه اوهم باخیل وحشم بدانهاپیوندد وباتفاق بخدمت تاش روند و اورا درحمله بخراسان وفتح نیشابور مدد کنند) درسال ۳۸۰ که قابوس

گرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری بزرك فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانهٔ گرگان ساخت ، ابو علی از نصر بن حسن بیمناك بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومس بجانب قابوس گراید ، وبدین جهت درصدد چاره جویی وعلاج واقعه قبل از وقوع برآمد وفرمان حکومت قومس را برای نصر فرستاد وبدونوشت که هرگاه بپاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری اکرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خودبقومس رفت وبابوعلی پیام دادکه مرا در این حدود قلعه‌ای محکم لازم است که هنگام جنك و آمد وشد لشکرها مأمن عیال ومخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعهٔ جومند را باو داد و اوبنه ورخت و عیال را بدان قلعه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی درجنك باقابوس شکست خورد ودرحال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردد ، نصر تاسمنان رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجد الدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومس مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بمماطله گذرانید و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که ازجانب قابوس باستخلاص و حفظ قومس آمده بود تاختن برد و اورا هزیمت کرد ، مجد الدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم ومرزبان بنزد اوگسیل داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاك گرگان تاختند و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم ونصرجدایی افتاد ونصر بقومس بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمودحاجب ازجانب قابوس باسپاهی کافی فرارسید (این ابونصر از بزرگان امرای سیمجوری بود و بسببی بولایت شمس المعالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانت تمام یافته بود) و بادلی قوی ورغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران اورا اسیر کرد ، و نصر بسمنان گریخت و ازآنجا پی درپی بدربار ری نامه می نوشت ومدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح باقابوس بود در جواب مماطله می‌کرد تاپیمان صلح بسته شد وازمقررات صلح این بودکه هردوطرف بکوشند تا نصررا بهرحیله ممکن شود بچنگ آرند وهلاك سازند . اتفاقا نصر از این حال آگاه شد و ناچار دل ازقومس برکند وبخراسان گریخت وپس ازاقداماتی که شرح آن مایهٔ اطناب است بخدمت محمودغزنوی پیوست ومحمود بیارو جومند رابرسم اقطاع باوداد واو بسر اقطاع خودرفت لیکن بدین قسمت قناعت نداشت وپیوسته منتظرفرصت بود که ملکی وسیعتر بچنك آورد ، در این وقت از ری باو نامه هانوشتند و پیامها دادند تا باهمه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بمجرد رسیدن بدان شهر دستگیر گشت ، و اورا بقلعهٔ استوناوند فرستادند و پس از آن کسی اورا ندید ، چون کارنصر بدینگونه خاتمه یافت قابوس بی درنك همت بر استخلاص قومس گماشت وقلعه ها وحصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتمدان خود سپرد ، وتخریب حصارجومندکه مؤلف در صفحهٔ ۱۳۲ یاد کرده است ظاهرا در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکند (۳۹۳) مؤید این معنی است .

ص ۱۳۳

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابو سعد المحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (ص ۲۲۱ س ۷) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیهق باقطاع بسالاربن شیرزیل ...

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنگ و آشتی آنها با دیالمه (آل‌بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می‌شود تطبیق کنیم، ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیك نمی توان کرد) برای ما پیدا شود.

(اول) اینکه این سالار پسر شیرزیل بن سالار باشد که از طرف ماکان بن کاکی والی گرگان بود و در سال ۳۱۶ مقهور مرداویج شد. ماکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداویج بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومیدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲٤ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت سالهٔ خود عاصی شد، و باقی سرگذشت اورا تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ محتاج ببیان نیستیم. از این وقایع میتوان تصور کرد که شیرزیل بن سالار در سفر خراسان همراه ماکان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع بیهق بوده و بحکم دشمنی و کینهٔ موروث (و شاید بتحریك امرای سامانی نیز) در صدد جنگ بانوذ خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است برآمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است.

(دوم) اینکه شیرزیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحهٔ بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد، و سالار باین احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنگ اودرسال ۳۵۸ جنگ با برادر (و شاید بر سر امارت وریاست و جانشینی پدر) بوده است.

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر پیمان‌طاعت گرفت و پسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود. در رسیدن بنیشابور خبر مرك امیر نصر شایع و محقق شد. حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند، و از گرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد وخوردها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و ازآنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شدها پسر خودرا باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر (محرم سال ۳۵۷) بخراسان رفته باشد تادر دفع برادر وگرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، وابوالحسن سیمجوری‌هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند اورا نگاهداری کرده و بیهق را باقطاع او داده و او در سال بعد (۳۵۸) با عده ای سپاهی بگرگان رفته و با برادر جنگ‌کرده و کشته شده باشد . والعلم عندالله :

ص ۱۳٤

ص ٤ و با بیستون بن شیرزاد ... در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است شك و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در گرگان دارای سپاه و مردکارزار بوده و حفظ وحراست گرگانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون ابن وشمگیر که ازسال ۳۵۷ تا سال ۳٦٦ فرمانروای گرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است (سال ۳٦۷) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و یك سال تفاوت که باضبط مورخین دیگر (۳٦٦) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف درچندین موضع‌ازتاریخ اودیده می‌شود (عت ٤٦ و ۵۳ و ٦۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷٦ و ۲۸۳) و ظاهرا سالهای‌وقایع راخود او بترتیب مخصوص حساب واستخراج‌می‌کرده و این‌تفاوت دربعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نساخ بغلط (شیرزاد) و (سرآن) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان‌نام‌یادکرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر پیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شیر زیل باشد که مؤلف از روی بعض مآخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

ص ۱۳٦

ص ٤ و از فقیه اصیل ، حسن مانده است .... از این عبارت ظاهرا چند کلمه افتاده ، و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :

و ازفقیه زاهد علی ، فقیه اصیل حسن مانده است ....

ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید آغاز آن اینست ۰۰۰۰۰ مؤلف سه بیت از این اشعار (بیت دوم و سوم و چهارم) را در سابق (ص ۵۲) از یکی از ادبای بیهق دروصف زلزلهٔ بیهق روایت کرده‌است بااین‌تفاوت که درآنجا در مصراع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است ۰

ص ۱۳۹

س ٦ از دو نسخه بدل‌که رقم ٤) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (علی بن‌الحسن بن عبدویه) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد

ص ۱٤۱

س ۱۵ عبدالجبارالاعلی ۰۰۰ درذیل صفحه درتصحیح این نام‌احتمال داده ام‌که عبدالجبار ابن‌العلا ۰ باشد ؛ لیکن پس‌ازمراجعه بمأخذهای تازه معلوم‌شد که عبدالجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اعلی) نوشته اند ۰

عبدالجبار بن عمر ایلی کنیه‌اش ابوعمرو وبقولی ابوالصباح بوده است ؛ از محمدبن منکدرو چند تن دیگر روایت حدیث کرده وسعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند ۰

و ایلی منسوب بایلة از شهر های شام است ۰

ص ۱٤۳

س ۹ ملیقی ۰۰۰۰ در (نب) لیقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام وباء وآن نسبت علی بن سلمة بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است ۰

ص ۱٤۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم ۱ ۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (ابرهیم) صحیح و در دوسطر بعددرهر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است ۰

ص ۱۵۱

س ٤ خواجه احمد مغیرة ۰ ۰۰۰۰ در (نب) خواجه احمد عمیرة نوشته شده وصحیح همین است، در (نص ا نیزدر صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ ۲۰٤ بوجه صحیح (خواجه احمد عمیرة) نوشته شده است ۰

ص ١٥٤

س ١٨ و ٦٠ ازدونسخه بدل که رقم (١٠ و ١١) نشان میدهد (فورکان) از روی قیاس صحیح ترمینماید .

ص ١٥٦

س ١٣ از دونسخه بدل که رقم (٧) نشان میدهد (العجلی) صحیح است ، و نام ونسب ابو صالح عجلی درطبقات الشافعية بدینگونه یادشده : ابوصالح شعیب بن محمد بن شعیب ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی.

ص ١٨٥

س ١٥ الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) نا صحیح است .

س ١٦ محمدبن نهیك .... درهر دونسخه چنین نوشته شده وظاهراً محمد بن حمید است بدین قرینه‌که راوی حدیث‌ازمهران بطوریکه ازکتب رجال مستفاد می شود محمدبن حمید رازی است نه محمد بن نهیك ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس ازمحمد بن‌حمید رازی روایت حدیث‌کند .

ص ١٥٩

س ١٠ بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه .... در هر دونسخه چنین نوشته شده ولفظ (ابن) بعد از یحیی وقبل ازنفطویه زاید وصحیح عبارت چنین است : بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وبانفطویه .

س ١٥ ازدونسخه بدل که رقم (٥) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (الازهر) صحیح است بدلیل ضبط سمعانی‌که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یادکرده است : ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسروجردی البیهقی .

ص ١٦٨

س ٩ شرف‌نسب‌اودرکتاب لباب الانساب ...... نسب سیدابومنصوردرلباب‌الانساب بدینگونه ضبط شده است : ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسین علی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن بلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة مؤلف درلباب‌گوید من ابوعلی (ظاهراً ابوالحسین علی) وپسرش ابوالحسن و نوه اش ابومنصور ظفر را دیده ام .

ص ۱۷۴

س ۱۶ - قاضی ابوسعید . . . . در (نب) ابوسعد و در موضع دیگر (سطر هفتم همین صفحه) در هر دونسخه أبوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

س ۷ عبدالجبار بن حسن جمحی ۰۰۰ در نسخهٔ خطی از دمیةالقصر که در دست است عبدالجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبدالجبار بن حسن وتنها در صفحهٔ۷۹ ' سطر ٤ نام برادر او درهردو نسخهالمختار بن الحسین نوشته شده‌است .

ص ۱۸۱

س ۱۶ ابو محمد اسمعیل بن محمد ۰۰۰ این عنوان در جای دیگر (ص ۲۵۲)بدین عبارت «اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی» مکرر شده است .

ص ۱۸۲

س ۷ از دونسخه بدل که رقم۲ نشان می‌دهد نسخهٔ متن ایلك الخان صحیح و الخان بکسر اول مخفف ایلخان است .

ص ۱۸٤

س ۲۰ المقیم بسبزوار ۰۰۰ در(نب) المعلم بسبزوار نوشته شده و کتابت متن(المقیم بسبزوار) صحیح است .

ص ۱۸۶

س ۲۰ و مفاخر او وآبای او ۰ ۰۰ نسب سید ابویعلی زید در لباب الانساب بدینگونه ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی‌القاسم علی‌العالم‌بن ابی‌الحسین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زبارة بن عبدالله المفقود بالمدینة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی‌الاصغر بن زین‌العابدین علیه‌السلام .

ص ۱۸۷

س ۱ و حاکم ابوالقاسم جنکانی خدا ۰۰۰ در (نص) حسکانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسکانی حذاء است . و ابوالقاسم حسکانی ؛ عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسکان است که او را بنسبت بجدش حسکانی لقب داده اند ، وحذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و فقیه و محدث بوده ، دو پسرش صاعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمهٔ حدیث بوده اند

ودر طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می‌نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریز بوده‌است .

ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی ... مقصود اخفش از این عبارت ظاهرا آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می کنند زیرا اعلی بروزن افعل و وصف مذکر است نه بروزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع میشود ، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن ... این عنوان در هر دونسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه ازعنوان ابو علی پدر این امیر (ص۱۷۰) وعنوان پسرش ابو الحسن (ص۲۲۱) وعنوان پسردیگرش ابوعلی (ص۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسین بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة .

ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب درکتاب لباب ... مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده . از اینقرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یلاس یوش محمد بن ابی منصور ظفر .

س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم ..... وفات سدید الدین حسین و مجیرالدین طاهر در (نص) سال ۵۵۰ ودر (نب) سال ۵۰۵ نوشته شده وکتابت (نص) صحیح است ، چه مجیر الدین وسدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲۴۷) مستفاد میشود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد .... این نام در (نب) و در (نص) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحهٔ ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، واز تطبق عبارت این صفحه با صفحهٔ ۲۶۲ احتمال قوی میرود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، ودر صفحه وسطر فوق (احمد بن) از قلم نساخ افتاده است .

ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (رامش) صحیح وباضبط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .

ص ۱۹۶

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد نسخهٔ ذیل توفی الحاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دونسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده‌است.

ص ۲۰۶

س ۱ السویزی . . در متن السوری نوشته شده واین بکتابت هردو نسخه درموضع دیگر (ص ۲۱۹ س ۱۹ و ۲۱) مطابق و قراءت احتمالی (السویزی) که بجای متن گذارده شده بی وجه است.

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکربن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند .

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن الاعرج عن ابی هریرة . . . . دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم (۱۳) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است.

ص ۲۱۶

س ۱ شیخ سعید عباد . . . در (نب) شیخ سعید عیار نوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است .

س ۱۲ عمرالسدیمی . . در (نب) عمرالسدمی نوشته شده و محتمل است عمرالسیدی باشد که در صفحهٔ ۲۱۹ سطر ٤ نام اورا در ضمن نسب ابوالحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت : الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی المعالی عمر .

ص ۲۱۸

س ۱۱ الحاجی بن محمد بن منصور . . . در (نب) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد می شود صحیح است .

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کامه . . . در (نب) علی بن ابرهیم بن علی کامه نوشته شده و این مضبوط تر است .

ص ۲۲۶

س ۳ ملك ارغو . . . مراد ملك ارسلان ارغو ست که ارسلان ارغون هم مینویسند ، و مؤلف بتخفیف ملك ارغو نوشته و یا اینکه نساخ لفظ (ارسلان) را از قلم انداخته اند .

ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی .... در هر دو نسخه چنین نوشته شده ولکن نام ونسب کسائی بطوریکه از کتب صحیحه استنباط میشود بدین قرار است : علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز ؛ و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز) و بنا بر این علی بن) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نساخ است .

س ۱۴ حمزة بن علی . ... در (نب) علی بن حمزة نوشته شده وصحیح همان حمزة بن علی است .

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله .... ظاهراً اصل عبارت چنین بوده : و من ابی الحسن (ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابوالحسن علی و من ابی الحسن) علی بن ابی عبدالله ..... و کلمات میان دو قوس را نساخ ارقلم انداخته‌اند .

ص ۲۳۰

س ۱۶ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد ... در لباب الانساب نسب واولاد سید شهاب الدین را بدینگونه آورده است : شهاب الدین ابوسعید زیدبن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم ابی الحسین علی بن ابی علی احمدبن ابی الحسن محمد پلاس پوش بن ابی منصور ظفر، ولشهاب الدین ابی سعید ولد اسمه السید العالم الشاعر محمد .... ومطابق این نسبنامه ، عنوان فوق باید چنین باشد : الامیر السید العالم محمدبن شهاب الدین ابی سعید زیدبن حمزة العلوی الحسینی .

س ۱۸ و این سید ابوسعید حمزة .. ظاهراً ابوسعیدبن حمزة است ودر (نب)هم با اضافهٔ کلمه ابن نوشته شده ، و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرهٔ اضافه بخوانیم افادهٔ معنی (ابن) خواهد کرد .

ص ۲۳۲

س ۱۰ و نبیرهٔ او سید امام ابوالفتوح رضی . .. در لباب الا نساب نسب این سید بدینگونه یاد شده است : السید الامام الرئیس عزیزالدین ابوالفتوح الرضی بن ابی الحسن علی بن محمدبن مانکدیم بن زیدبن داعی بن زیدبن حمزة بن علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیقی بن حسن بن جعفربن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ؏ . توفی السید الامام محمد بن مانکدیم فی ۵۳۶ و توفی السید ابوالحسن فی ۵۴۹ .

ص ۲۳۷

س ۱۳ وحیدالدین ....در (نب) حمیدالدین نوشته شده و ظاهرا وجیه الدین است .

ص ۲۴۰

س ۹ جوهرالنباجی ....بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود (جوهرالتاجی) است .

ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید اقضی القضاة ۰۰۰۰۰ کنیهٔ اقضی القضاة محمدبن نصر در (نص) ابوسعد و در (نب) ابوسعید نوشته شده، و صحیح ابوسعداست .

س ۱۸ ازدار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهورسنة تسع وخمسمائة ۰۰۰۰ این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة وخمسمائة بوده و نساخ (عشرة) را از قلم انداخته اند. محمد بن نصربن منصور هروی در سال ۵۱۹ از بغدادبرسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز بمسجد جامع رفت وفدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند.

ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن الحسن بن عمرو ۰۰۰۰ این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسین بن عمرو است.

س ۱۰ و ابو علی قاسم را ۰۰۰ بقرینهٔ جملههای قبل باید ابوعلی بن قاسم یا ابوعلی احمدبن قاسم باشد؛ مگراینکه ابوعلی را با کسرهٔ اضافه که معنی (ابن) را میرساند بخوانیم.

ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی المقری ۰۰۰۰۰ در (نب) احمد بن حسین المقری نوشته شده و همین صحیح است (عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی ۰۰۰۰۰ این عنوان مکرر است. (عت س ۱۸)

ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی الفضل بن محمدالطبرسی ۰۰ در این عبارت بجای (محمد) باید (حسن) باشد. (عت ص ۵۷)

ص ۲۶۲

س ۱۹ المختاربن الحسن الجمحی ۰۰۰ مطابق ضبط بعض نسخ مختاربن حسین جمحی است. (عت صفحه ۷۹)

س ۱۵ ازروستای اسپند ۰۰۰۰۰ در (نب) روستای اسفند نوشته شده وظاهرا محلی است که یاقوت در معجم البلدان بنام (اسبید رستاق) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قهستان دانسته است، یاقوت معنی اسپید را (بیضاء) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او ازتصرف وتحریف ناسخ مصون مانده واسپید صحیح است نه اسپند.

ص ۲۶۶

س ۱٤ امیرعلی‌بن سبکتکین ختری . . . نسبت‌ختری، ظاهراً غلط وصحیح‌آن بطوریکه از تاریخ بنداری وغیره بر می آید (چتری) است . بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری ؛ و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة‌الصفا نیز امیر علی را بالقب چتری یاد می‌کند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجهٔ مسخرگی برتبهٔ امارت رسانیده بود ؛ و او حق نعمت نشناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد وسلطان پس‌از غلبه یافتن برغوریان اورا بقتل رسانید.

ص ۲۶۷

س ٤ و از آنجا بدیه طبر زندجان که نورندگان . . . . . نورندگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده وصحیح آن توزندگان است . (رش ، طبرزندجان)

ص ۲۶۹

س ۱۰ عزالدین زید . . . . . در (نب) شمس‌الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ۸ آمدن امیر ارتش جلالی . . . . مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد (۲۷٦) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارقش‌خاتونی نوشته شده و (ارقش) که (ارغش) نیز نویسند صحیح و (ارتش) غلط و محرف است ، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تراز جلالی مینماید ، وجلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نساخ تحریف کرده اند ، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است . (عت ص۲۷٦)

س ۱۰ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد . . . . . در تاریخ این‌واقعه که مؤلف حکایت می‌کند خوارزمشاه اتسزبن محمد بوده واحدی از مورخین اورا بنام ینالتکین نخوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام (خوارزمشاه ینالتکین) و در یك موضع بعنوان (امیر اسفهسالار ینالتکین بن‌خوارزمشاه) و در یك موضع بنام (امیرینالتکین) خوانده ، و ظاهرا نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی (بارتولد) در کتاب موسوم بترکستان اورا باستناد بمندرجات همین تاریخ بیهق‌برادر اتسز خوارزمشاه دانسته ، و این‌فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که برآن وارد توان کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر (صفحه ۲۸۳) بدان اشاره کرده و میگوید وی‌تاسنهٔ احدی و خمسین و خمسمائة بماند ، و خوارزمشاهی که تااین سنه بماند اتسز بوده است نه‌ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف ازینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام‌یك تن فرض کنیم نه دوتن ؛ و رفع اشکال باینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند

(ابن‌اثیر حوادث‌سال ۵۵۱) و ممکن است که یکی‌از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین‌منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن این ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن در صحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می‌کنند . در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غز بود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاك خراسان فرستاده باشد ، خود اتسز هم در این واقعه بخراسان آمد ، لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اندر سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بحدود نسا رسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسا بخبوشان رفت ، و در خبوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

س ۲۰ آمدن حشم غز با لشکر بی عدد . . . . . تاریخ این واقعه هم مانند بعض تواریخ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند یك سال اختلاف دارد . ابن اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۰ دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخرة سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودند خواستار صلح شدند ، و در این محاصره از مردم سبزوار جز یك تن کشته نشد .

ص ۲۷۲

س ۵ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که . . . . تاریخ سوزانده شدن سرو فریومد در اینجا سال ۵۳۹ و درجای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا اتسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده‌اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ داخل خاك خراسان شد و تا سال ۵۳۷ بتاخت و تاز در اطراف آن ملك و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از فراغ از کار مرو و نیشابور بببهق تاخت و در قری و قصبات آن ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد ، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیهق بردست برادر او ینالتیکین انجام یافته و او در حملهٔ بدین ناحیه بفریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر « ص ۲۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه سال ۵۳۹ . در این موضع هم بشهادت قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف « سبع و ثلاثین و خمسمائه » بوده و نساخ « سبع » را تحریف کرده و « تسع » نوشته اند .

س ۱۱ بطبس گیلکی شد . . . . ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود در آنجا که طبس مسینان را وصف می‌کند چنین می‌گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن محمد بود

و بشمشیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیهٔ طبس بیهق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر « ص ٤٦ س ١٨ » نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم البلدان هم مؤید این معنی است . و اما گیلکی بن محمد که در زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را « که منسوب باو بوده است » در زیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بضرب شمشیر گرفته باشد .

ص ۲۷۵

س ٤ محمد بن جمعة البندار . . . در (نب) محمد بن جمعة المختار نوشته شده و هر دو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده : محمد بن جمعة المختار البندار .

ص ۲۷٦

س ۳ آمدن امیر ارقش خاتونی . . . این واقعه را مؤلف در سابق (ص ۲۷۱) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاك حسن سیمین (رئیس باطنیان طرز) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن اثیر واقعه را در حوادث سال ۵۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ۵۱۰ دانسته ، و این اختلاف یك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاك (حسن) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارقش از منارهٔ قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن بن سیمین فرار کرد و بر منارهٔ مسجد رفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاك شد .

س ۵ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت . . . . ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و قمع ملاحدهٔ ترشیز در حوادث سال ۵۲٦ ضبط کرده و بر صحت این تاریخ قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ۵۳٦ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنك با ختائیان مشغول بوده ، و باشکست بزرگی که در این جنك یافت تصور نمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انداختن بد کیشان افتاده باشند ؛ و محتمل است که در اصل نسخهٔ مؤلف هم ست واربعین وخمسمائة بوده و نساخ بغلط ست وثلاثین نوشته اند .

ص ۲۷۸

س ۱ و آب عبد الرحیمی . . . آب کاریزی است متصل بسبزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (عت ص ۳۵)

ص ۲۸۱

س ۱٦ و بن در سنة اثنتین و . . . عت ص ۲۸۲ .

ص ٢٨٢

س ١٢ و این بود شب چهار شنبه . . . . در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و درصفحهٔ قبل (سطر ١٦) تاریخ قطع سروکشمر که هردو در یکسال اتفاق افتاده‌است، سال ٢١٢ نوشته شده ، واین درست نیست ، چه متوکل در سال ٢٤٧ بقتل رسیده وسال ٢١٢ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات او . اشتباه دراین عددظاهرا بسببی از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نساخ نمیتوان حمل کرد ، زیرا در هردو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعهٔ معینی بجای سال واقعهٔ معلوم و معین دیگر گذارده شده و دو واقعه هم اتفاقا مربوط بیك شخص است ، و این نوع اشتباه غالبا در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدفتر دیگر روی میدهد . والعلم عندالله (ع ت ص ٢٨٣)

ص ٢٨٣

س ٦ وسروفریومد عمر و بقا . . . . . مؤلف درسابق (ص ٢٨٢ س ١٢) تاریخ قتل متوکل را سال ٢٣٢ شمرده ، و پیش از آن (ص ٢٨١ س ١٦) تصریح کرده است که سرو کشمر را در سال ٢٣٢ ازپای انداختند و عمر سرو در آن وقت ١٤٠٥ سال بوده است .

با درنظرگرفتن این مقدمات ، مدت بقای سروفریومد را بعد ازسروکشمر وهمچنین مدت عمر سروفریومد راباسه وجه میتوان تعیین کرد ومؤلف هم ناگزیر یکی ازآن سه وجه را اختیار کرده است . اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ٢٣٢) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تاریخ واقعی هلاك اورا « سال ٢٤٧ » منظورداریم ؛ سوم اینکه تاریخ واقعی رابایك سال اختلاف (بعادتی که مؤلف در بعضی ازنظائر آن داشته است) یعنی سال ٢٤٦ بحساب آوریم

بقای سروفریومد پس ازسروکشمربنا بوجه اول ٣٠٥ وبوجه دوم ٢٩٠ وبوجه سوم ٢٩١ سال میشود ، ومدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ١٧١٠ وبحساب دوم ١٦٩٥ وبحساب سوم ١٦٩٦ می شود .

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه درسابق سال ٢٣٢ رابجای ٢٤٧ ثبت کرده در موقع حساب تاریخ واقعی وصحیح را درنظرگرفته است ، منتهی بعادتی که درتعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در ممارست برمطالعهٔ کتاب او بخوبی آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ٢٤٧ سال ٢٤٦ را مأخذ قرار داده و دوعدد ٢٩١ و ١٦٩٦ را استخراج وثبت کرده است ، و نویسندگان (نص) و (نب) عدد نخستین رادرست و عدد دومین را غلط نوشته اند ، و درمقام تصحیح باید عدد ١٦٩٦ بجای عدد ١٦٩١ گذارده شود .

ص ٢٨٤

س اول تا آخر فصل مولف در این فصل وقایع نزدیك بزمان ختم کتاب را بطور یاد داشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته وخلاصهٔ آن بطور

مرتب اینست که در سال ٥٦١ در ماه محرم مؤیدای‌ابه بیهق را محاصره کرد و در پنجم ماه صفر پس از گروگان گرفتن ازاهالی دست ازمحاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیحجهٔ این سال درخسروجردجنك شد «ظاهرا میان طرفداران خوارزمشاه وطرفداران درمؤید» وشهر وقلعه خراب کردند ، ودرسبزواردرروز عید اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند.

در سال بعد (٥٦٢) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه (جمادی الاولی و جمادی الاخرة) پیوسته جنك بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند ، چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کرده بودند ، بالجمله هنگامی که جنك و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان (در اول ماه رجب) با لشکر فرا رسید و مؤید آی ا به بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد (ماه رمضان ٥٦٢) درنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان نخست در سبزوار و یکماه بعد از آن در نیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراك این سعادت بر نیشابور تقدم یافته است .

ص ۲۸٦

س ۱ یکی اور فاعه تمیم بن راشد . . . . . . نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب (ص ۲۳ س ۲) دیده میشود ابور فاعه تمیم و نام پدرش اسید است ، و اسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، وبهر حال (راشد) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف (اسید) و نا صحیح است .

شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

بترتیب حروف تهجی

(آذرك) نام پدر حمزهٔ خارجی است و صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك همان اذرك است با تبدیل ذال بتاء .

(آزاد منجیر) دیهی است آباد در یك فرسخ و نیمی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .

(آسیای رخشان) جای این آسیا بتصریح مؤلف کنار جوی قصبه (سبزوار) بوده و اکنون هم در آنجا آسیابی کهنه و قدیم وجود دارد .

(آل محرق) محرق بر وزن مشوق لقب عمرو بن هنداز ملوك عرب در جاهلیت است ، وقتی گروهی از مخالفان خود را بآتش سوزانید و او را بدین سبب محرق لقب دادند .

(اباری) بفتح اول دیهی است نزدیك خسرو جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند وابارش می نویسند .

(ابکو) رش ، انکو .

(ابن ام دؤاد) اشاره بابو دؤاد شاعر ایادی است ' و دؤاد بضم اول است .

(ابیورد) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جزکه خود اکنون شهرستانی است جزء آن بوده ، وامروز نام دیهی است در میان کلات و درجز .

(احمد آباد روح) این نام در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت یك نسخه چنین بر می آید که احمدآباد و روح هر کدام نام دیهی جداگانه ومستقل است ، لیکن ظاهراً روح وصف احمد آباد است ، و چنین می نماید که این دیه را در برابر احمد آباد منزل (ص ۳۵) احمد آباد روح یا زوج یا لفظی شبیه بدان میخوانده اند و بهر حال املا و تلفظ و مفهوم (روح) بطور قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی بدین نام و وصف وجود ندارد .

(احمد آبادك باغن) در این زمان در حوالی باغن دیهی بدین نام نیست .

(احمد آباد منزل) اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، و ظاهراً در جای رباط زعفرانی بوده ، و قرینهٔ این حدس وجود رباط بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق منزلگاه کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از مصالح آن ساخته شده است .

(اخرینی) بتصریح مؤلف منسوب باخرین دهستان است ، لیکن در معجمهای مشهور نام اخرین که از توابع دهستان باشد یافته نشد . از توابع دهستان بطوری که یاقوت در معجم البلدان مینویسد دیهی است موسوم به آخر بروزی آجر ومنسوب بدان را آخری بمد همزه و ضم خاء گویند .

(ارسلان ارغو) نام یکی از پسران آلب ارسلان پادشاه سلجوقی بوده وآنرا ارسلان ارغون می نویسند ، لیکن در این تاریخ بیهق همه جا بدون نون آخر نوشته شده است .

(استاربد) نام محلی است در آخر ناحیهٔ

سبزوار آنجا که داخل خاك قومس میشوند وآنرا اکنون استربد بروزن نشترزد می‌گویندومینویسند ، درنزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست .

(اسحق‌آباد) اکنون نام‌کشتزاری کوچك است درمیان مزنان وفریومد .

(اسد آباد) درخود سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار بمشهد ونیز درتربت حیدریه دیهی بنام اسد آباد هست .

(اسفریس) نام یکی ازمحلات جنوبی سبزوار است که اکنون سبریز بروزن تبریزگفته‌میشود ودرخودکتاب درجای دیگر (ص ۶۸) اسبریس نوشته‌شده ، دروازه‌وکوچه‌ای هم‌بدین‌نام درسبزوار هست . واسفریس بروزن ول نویس درلغت‌بمعنی میدان و عرصه وفضاست ، و آنرا بچندین وجه ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسپرس و اسپرز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول ، و دیگر اسپریس واسپریز بروزن رنگریز بفتح وکسراول وسپریس بروزن ادریس .

(اسفندارمذ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم بایدگفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند ، وآن نام دوازدهمین ماه سال وپنجمین روز ازهرماه شمسی‌است.

(اسفند مذ) نام روز سوم ازپنجهٔ دزدیده (خمسهٔ مسترقه) است .

(افچنك) بفتح اول وکسرسوم دیهی است در یك فرسنك ونیمی طبس بیهق.

(افقم) بر وزن اکرم کسی را گویند که دندانهای پیشین او چنان بر آمده باشد که هنگام بستن دهان بادندانهای فك دیگر جفت نشود .

(الخان) این کلمه در دوسه موضع از کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهراً مخفف ایلخان وبکسراول است . وایلخان لقب فرمانروایان ترك در حدود چین بوده و خان درترکی بمعنی فرمانروا و رئیس قوم است .

(الخان صینی) صینی معرب چینی و مراد از الخان چینی گورخان ختایی است‌که درقطوان باسلطان سنجر جنك کرد واو را شکستی سخت داد (بسال ۵۳۶)

(انجمد) بضم جیم بروزن پنج وصد دیهی است دردوفرسخی ششتمد .

(انکره) در (نب) انگیره نوشته شده واملاء و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

(انکو) این نام در یکجا (ص ۳۵) ابکو نوشته شده و تلفظ و املاء صحیح آن معلوم نشد .

(ایزی) بروزن دیزی دیهی است در مشرق سبزوار بفاصلهٔ نیم فرسنك و معروف است که ابوبکرسبزوارکه مولوی حکایت اورا درمثنوی یادکرده ودرمقام تمثیل گفته است (سبزوار است این جهان و مرد حق ❊ اندرین جا ضایع است و ممتحق) از این دیه بوده است .

(ایلی) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام است، این کلمه را کتاب بتحریف اعلی نوشته اند (عت ۱۴۱)

(بارق) نام آبی‌درمیان قادسیه وبصره ونام طایفه‌ای که‌دراطراف آن آب‌منزل داشته‌اندبوده و بدین نام‌کوهی هم درتهامه هست .

(باروی) ظاهراً منسوب بمحلی (بارو) نام است، این نسبت در دمیة القصر بهمین املا دیده شد ودر (نب) (بازوی) نوشته شده‌است .

(بازقن) بروزن ساز زن دیهی است در مغرب طبس‌بیهق‌که اکنون باز قندی نویسند بروزن باربند .

(باسنقانی) بفتح وکسرسین منسوب است بباسنقان و بدین نام‌محلی در تربت حیدریه هست‌که عامه آنرا باسنگان بفتح سین می‌گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزنگان بکسر اول و دوم است درمشهد و درکرمان و تمام این نامها ظاهراً ازیك اصل است .

(باشتین) بروزن آستین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سربداری نخست از این دیه قیام کرده اند .

(باشین) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج واهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیان می‌نویسند ولی عامهٔ اهالی‌همان باشین می‌گویند .

(باغن) بر وزن دامن دیهی است در یك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می گویند و می نویسند .

(باورد) لغتی است در ابیورد .

(باورین) در (نب) فاورسن نوشته شده واملا وتلفظ صحیح و محل‌آن معلوم نشد .

(بحرو) این کلمه را گویند مخفف بحرود واصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرك وبهناور ، درنیشابور دو محل بدین نام هست یکی در کنار شهر قدیم ودیگری درمحل دیگر .

(براباد) بضم اول دیهی است متصل بهیوره .

(برازق) بضم‌اول‌وسکون‌زاء دیهی‌است در میان کیذقان و ششتمد و فاصلهٔ آن تا ششتمد یك فرسنگ است .

(برزه) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی قسنقر و آنرا اکنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آنرا (بیزك) خوانند .

(برسی) ابن اثیر این نام را (نرسی) ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال میرودکه (بنارس) باشد که باشکال‌مختلف و از جمله بنارسی و بنرسی نوشته شده است ، لیکن بنارس هند اکنون ببزرگی وعظمتی که مؤلف‌وصف می‌کند نیست .

(برشاوور) نام یکی‌از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آنرا (فرشابور) ضبط‌کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لهاووراست ، وحمدالله مستوفی (فرشاور) نوشته است .

(برغمد) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

(برقن) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون (بنقن) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار (ملح الصناعة) وجود دارد .

(برکه آباد)بر وزن‌هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی‌سبزوار بفاصله سه ربع فرسنك و آنرا اکنون بلکاباد و برك آباد میگویند و مینویسند .

(بروغن) بر وزن فروتن نام دیهی‌است در نزدیکی مغیثه . و آن را بروقن نیز مینویسند .

(برذیغر) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

(بزدن) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون (بجدن) مینویسند ، این دیه ازبخش‌زمیج وتکاب‌است که سابقا دو بخش (یکی زمیج و دیگری تکاب) بوده است .

(بست) بضم اول نام شهرستانی وسیعم بوده و ترشیز را هم که در پشت سبزوار واقع است بست میگفته اند ، و این بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی (بست) را معرب (پشت) دانسته اند .

(بشتنق) بر وزن گلرنك دیهی است در نزدیکی ساروغ و آنرا اکنون بشتنك میگویند و مینویسند و بشتنق ظاهراً معرب آن است .

(بغره) بر وزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رود خانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض‌آباد از آن مشروب میشود .

(بکار) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

(بلاجرد) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

(بلاد الثلج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته نشد ، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی درالتفهیم در آنجا که عقیدهٔ هندوان را در بارهٔ قبة الارض ذکر می کنند بدان اشاره کرده است بدین عبارت : کوههای سرد سبز با برفها که میان هندوستان اند و میان زمین ترك .

(بلا شاباد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراب .

(بلبلی) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی وزردالوی خالدار گویند .

(بلطوار) بتعلیقات صفحهٔ (۵۳) رجوع کنید .

(بلغوناباد) بروزن گلگون‌آباد دیهی است در شمال شرقی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسنك و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیك است و معلوم می‌شود که در زمان مؤلف جزء سبزوار واز توابع ربع‌طبس بوده است .

(بلور) مؤلف حدودالعالم گوید ناحیتی است، بزرك ازماوراءالنهر، واین ناحیت را ملکی است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم ، و تا آفتاب برنیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند نباید که پیش از پدر خیزد ، و او را بلورین شاه خوانند، و اندر این ناحیت نمك نبود مگر آنکه از کشمیر آرند . بعض دیگر گفته‌اند بلور ناحیه‌ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی‌شود .

(بندار) بضم اول بروزن گلزار در اصل لغت بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب مکنت وتجمل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار)ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرك و مهتر برزیگران را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هرکجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج وجمع مالیات دیوانی است . نویسندگان دراین کلمه بقیاس کلمات‌عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته‌اند.

(بوازیج) این کلمه در هردو نسخه‌بوارح نوشته شده و ظاهراً بوازیج بوده است ، و آن چنانکه یاقوت در معجم‌البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانهٔ زاب بوده وآن را بوازیج الملك می‌گفته اند ، و بطوریکه از

فحوای بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بابعض بلاد دیگریك ناحیه محسوب میداشته و گاهی برسم اقطاع بیك شخص واگذار میکرده اند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آلب ارسلان درسال ۴۷۵ بوازیج و هیت و وحربی وسن را بشرف الدوله ابوالمکارم مسلم ابن قریش واگذارد .

(بهمن آباد) نام دیهی است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طهران .

(بیار) بکسر اول بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانند و دکان آنها خانهٔ آنهاست • دوم دیهی است از توابع نسا ، ومقصود دراینجا بیار نخستین است .

(بیدخشیدر) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه ایست در نیم فرسنگی ششتمد و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می گویند و می نویسند .

(بیدستانه) اکنون مزرعه ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

(بیزك) بنابگفتهٔ مؤلف لغتی است دربرزه .

(بیشك) یاقوت درمعجم البلدان گوید بیشك بکسر باء و سکون یاء و فتح شین قصبهٔ بخش رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر (مسجد جامع) ندارد . نگارنده گوید ر بخش رخ که اکنون ازتوابع تربت حیدریه است محلی بنام بیشك نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشابهت دارد یکی بزك بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می نویسند و محتمل است که اصل این کلمه بیشك بوده و بعد ها تحریف شده است . و دیگر بیزك است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

(بیشین) دراین زمان دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدان نزدیك می باشد بینش است لیکن بنیش را اهالی بونش میخوانند و ظاهرا اهل قلم آنرابزعم خود تصحیح کرده وبینش گفته اند .

(پارسی) نوعی از زردآلواست درسبزوار که اکنون پرسی بکسر اول گویند .

(پرون) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی ملوند « میلوند » .

(پشا کوه) این نام در اینجا بسین بی نقطه و در جاهای دیگر «ص۳۶ و ۲۳۰» بشین نقطه دار نوشته شده ، ودر اینجا هم ظاهر اپشاکوه بوده و نساخ بعادتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرده اند ، واصل پشاکوه چنین مینماید که پیشاکوه بوده و یاء بتخفیف حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزوار نیست •

(تقاق) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، ابن اثیر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است •

(تقن) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و ابن تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بمهارت در تیر اندازی اشتهار داشته ودر عرب ضرب المثل شده است •

(تکاب) یاقوت این کلمه را (تکاف) بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با بیکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و درهٔ میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بربع زمیج و مشتمل بردیه های گنبد و انجمد و عزیز آباد وسررود ، و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است .

(جاجرم) اکنون جزء بجنورد است ودر سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوین بوده است .

(جامع منیعی) این جامع ازبناهای ابوعلی حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنیعی بوده و حسان را بدان سبب منیعی می‌گفتند که نسب او بمنیع بن خالدبن عبدالرحمن بن خالدبن ولید می پیوسته است . منیعی از اهل مرو و مردی تجارت‌پیشه ودارای ثروت وافر وبپارسایی و جوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منیعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آلب ارسلان و وزارت نظام‌الملك بنا کرد ، وفات او را در سال ٤٦٣ نوشته اند ، ترجمهٔ احوال او در جلد سوم طبقات‌الشافعیة بتفصیل مسطور است .

(جشم) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است در سبزوار در یك فرسنگی مغیثه ، این نام را اهل قلم بگمان خود تصحیح کرده و اکنون جشام می نویسد .

(جلین) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یاء دو دیه چسپیده بیکدیگر است که یکی را جلین بزرك و دیگری را جلین کوچك می‌نامند ، جلین در راه سبزوار بمشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دوراست .

(جوربد) بر وزن زور زد نام دیهی از اسفراین از توابع نیشابور است .

(جومند) یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از بیاروجومند است که در سابق دوناحیه بوده وا کنون یك‌ناحیه محسوب می‌شود، در گناباد هم دیهی بنام جویمند هست

(جوین) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرك و کوچك است .

(جهوری) بر وزن جعفری بمعنی مرددرشت آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند .

(چهارشك) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار (فرخار دیس) که اکنون جزء نیشابور است و آنرا چزك بروزن جسم‌میگویند ، این کلمه در (نص) جهارسك و در (نب) چهار سلك نوشته شده و بقیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد .

(حارثاباد) دیهی است در بخش زمیج در نزدیکی دولت آباد ، در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ دوفرسخ و نیم .

(حایطها) مراد از حایط زمینی است در داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و در آن زراعت کنند ، اینگونه زمینها را امروزدر سبزوار حط بر وزن نمط و در مشهد حیطه بر وزن بضه گویند .

(حجره) ظاهراً محجر مانندی است که معمولا در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر منار را از آنجا شروع می کرده اند ، و معماران دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو جز میدانسته اند یکی استحکام پایه و ریشهٔ منار ودیگر منطبق‌بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .

(حدیثه) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و بدین سبب دیه و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند ویاقوت در معجم‌البلدان چندین موضع را بدین نام یاد کرده‌است ، واز حدیثهٔ اعلی الرستاق بیهق که مؤلف یاد کرده‌است اکنون نام و اثری‌درسبزوار نیست .

(حسیناباد) که بنا بضبط مؤلف از دیه‌های اعلی‌الرستاق بیهق بوده محتمل است که دیه‌معروف برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ، و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر پوشیده معروف شده است .

(حسین اصغر) نام پسر حضرت سجاد ع است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیهق از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزاده‌ایست معروف بشاهزاده حسین اصغر ، وکوه هم بهمین نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده ، و مدفون رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

(حفیر) بر وزن امیر دیهی است در یك فرسنك و نیمی خسرو جرد ، وآنرا اکنون (عفیر) می گویند و می نویسند .

(حمویه آباد) در میان جلگهٔ رخ و جلگهٔ اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند و از توابع نیشابور محسوب میشود ، و محتمل است که همین حمویه آباد باشد که مخفف‌ساخته و حمویی گفته اند .

(حلس) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی پلاس و گلیم و مانند آنست ، وصار حلس بیته کنایه از اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی راکه کاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند گویند پلاس شده است .

(حویل) در شعر منسوب بمهلب بن ابی صفرة (ص ۸٦) بر وزن وکیل بمعنی چاره‌گری و نکویی تدبیر است ، در وفیات‌الاعیان بجای این کلمه (حیول) نوشته شده ، و حیول جمع حیل بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

(خارسف) بروزن باوصف نام دیهی‌است دربخش (ربع) شامات بیهق ، و أزششتمد هفت فرسخ دور است ، آنرا خرسف وخرفس بروزن بنفش و درفش می‌نویسند ، لیکن مؤلف آنرااز ربع زمیج ونام اصلی آنرا کارن خوانده ومعلوم نیست‌که مرادش همین دیه است‌که درزمان اواز بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است یادیه دیگر .

(خاستر) ظاهراً نام موضعی است که اکنون بنام خاکستر معروف است .

(خاشك) دیهی است در سبزوار در مشرق سودآباد و آنرا اکنون کاشك می گویند ومینویسند وسودآباد در یك فرسنگی ششتمد است .

(خدری) بضم اول منسوب است بخدرة بروزن غرفة و آن نام قبیله ای از انصار است و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .

(خربزة هندی) ظاهراً هندوانه است که بعضی البطیخ الهندی گفته اند ومؤلف آنرا بفارسی ترجمه کرده است .

(خرو) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور ، وشفتالوی خرو بخوبی معروف است .

(خسروآباد) دیهی است از ربع کاه بیهق دریك فرسنگی مغیثه .

(خسرو جرد) دیهی است دریك فرسنگی سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی از دومرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن منارة خسروجرد است که اکنون دربیرون آبادی واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .

(خسروشیر)دیهی است درجوین و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهراً مرادف خسرو شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون خسرو شیرین مینویسند .

(خمیر) هم بروزن زبیر و هم بروزن امیر نام اشخاص واقع شده ، و خمیریان بیهق ظاهرا منسوب بخمیر بروزن امیر بوده اند .

(خنبره) بذیل صفحة ۱۳۳ رجوع کنید .

(خوار) نام دو موضع است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام در قدیم بطور مطلق براو نوشته می شده و برای اینکه دو خوار بیکدیگر مشتبه نگردد خوار بیهق و خواردی می نوشته اند ، لیکن اکنون خوار ری را باواو و خوار بیهق را بی واو « خار » می نویسند . خوار بیهق در جنوب غربی سبزوار بفاصلة بیست و دو فرسخ واقع شده و اکنون جزء شاهرود و بسطام است .

(خواشد وورپان) خواشد بر وزن تعاهد نام بخشی از سبزوار و وریان بر وزن عریان نام کاریز و دیهی از بلوك فروغن است ، و وریان را اکنون اریان بضم همزه می گویند و می نویسند ، این دومحل درزمان مؤلف بطوریکه از تقسیمات او مستفاد می شود یك بخش محسوب می شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده است .

(خورنق) در اشعار عربی صفحة ٤٥ بر وزن سفرجل نام کوشکی ازبناهای نعمان بن امرؤ القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده و بنا بگفتة برخی از اهل لغت معرب خورنگاه بمعنی جای غذا خوردن است .

(دارین) بفتح راء دیهی است در پشتکوه بیهق ، وآنرا فیرالسری نیز می گویند و مینویسند و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف فیروز سرا باشد ،

(داورزن) بر وزن مادر زن دیهی است در یك فرسنگی مزینان در سر راه تهران .

(دجاج کسکری) کسکر بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتمل برآباد - یهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ، مرغ خانگی کسکر بخوبی و فربهی معروف است ، و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم البلدان گوید من خرد دیده ام که بیست وچهار جوجة بزرك را بیك درهم خرید و فروش می کنند .

(دربر) بروزن دلبر در دو موضع از نواحی بیهق یاد شده ، یکی درربع زمیج که اکنون دیهی بدین

نام ندارد ، دیگری در ربع خسروجرد ، و آن در چهار فرسنگی خسروجرداست ، و « دایر » گفته و نوشته می شود.

(دساکر ها) صحیح آن دساکر یا دسکره است . «ت ، ۳۰ »

(دستجرد) معرب دستکرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته میشود ، ودر حدود بیهق درجنوب مزینان بفاصلهٔ نیم فرسخ کلاته ایست موسوم بکلاتهٔ مزینان ونام اصلی آن دستکرد بوده است.

(دستجرد نامین) در ربع باشتین بیهق دیهی باین نام معلوم نشد .

(دسکرهٔ بیت‌النار) درنیم فرسنگی خسروجرد کاریزی بایر است که عوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسرهٔ اضافهٔ) بیت المال می‌گویند ، و احتمال قوی میرودکه استرد محرف دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد ،

(دکین) بر وزن حسین لقب عمرو پدر ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم از روات حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود ، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را در سال ۲۱۹ نوشته اند .

(دلقند) بر وزن دلبند است دیهی است ازاعلی‌الرستاق‌بیهق در کنار باغن.

(دوری) منسوب است بدور بروزن‌حور، وبدین‌نام مواضع بسیاراست ، و عباس بن‌محمد دوری در صفحهٔ ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور بغداد است .

(دوین) در ربع دیوره و دیگر ربعهای بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا بگفتهٔ بعض مطلعین دیه باین اسم در سایرنقاط خراسان هست .

(دهیم) در صفحهٔ ۱٤۱ بضم اول است بر وزن حسین .

(دیواندر) بکسر نون بر وزن ویرانه تر دیهی است در یك فرسخی طبس بیهق ، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است .

(دیوره) بر وزن صبورة دیهی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورك می گویند و می نویسند .

(دیه اشتر) در بیهق در نزدیکی ششتمد مزرعه‌ای ودر سه فرسخی فسنقر دیهی بدین نام موجود است .

(دیه عبد الرحیم بن حمویه) ظاهراً دیه عبدالرحمن بن حمویه بوده ونساخ تحریف‌کرده و عبد الرحیم نوشته اند ، این دیه‌که در کنار شهر سبزواربوده اکنون ویران‌وویرانهٔ آن بنام‌کوشك معروف است ، کاریز این دیه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن درشمال غربی سبزوار و متصل بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف است . «ت ۳۵ »

(ذهلی) در صفحه ۱۵٦ بضم اول منسوب است بذهل بروزن قفل وآن نام طایفه ای از عرب است .

(راز) اکنون نام کاریزی معتبر ودایر است‌که درمغرب سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسخ‌واقع شده و آبادی مربوط بدانرا قلعهٔ نو میکویند.

(رباط انکره) نام رباطی در نزدیکی

سرخس بوده و در (نب) ابکیره نوشته شده است ، وبهر قسم خوانده شود اکنون رباطی بدان نام درحدودسرخس نیست ، در یك منزلی سرخس آثار کاروانسرایی ویران دیده میشود که ریك روان آنرا پوشانیده و درنزد اهالی بنام گنبد بی معروف است .

(رباط علیا باد) رباطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر (ص ۲۲۷ س ۹) در ضمن بعض مطالب نامی از این رباط برده وازفحوای کلام او چنین تصورمیشودکه رباط نام برده درنزدیکی دیه افچنك بوده است ، والله اعلم .

(ربع) بفتح اول عنوانی استکه ببخشهای بیهق داده و هربخشی را ربعی میگفته اند ، مؤلف درتعقیق این کلمه گویدکه مراد بدین ربع چهاریك نیست بلکه ربع بفتح اول وبمعنی محله است . وازاین بیان چنین مستفادمیشودکه مردمان بیهق ربع را بغلط بضم اول تلفظ می کرده اند ، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راه میگویند .

(ربع قصبه) مراد سبزوار وحومهٔ آنست و مؤلف درچندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده ، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند ، ومعلوم میشود که قصبه درزمان مؤلف علم بغلبه برای سبزوار بوده است .

(ربع کاه) نام بخشی ازبیهق استکه مرکز آن در زمان مؤلف دیه جشم بوده و اکنون دیه معیشه است ، بخش کاه را امروز براطلاق بلوك ، و منسوب بدنرا بلوکی می گویند ، و این بخش متصل بمزینان است .

(ربعی) در صفحهٔ ١٤ بکسر اول وسکون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بربیع بر خلاف قیاس .

(رجایا رجا) رش ، میدان رجا ومسجد رجا .

(رزسك) درصفحهٔ ۳۷ سطر ۱۹ در(نب) زر نشك نوشته شده واصل آن معلوم نشد ؛ در سه فرسنگی ششتمد در پشت کوه دیهی استموسوم بترسك بروزن درست ومحتمل استکههمین رزسك باشد که مؤلف درسك بدال مهمله نوشته وکاتب رزسك خوانده ونوشته است .

(رزقن) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی شمال سبزوار ؛ وآنرا اکنون رازقند بر وزن بازخند میگویند ومی نویسند .

(ریباج) درصفحهٔ ۲۷۹ در (نب) ریواج نوشته شده ، و آن ریباس یا ریواس است که میخوش نیز گویند ؛ و پروردن آن در سبزوار بدینگونه است کهاطراف آنرا سنك می چینند وخاكمیریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد؛ این ریباس سایه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ؛ وریباس پروردهٔ سبزوار معروف است .

(ریود) بروزن بی حد دیهی است ازبیهقدر یك فرسنگی باشتین درسر راه طهران ، وشعرانی ریودی از آنجا بوده است .

(ریوع) درصفحهٔ ۱۲۹ دراینعبارت (والا عتبارفی هذاالوقف وریوعه) ظاهرا مصدربمعنی نمو وزیادت بر اصل است که ارتفاع وحاصل ملكرا نیز شامل می شود ، واما ریع که در آرد وبرنج ومانند آن گفته میشود وفایدهٔ ملك رانیز میتوان گفت جمعش ریاع بکسر اول است نه ریوع .

(ریوند) بر وزن بی بند نام یکی از بخشهای سبزوار است .

(زانکی) مؤلف درلباب‌الانساب‌گوید منسوب بزانك است وزانك نام شهری است .

(زبارة) بضم‌اول لقب محمدبن عبدالله‌المفقود بالمدینة وبقولی لقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب اورا آل زبارة وسادات زبارة‌وبنی زبارة گفته‌اند. در وجه این‌تلقیب آورده اندکه محمد مردی‌درشت آواز(جهوری)بود و هر وقت از روی خشم سخن می‌گفت مردم‌می‌گفتند(زبرالاسد) شیربغرش‌درآمد ، واز اینروی‌او را زبارة لقب دادند.

(زرین) ازدیه های ربع زمیج وظاهرا زرین دراست ، و آن دیهی متصل بدیه زمیج بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن‌بنام زلیدر بر وزن نهی سرباقی است ، و چندمزرعه هم دارد .

(زمیج) نام یکی از بخش‌های جنوبی سبزوار است ، ودراین بخش دیهی است‌معروف بدیه زمین لیکن اهل‌قلم دیه زمیج مینویسند ، مؤلف این کلمه را بمعنی زمین بردهنده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که دردست است یافته نشد .

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و ظاهرا منسوب است زورابد ، و آن بروزن او را زد نام ناحیه‌ای از سرخس ودیهی از نواحی نیشابوراست .

(زورین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در (نب) روزن نوشته شده ودر سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست ، ومحتمل است کهزوزن بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته شده‌است.وزوزن‌بروزن سوزن وروزن‌نام‌شهری واسع میان نیشابور و هرات بوده و ازتوابع نیشابورمحسوب‌میشده است ، این شهرقرنهاست که ویران شده و آثار و اطلال آن‌درخواف دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای از بیهق که مؤلف بنام اعلی الرستاق یادکرده دیهی‌است متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام‌آن‌ظاهرا زیاد آباد بوده و بمرور ایام تحریف شده ؛ و قرینهٔ این حدس آنکه مؤلف درجای دیگر (ص١٤٤ س١٤) آنرا بنام زیادآباد سر ناحیت خوانده واین زیدآباد هم چنانکه گفته‌شد در اعلی الرستاق (سرناحیت) واقع شده است .

(ساباط اوش هون) معنی وتلفظ واملاء این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی‌است ازبیهق دردوفرسنگی باشتین ؛ و آنرا اکنون‌ساروق نویسندوگویند .

(ساساقاریز) معرب ساسان کاریز ؛ و در این عصر نام یکی از کاریز های‌مغیثه از توابع‌ربع‌کاه است ، واز دیه‌آن‌اثری موجود نیست .

(ساوز) در اصل لغت تازی بمعنی‌گرما و بمعنی آهنی است که در آتش میتابند و اسب و شتر و امثال آن‌را با آن داغ ونشان مینهند (میسم) ومؤلف در صفحه ۳۱ آنرا نام ریشی پلید که مردم دهستان بدان مبتلی میشوند شمرده ؛ و این تسمیه ظاهرا بطریق مجاز و بسبب مشابهت‌است :

(سبج) درصفحه ۳۷ سطر ۱۷ ظاهراسبخ بمعنی شوره زار ووصف‌کلمهٔ سابق «علیاباد» است . « رش، علی آبد » « عت ۳۷ »

(سبه) بکسر اول ودوم دیهی است دردوازده

فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، وامروزهم سرحد
دوشهرستان ترشیز وسبزوار است .
(سپید دز) تاچند سال پیش درکنار سبزوار
قلعهٔ کهنه ای بودکه عوام می گفتند زندانخانهٔ دیو
سفید بوده ، و از این افسانه چنین برمی آید که
نام اصلی آن سپید دز بوده و لفظ سپید منشأ تصور
دیوسفید شده است .
(ستاج) بکسر اول نام دیهی است درپشت
کوه بیهق ، وآنرا اکنون « استاج » می گویند
ومی نویسند .
(ستار) بکسراول نام کوهی است درنزدیکی
ششتمد ، و دربلوك زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره
موجود است .
(ستاربد) رش ، استاربد و استربد ،
(سدیر) درصفحهٔ ۳٤ بروزن قدیر دیهی است
در دوفرسنگی غربی سبزوار درسرراه طهران .
وآنرا اکنون استیر بروزن دلگیر گویندو نویسند.
در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه
بمعابدنصاری وجوددارد ؛ واز اینروی بعضی معتقدند
که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر
نعمان سه دله بوده است . و اما سدیر دراشعار
اسودبن یعفر تمیمی « ص ٤٥ س ۷ » نام کوشکی
از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن
معروف است .
(سراشغبر) ظاهراًمخفف ومحرف سراچهٔ
قنبر است ، و درسبزوار هنوز کوچه ای منسوب
بقنبرسیاه هست ، وآن کوچه بشاهراه اتصال‌دارد .
(سرای) در سبزوار و برخی ازتوابع آن
خانه های بزرك بسیار قدیم است که قلعه
مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای
می گویند ، و ظاهراً این خانه ها خاص
رؤسا وحکام و نقبای سادات ونواب آنهادرهر
ربع ودیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها
اختصاص داشته وهرسرایی بنام صاحبش خوانده
میشده است مانند سرای نقبا وسرای رئیس .
(سردیه) نام یکی ازمحلات سبزوار ودارای
مدرسه‌ای موسوم بمدرسهٔ سردیه بوده واکنون‌هم
کوچه‌ای بدین نام در سبزوار هست .
(سرودیه کشمر) درکشمردیهی است بنام علیاباد
و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی
گویند آتشکده بوده و سروکاشمر نزدیك آن بوده
است،بنا در محلی است که آب‌قنات ظاهر می شود .
(سلومه) ازدیههای خواف وامروز معروف
بسلامی است وعامه آنرا سلامه میگویند، این دیه
بطوری که از بعض آثار واطلال معلوم می‌شوددر
زمانهای پیشین قصبه‌ای بزرگ وآبادی وجمعیت
آن چندین برابر اکنون بوده‌است، آل‌مظفراز
این ناحیه بر خاسته‌اند
(سمنك) بر وزن طفلك نام شهرکی
چسپیده بسمنان بوده است .
(سنداد) در اشعار تازی صفحهٔ ٤٥
بفتح وکسر اول منزلگاه قبیلهٔ ایاد در پایین
کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب
جاهلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و
(القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره
بدان قصر است .
(سنقربدر) یا سنجربدربر وزن
صندلی خردیهی است میان سبزوار و نیشابور ،
ومسافت آن‌تا هریك‌ازاین دو شهرهشت فرسنك
است، و آنرا امروز سنکلیدر می گویند و
می‌نویسند. و ازبخش‌طاغان کوه نیشابوراست .
(سنقو) این نام‌بدین شکل در کتبی که
در دسترس بود یافته نشد. مؤلف حدودالعالم در
ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو وسوکجو
آورده، و خامجو مطابق توصیفی که می کنندهمان
خانقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده‌اند.

و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو (سونقو) است که مؤلف ذکر کرده ، و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست ، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند یك قسم کاف است که نون تلفظ میشود . با لجمله سوکجو را مؤلف حدودالعالم گوید سرحد تبت است وسلطان وی ازچین میرود و اندر کوه وی آهوی مشك و غزغاو است .

(سویز) بکسر اول و دوم دیهی است در سبزوار متصل بیهمن آباد .

(سیف آباد) دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلغوناباد دیهی است موسوم بسیتاباد که اکنون مانند بلغوناباد جزء نیشابور است ، واحتمال میرود همین دیه باشد ، ودر اصل کتاب هم سیتاباد بوده و نساخ آنرا تحریف کرده اند .

(سیلقی) دورهط از سادات یکی حسنی ودیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند ، این کلمه رابدوگونه (سیاقی و سلیقی) نوشته اند وسلیقی بتقدیم لام بریاء (بروزن عظیمی) صحیح است

(سیوار) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دیده نشد وظاهراً بکسر اول بروزن دیواراست ودر فارس محلی بدین نام هست .

(شادیاخ) یکی ازدو شهر نیشابوراست که در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون در کنار تربت آباد و بشهر کهنه معروف است ، یك طرف آن قبر خیام وطرف دیگرش قبرعطار است ، وچنین معلوم میشودکه این دوقبر در قدیم متصل بشهر یادیوار شهر و خندق بوده است ، و اما درسبزوار دیهی بنام شادیاخ نیست ، وشاید درزمان مؤلف بوده وبعدها ویران شده و ازبین رفته و یا اسم آن تغییریافته است .

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار ، ودریکی دوموضع از قبیل ص ۱۷٤ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده و معلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را درآن زمان شادراه میگفته اند .واماشادراه نام محله « ص۲٦۸ » محتمل است که چار راه بوده و آنرا بتعریب شارراه و بتحریف شادراه کرده اند ،

(شاره) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسروجرد درمغرب کراب ، و در این عصر اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوك کراب است ،

(شامکان) باکاف تازی بر وزن سامخان مرکزبخشی بهمین نام و در جنوب شرقی سبزوار بفاصله‌نه‌فرسخ واقع است .

(ششتمد)بکسر ثالث‌بروزن‌زشت‌بد دیهی است درچهارفرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیهٔ این دیه میگوید « پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون ببار آمد آنراششتمد نام کردند » و این عبارت موهم است که مؤلف ششت را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیك بدین لغت کلمهٔ شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی بندد و اگر بندد بسیار باریك باشد و آن خرما چون خشك شود شیرین نباشد .

(شعرانی) دیهی است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده وا کنون شهراین می‌نویسند ، این

دیه محتمل است که ازبناهای فضل‌بن محمد شعرانی (ص۴۰ و ۱۴۰) ومنسوب بدو (دیه شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است.

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخسروآباددرسمت مغرب، وآنرا اکنون چوبین می نویسند، لیکن در دفتر های قدیم مالیاتی شقوقن می‌نوشته اند.

(شوررود) درجنوب سبزوار رودخانه‌ایست که از کویر داخل خاك سبزوار میشود واز جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند، وکال در لغت بمعنی زمین شکافته است ومردمان دیه نشین آنرا بمعنی آبکند استعمال می کنند، وآبکند زمینی است که آب آنرا کنده وگود کرده باشد.

(شیراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است.

(شیرو) بفتح راء بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلگی و از سبزوار پنج فرسخ دور است. این دیه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دیه (شیرو) است.

(صاهه) معرب چاهه وآن دیهی است در دو فرسنگی طبس بیهق. و آنرا چاهك هم می گویند.

(صد خرو) چون یك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخش‌گاه سبزوار است.

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسنك و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند.

(صما ناخ) اصل این کلمه که نام یاوصف نوعی ازمرواریداست معلوم نشد. وظاهرآمعرب چمانه یا چمانك یا کلمه ای نظیرآنست.

(طابران) این دیه را اکنون توران بر وزن پدران گویند ونویسند، توران متصل بخوار است، وخوار وتوران اکنون نام بخشی ازشاهرود و بسطام است، یاقوت در معجم‌البلدان نام‌این دیه را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابران را گوید یکی از دو شهرطوس (طابران ونوقان) است.

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهراً منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است، انگورطایفی را در سبزوار ومشهد اکنون (طیفی) میگویند.

(طبرزندجان) دیهی بزرك‌است درچهار فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار وآن را توزندجان گویند (عت: ۲۶۷)

(طبرس) ظاهراًمعرب‌تفرش است، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد ازحرف یا.

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس درجنوب خراسان‌که مرکز آن هم طبس نام دارد، ودیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که درزمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل‌موسوم بطبس رافتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند، و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد. لیکن درفارسی جز

بصیغهٔ مفرد (طبس) استعمال نمی شود؛ یاقوت درمعجم البلدان در ذیل طبسان گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند. و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی.

(طبس گیلکی) ناصر خسرو در سفر نامهٔ خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید « و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس گیلکی و طبس تمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طبس گیلکی گفته‌اند، لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس گیلکی طبس عناب است نه طبس تمر (عت، ۲۷)

(طبس مسینان) درهر دو نسخه طبس مسینا نوشته شده و بنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است. و طبس مسینان بطوری که ازعبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است. (عت، ۴۶)

(طبشن) ظاهراً محرف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبهٔ بخش طبس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است (عت، ۳۵ و ۳۶)

(طریثیث) بضم اول وفتح دوم و کسر چهارم نام ترشیز است و ترشیز را یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده و آنرا تحریفی از طریثیث دانسته است و طریثیث در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبیه بقارچ است

(طزر) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان.

(طزرق) بر وزن تذرو دیهی است در مغرب ششتمد بفاصلهٔ دو فرسنگ و عامه آنرا چیرک بکسر اول و فتح دوم گویند.

(عبادی) درصفحهٔ ۱۸ س ۹ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه‌ای بزرگ از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی.

(عبدالملکی) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند (میلرن) واکنون ازبخش حمایی سبزوار است.

(عبدلکی) نام نوعی از خربزهٔ گرمه است. واحتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی (از بخش دیوره) باشد.

(عریضی) منسوب است بعریض بر وزن زبیر و آن نام وادیی از مکه است، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود، واولاد واحفاد او را سادات عریضی گویند.

(عکرمه) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ۱۰۴ در مدینه وفات یافته است.

(علیاباد سبخ) ظاهراً نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششتمد واقع است.

لفظ (سبخ) بعد از علیاباد در هر دونسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده، لیکن از وصف فارسی آن (شور) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است. (عت، ۳۷)

(علی بن الطیب) در صفحه ۱۸۲، بطوری که از عنوان ترجمه‌اش مستفاد میشود نوادهٔ ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب وفرزنداوعلی بن طیب است.

(علیة) بضم اول بر وزن امیة نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکی بوده

و محمد را نسبت با وی محمدعلیه می گویند ،
(فاریاب) از این دیه در سبزوار بجز کاریزی نمانده و کاریز فاریاب اکنون معتبر ترین کاریز جشم است .

(افراوق) معرب فروانك و آن محلی است که آب کاریز روی زمین جاری می شود ، ودر بعض نقاط آنرا فرنك و فرهنك می گویند ، و یکی از معانی فرهنك که درفرهنکها آورده اند کاریز است

(فرار) بضم اول گوسالهٔ گاو کوهی است و معنی مثل (نز والفرار استجهل الفرارا) اینست که جستن گوسالهٔ کوهی گوسالهٔ دیگر را بجستن درآورد ، معادل این مثل در فارسی اینست :یك بزکه ازجوی جست بزهای دیگر هم می‌جهند .

(فرخاردس) بفتح اول ظاهرا مخفف‌فرخاردیس بمعنی فرخار مانند است . و آن نام دیهی است که اکنون فرخار و فرخر نامیده می شود ، این دیه متصل بباغوناباد و اکنون جزء نیشابور است.

(فرهادجردی) منسوب است بفرهادجرد معرب فرهادگرد و آن‌در قدیم قصبه ای بوده است میان نیشابور و طوس و هرات ، و اکنون هم دیهی بزرك بنام فرهاد جرد در دوازده‌فرسنگی مشهد هست.

(فریومد) چون برگوید نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام دارد ، و قصبهٔ فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است ، این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده‌اند، و از آن جمله است فرمد و فرهمد و فرومد و فرماد چون سرمد و سرگوید و نگوید و فرهاد ، و در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند ، ابن‌یمین

شاعر معروف از این قصبه بوده است .

(فسنقر) بروزن قلندر دیهی‌است در جنوب خسرو جرد و فاصلهٔ آن تا قصبهٔ نامبرده دو فرسخ‌است .

(فضلوی آباد) یکی از مزارع کیذررا امروز فضل آباد می خوانند ، و محتمل است همین فضلوی آباد باشد که سابقا دیهی بوده و اکنون مزرعه‌ای ازآن مانده ونامش هم‌محرف ومخفف شده است .

(فیروز آباد) از دیه های ربع فریومد است ، و در یك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی بدین نام هست .

در چهار فرسنگی مزینان هم آبادیی است مشتمل برسه قلعه‌که اکنون جزء فرومد شاهرود است ؛ وآنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند .

(قارزی) دیهی است در شمال طبس بیهق و آنرا امروز غارزی وکارجی نیزگویند .

(قاریز هشتقان) میان این کاریز و دیه نارستانه بطوری که مؤلف گوید کلیماباد فاصله بوده است .

(قاورت) نام پسر چغری بیك‌داود وبرادر آلب ارسلان‌سلجوقی است‌که برکرمان فرمانروایی یافت ، و سلاجقهٔ کرمان از نسل او بوده اند ؛ این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این مشهور تر است .

(قراجه) درصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه ساقی نوشته شده ، وآن نام اتابك سلجوقشاه بن سلطان محمد سلجوقی است که در فارس و خوزستان فرمانروایی داشت ، وی درسال ۵۲۶ در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنك کرد و در جنك اسیر و بامر سلطان مقتول شد . در کوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی بنام قراجه‌قی هست .

[قرطبة] بضم اول وسوم نام شهری از اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت امویان بوده است .

(قری‌الجبل) این نام بردیه های کوه حمایی که اکنون بنام نیم بلوك حمایی معروف است تطبیق می شود ، و آنرا بدین سبب نیم بلوك خوانده‌اند که در سابق این ناحیه و ناحیهٔ فروغن یك بخش و موسوم ببلوك فروغن و کوه حمایی بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند .

(قصبه) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد شده بمعنی سبزوار است .

(قطری) منسوب است بقطر بر وزن حجر وآن شهری است میان قطیف و عمان و درنزدیکی آن مغاصی است که مروارید آن بخوبی و گرانبهایی اشتهار دارد . یکی‌از رؤسای‌خوارج هم که مدتها بامهلب بن ابی صفره جنگ کرده قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن خزاعة بوده است (صفحهٔ ۸۵ سطر ۷)

(قطوان) بفتح اول ودوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ٥٣٦ در این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان او منتهی شد ؛ در این جنگ که بعد ها بجنك قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان‌و عده‌ای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل رسیدند .

(قعنبی) منسوب است بقعنب بر وزن جعفر، وآن لقب‌عبدالله‌بن‌مسلمة‌معروف‌بابوعبدالرحمن حارثی (متوفی در سال ۲۲۱) است .

(قفص) بر وزن قفل معرب کفج یا کوفج و آن نام طایفه ای بوده است که در یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی می کردند .

(قمنوان) در زمان مؤلف آبادی معتبر و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده ، لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و شبیه بدین نام در اسامی دیهای ایران کمندان است که بتعریب قمندان گفته میشود .

(قیورا بادجوین) این کلمه در هر دو نسخه بطور لایقرء نوشته شده و صحیح آن معلوم نشد .

(قومس) بر وزن مونس نام ولایتی بوده که اکنون دامغان بجای آنست ، و در این عصر ویرانه هایی را که در یك فرسنگی قوشه « قریه ایست در نزدیکی دامغان در سر راه خراسان بتهران » دیده می شود شهر قومس مینامند ، قومس را گویند معرب کومس و آن مخفف کوه مس است .

(کارن) رش ، خارسف .

(کاریز محمد) در نیشابور کاریزی بدین نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش » ریوند شمرده است .

(کالاباد)ظاهرا دیهی است کهدر جای‌دیگر (ص ۱٦٦ س ۲۲) کلیماباد نوشته شده و محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار در نزدیکی دیه موسوم بعلیك کاریز ومزرعه‌ ایست موسوم بکلم آباد ، وآثار دیه ویرانی نیز درآنجادیده میشود .

(کاموند) بر وزن باربند دیهی است در پشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند بالا و دیگری را کمند پایین میگویند.

(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه فرسنگی خسرو جرد.

(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده است، در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و قباله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده، و هنوز هم دهنهٔ میان حسن آباد و دیواندر را دهنه کردوا بر وزن بدهوا می گویند. و این کلمه مخفف و محرف کرد آباد می نماید. و بنا براین کرد آباد طبس همین حسن آباداست، و اما کردآباد باشتین محل آن معلوم نشد.

(کرنبه) بنا بگفتهٔ مؤلف نام نوعی از خربزهٔ سرخ پاییزی است که دردلقند بعمل می آید، تلفظ صحیح این کلمه معلوم نشد.

(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در دوفرسنگی سبزوار سرراه نیشابور، و آنرا کروز بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز می گویند.

(کریب) بروزن زبیر مولای ابن عباس وراوی حدیث از او بوده است.

(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن جعفر (رش، دجاج کسکری)

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است درشمال خسرو جرد بفاصلهٔ یك فرسنك، میرزا محمدشاعر کسکنی از این دیه بوده است.

(کشمر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است که زردشت یکی ازدوسرو معروف را در آن غرس کرد (رش، سرودیه کشمر)

(کعب بن مامة) از اسخیاء معروف عرب و از قبیلهٔ اياد (بکسر اول) بوده است.

(کموزد) بضم اول و دوم و سکون باقی حروف اکنون نام مزرعه ایست ازبلوك مزینان معروف بکموج و این مزرعه محتمل است که از بقایای دیه کموزدنام باشد.

(کنارزی) ظاهراً منسوب است بکنارز بفتح اول و کسر راء، و آن دیهی بر دروازهٔ شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است.

(کوه ستار) این کوه درنزدیکی ششتمد واقع و بهمین نام معروف است.

(گلاب) اکنون نام کاریزی است در کنار کاریز دیه راز، وجه تسمیه آنرا مؤلف درجای دیگر (ص۴۷) یادکرده، ودرص ۲۲۰ س ۱۵ آنرا بنام آبادکنندهٔ آن حمویه اضافه کرده وکهناب حمویه گفته است.

(کهندز) که آنرا بتعریب قهندزگویند نام شهر قدیم نیشابور بوده، و این کلمه بمعنی قلعه و حصار قدیم است، و غالب شهر های ایران کهندز داشته است.

(کیذر) بفتح اول بر وزن می خور دیهی است در دوفرسنگی ششتمد، میرزا محمد اخباری معروف از این دیه بوده، و أحفاد اوهم اکنون در آنجا متوطن اند.

(کیذقان) بروزن ای فلان دیهی است در دوفرسنگی ششتمد.

(گلا بد شك) بکسر اول و پنجم بر وزن بیار مشك دیهی است متصل بکاشك (خاشك) و آنرا امروز گلاوش بروزن تراوش گویند و نویسند.

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است، و آنرا بتعریب جلیان می نویسند،

در توابع شیروان‌قوچان‌هم‌محلی بنام گلیان هست، در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم زمینی‌است معروف بگیلوان که کاریز معتبری بهمین نام داشته و آن کاریز اکنون بایراست.

(گنبد) دیهی‌است در پنج فرسنگ ونیمی ششتمد، وعامه آنرا اکنون گنبذ گویند و اهل قلم جنبذ نویسند.

(گنج رود) نام یکی از رود های نیشابور است، و از عبارت صفحهٔ ۱۴۱ سطر ۹ چنین معلوم می‌شود که در سابق محله‌ای بدین نام در آن شهر بوده‌است.

(لازك) نام نوعی از مروارید است و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(لدانی) مانند لازك نام نوعی‌ازمروارید و مأخذ و تلفظ صحیح آن نا معلوم است.

(اوش هون) بطوریکه عبارت صفحهٔ ۲۷٤ سطر ۱٦ حکایت می‌کند نام ساباطی معروف در بیهق بوده‌است، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(اوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف اوید - سی در بمعنی دیك دره و لوسی‌در بمعنی روباه دره‌است، درفرهنگهای فارسی اوید بمعنی دیك و پاتیل سر گشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی روباه ضبط نشده است. و بهر تقدیر محلی بنام اوید سی‌در یا لوسی در اکنون در سبزوار در حدود دیه کهناب نیست.

(لهاوور) نام‌یکی‌ازشهرها ی معروف هند است، و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده اند، و از آن جمله است: لوهاور لاوهور، لوهر، لوهور، لهانور، لهاور، لاه نور.

(مایان) میان بلوك کاه و مزینان جلگه‌- ایست موسوم بجلگهٔ مایان و در آن کاریزی و دیهی بنام مایان نیز هست، نام دیه را اخیراً تغییر داده و سیدآباد کرده‌اند.

(ماشدان) دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ دو تا سه فرسنك.

(ماول) بفتح واو نام نوعی از امروداست کوچکتر از گلابی، و آنرا (ماوال) گویند.

(مج) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است و ظاهراً مخفف میج است که در صفحهٔ ۲۷٦ س ۸ یاد شده، و دیه میج بطوریکه عبارت این صفحه حاکی‌است از دیه های ترشیز بوده، و اما کوه مج که در صفحهٔ ٦۱ ذکر شده نام کوهی صعب‌العبور است در سرراه ترشیز و یزد و سبزوار

(محولات)بفتح اول و سکون ثانی و کسر و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبهٔ آن فیض آباد است.

(مخلد و مخلدی) درصفحه ۱۷۰ سطر ۱۹ بر وزن مشهد و مشهدی است.

(مدرسهٔ دروازهٔ عراق) محتمل است مدرسهٔ معروف بکهنه یا مدرسهٔ فخریه باشد که اکنون هم نزدیك دروازه عراق‌است، ازکاشی‌- ها ی سر در این مدرسه چنین بر می آید که در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است، در نزدیکی آن کاروانسرایی قدیم است موسوم بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است؛ و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است.

(مدرسهٔ سردیه) در سبزوار اکنون

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد ، لیکن از مدرسهٔ آن اثری نیست

(مدحرج) بصیغهٔ مفعول وصف مروارید و بمعنی غلطان است .

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد ، درمصر اینگونه بادرا مریسی و مریسیة گویند زیرا از جانب نوبه می آید ، و مریس بر وزن نفیس ادنی بلاد نوبه است و بعضی گفته اند مریسة نام جزیره ایست در نوبه ، و نسبت بهر دو مریسی ومریسیة است .

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سیزده فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمین نام است .

(مسینا) صحیح آن (مسینان)است . (عت ٤٦)

(مسجد رجا) در (نص) در یك موضع رجا نوشته شده وظاهرا مسجد رجا ومنسوب بشخصی رجا نام بوده است ، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست .(عت ١٠٤)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخر محلهٔ نوقابشك بنائی است که دو گنبد ویك صحن دارد و آنرا مزار سبز مینامند ، محتمل است اصل آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده است .

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزواررا امروز مسجدی دانندکه موسوم بپامنار است ، این مسجد متصل بشبستان مناره ای بارتفاع هفده گز داشته است ، و در سال ١٣١٦ قمری هجری آنرا خراب کرده وبجای آن مناره ای کوتاه تر ساخته اند .

(مستوفیان) این طایفه تامدتی در سبزوار معروف بوده اند دولتشاه سمرقندی در شرح حال امیر شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است ، سنگهای قبرهم در سبزوار هست که تاریخ آنها از هزار تا هزاروسی و روی آنها نام مستوفی نقش است .

(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرك از توابع سبزوار و فاصلهٔ آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است ، ابو نصر مشکان ظاهراً منسوب بدین محل بوده است .

(مصیصة) بفتح میم وتشدید وکسر صاد اول بر وزن اندیشه شهری از ثغور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس و آنرا بتخفیف صاد بروزن نفیسه نیز گفته اند .

(مصرف) در صفحهٔ ١٦٦ سطر ١٢ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طلحة ابن سنان است .

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی است که بر سطح یا اطرافش دندانه ها باشد مانندپوست نارنج و اره وامثال آن ، ودر صفحهٔ ٤٨ وصف نوعی از مروارید است .

(مطلبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (عت ٧)

(معاذآباد) این دیه را چنانکه مؤلف در ترجمهٔ حسین بن معاذ (ص ١٤٩)گوید بیناکنندهٔ آن معاذ بیهقی نسبت داده و معاذآباد گفته اند . از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست . و معاذ بضم اول است نه فتح .

(معمر) در صفحهٔ ٢٤٢ سطر ٢ بر وزن مشهد و مظهر است .

(معموری)لقب ونسبت محمدبن احمدحکیم است . دردو فرسنك ونیمی نیشابور دیهی است موسوم بمعموری . وعامه گویند اقطاع عمر خیام بوده و

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال میرود که خاص معموری بوده و اهالی بمرور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند.

(مغیثه) بضم اول وکسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسخ، و اکنون مرکز بلوك کاه است،

(مقعد) بضم اول وفتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که یك طرف آن باریك و طرف دیگرش پهن باشد.

(موسیجه) مرغی‌است شبیه بفاخته، وصعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته‌اند.

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصلهٔ پنج فرسخ

(میاون) چون بیلزن دیهی‌است معتبر در یك فرسخی‌دیورك و آنرا اکنون ملوند بروزن فرزندگویند، و بکسراول بر وزن دلبند صحیح‌تر است.

(میدان رجا) ظاهراً منسوب بشخصی رجاء نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست. (عت ١٠٤)

(میج) رش، مج.

(میدان) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفریس بوده؛ و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست،

(میان اسفراین و بیهق) از مرکز بیهق‌تا مرکزاسفراین‌را اکنون میان آباد مینامند ومسافت آن پانزده‌فرسنك است و از جوین‌میگذرد.

(نامین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین،وآن رانامن بکسرمیم‌نیزنوشته‌اند، محمدباقر محقق‌سبزواری ازاین دیه بوده است

(ناوکیان) اصل و مأخذاین‌نسبت‌بطورتحقیق معلوم نشد، و شبیه بدان «نوکی» است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودصاحب بریدسلطان مسعودابوالقاسم‌علی‌را بدان‌نسبت‌یادمی‌کند،ودیگر «ناوی» است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند، واین‌طایفه از قدیم در آنجامسکن‌دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی‌از کاریز های خسروجرد است،و آنرانه آب‌می‌نویسند.

(نزلا باد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور، و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسیا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند.

(نسا) نام شهری از خراسان بوده است‌که خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی گیفان قوچان دیده می شود،و قسمتی ازشهرستان‌قوچان در قدیم جزء نسا بوده است.

(نسیب) بمعنی شریف و صاحب‌اصل‌و نسب «نژاده» است‌مؤلف‌درصفحهٔ ٢٦ یزدگرد راگوید که‌نسیب‌ترین ملوك عجم بوده است.

(نقابشك) بضم اول و کسرباء بروزن (ترا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می گذرد، و آن محله را هم نقابشك‌می‌گویند، این کلمه بواو «نوقابشك» نیز نوشته شده است.

(نمس) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو ست‌که در مصر یافته میشود: و بطوری‌که بعضی نوشته اند خبیث‌ترین سباع و سخت‌ترین دشمن ثعبان است،

نوبهار» در یك فرسنگی شامکان است.

(نوقابشك) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی

ازمحلات سبزوار را هم که کاریز از آن میگذشته است نوقابشك میگفته اند . « رش ، نقابشك »

(نوکوی) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچهٔنو معروف‌است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام‌آن تغییر یافته و مطابق‌فارسی این عصر کوچهٔ نو خوانده شده است .

(نهاردان) بکسر اول دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ سه‌فرسخ و اکنون جزء مزینان است.

(والشتان) در تاریخ سیستان این نام یاد شده. و عبارت مصنف مصرح است که والشتان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

(ورد) در صفحه۲۳ سطر ۱۴ بکسراول بر وزن‌جسم نام‌شخصی‌است « عت ۲۳۰ »

(وردی) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و بمعنی گل سرخی‌است .

(وریان) رش،خواشد.

(هدبة) در صفحه ۱۴۲ سطر ۷ بضم اول است بروزن غرفه

(هریوه) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، ودر این‌جا نام نوعی‌ازانکوروظاهرا بمعنی هراتی‌است ، انکور هریوه‌را اکنون اهالی سبزوار انکور هروه می گویند بروزن صعوة .

(همای در) رش،دساکرها

(یحیی آباد منزل) در نزدیکی مغیثه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم‌بیحیی آباد ، آثار کاروانسرای کهنه ای که در زمان قدیم منزلگاه‌مسافران و کاروانیان‌بوده‌است نزدر

آنجا دیده می‌شود .

(ینالتکین) دربعض کتب بتقدیم نون بریاء نوشته شده ، لیکن یاء مقدم است ، واصل ینال اینال بر وزن بی بال بوده وینال مخفف آنست .

(یوم المهراس) روز جنك احد را گفته اند ومهراس بکسر اول بروزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است .

(طبرسی وطبرس)

مؤلف درصفحهٔ ۲۴۳ درترجمهٔ ابوعلی‌فضل ابن‌حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید: طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان . . . . الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است ، و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ اومتعرض است ، ص ۵۱۴ س ۱۱ و۱۲ و ۱۳ و س ۲۲ و ۲۳ » باو و بپسرش حسن بن فضل مؤلف مکارم الاخلاق واحمد بن علی‌ّبن‌ابی‌طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاوبا وسکون را « بروزن ترسی » تلفظ و آنرا بمعنی‌منسوب بطبرستان تصورمی‌کنند ، لیکن این لفظ تاچندی پیش « وظاهرا تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف وبحث بوده وهمه‌کس آنرا بوزنی‌که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن درنمی یافته است .

میر محمد باقر خوانساری مولف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خودباختلاف علمادر این نسبت اشاره کرده و ملخص‌ومفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

(۱) در ترجمهٔ ابومنصور احمد بن ابی‌طالب

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج ، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی » نقل می‌کنند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که مفادش اینست : استاد وشیخ من مجلسی رحمه الله طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای باین قول قائلند ، و این غریب است .

(۲) در ترجمهٔ نصیر الدین علی بن حمزة بن حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی ، وطبرسی را گفته اندکه منسوب بطبرس معرب تفرش است ، و تفرش ناحیهٔ معروفی از قم است که گروهی علما از آن بر خاسته اند ؛ بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً « هرکجا وارد شده باشد» نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران ، و استشهاداین عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن حسن قمی » است .

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر گوید (ص ۳۹۱ س ١٤ تا ۱۹) از آنچه‌در سابق‌درچندموضع گفته ایم‌و بعد نیز خواهیم‌گفت بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی‌است .

(٤) در ترجمهٔ ابو علی فضل بن‌حسن گوید (ص ٥١٤ س ٢٤ تا ۲۷) در ترجمهٔ صاحب احتجاج با کمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه‌تسمیهٔ آن‌چیست و با طبری و طبرانی چه فرق دارد ، در اینجا نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که می‌گوید:بدانکه،طبرسی بفتح طا و با و سکون‌را نسبت‌بطبرستان است، و آن‌بلاد مازندران‌است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم مانند مازندرانیها طبر (تبر) با خود حمل می کنند.

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دو قول بوده است ، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی‌است، دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم است . این اختلاف گاهی در مطلق‌لفظ طبرسی وگاهی در طبرسی با قید وصف بودن برای شخص معین پیش می آمده ، و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی بپردازیم .

❊❊❊

(طبرسی بطور مطلق) پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی‌در نسبت بمرکب مزجی قاعدهٔ اصلی وکلی اینست که جزءدوم کلمه را حذف ویاء نسبت را بآخر جزء اول ملحق میکنند و فی‌المثل در نسبت بسیبویه و بعلبك سیبی و بعلی میگویند . ملحق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز (مخصوصا در موردی که سبب سنگینی لفظ نشود و بالا خص در مرکبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد) جایز است ، چنانکه در نسبت باردستان وخجستان اردستانی و خجستانی گویند ، در بعض مرکباتهم

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضر موت . لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد .

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبری ، طبرستانی ، طبرسی بروزن جعفری . از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمهٔ لغت و ادب نیز همانرا ضبط کرده‌اند . از جمله یاقوت در معجم‌البلدان در ذیل طبرستان گوید : و النسبة الی هذا الموضع طبری . و در ذیل طبریه گوید ، والنسبة الیها طبرانی علی غیر قیاس ، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الی طبرستان ارادوا التفرقة بین النسبتین . و صاحب تاج العروس در مادهٔ (طبر) گوید : و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل ، والنسبة الیها طبری ایضا .

پس از تمهید این مقدمه گوییم ، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیك از وجوهی که یاد شد درست نمی آید ، و بنابراین مخالف قیاس است ، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمهٔ ادب و لغت بضبط آن پرداخته باشند ، وطبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سماعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند ، پس طبرسی با وزن وحرکتی که یاد شد یا بکلی مجعول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است ، مجعول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرك فرضی معقول نیست ، و بنابراین ، لفظی صحیح ودر ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معمول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود ، و نظر بهمین شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب‌می‌نماید ، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمهٔ علی‌بن حمزهٔ طوسی گفته است «ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹» بل یظن ان‌الطبرس مطلقا انما هو نسبة الی تفرش‌المشارالیها لاالی طبرس‌التی هی مازندران . دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس ومشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نا مستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است « ص ۱۸ ، س ۵ » و قدیوجدالنسبة الیها طبریا علی غیرالقیاس (و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت : لاالی طبرس‌التی هی مازندران ، بمعنی مازندران

دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر یك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی‌المثل سج یا سجس را بسیستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نا مستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر یك‌در واقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است درنسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عدهٔ محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی‌بن محمد که اورا هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص و اشتهار یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب بمحلی غیر از طبرستان است ، و درتأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن را (ابو علی‌طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده‌است تعیین‌کرده و بصراحت گفته‌است که ایشان از بقعه ای موسوم بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه‌هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال می کنند کهاستعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد ، چنانکه درنسبت بطبریهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان‌مشتبه‌نگردد . و بدیهی است که درنسبت بطبرستان‌چنین محذوری پیش نیامده ، وفی المثل اگر فضل بن حسن‌را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله‌بحکم ادله و قرائنی که یاد شدطبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن‌در وضع بفتح اول و ثالث‌وسکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن تغلب‌بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش‌است .

❀❀❀

(طبرسی در نسبت ابوعلی) متاخرین‌طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هرکس‌بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل‌ابوعلی رابعضی از تفرش و بعضی ازطبرستان میدانسته اند .

ازاین دوعقیدهٔ مانعةالجمع بادله‌ای که ذیلا یاد می‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل او را از تفرش دانسته‌اند صحیح و مطابق با واقع است

(۱) مجهول‌و مخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اول‌و ثانی‌و سکون ثالث که سابقا اثبات شد

(۲) تصریح مؤلف‌تاریخ بیهق که می‌گوید (ص ۲۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس‌منزلی است

میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند • مؤلف تاریخ بیهق بطوری که از شرح‌حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن‌حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است ؛ وفات طبرسی در سال ۵۴۸ ووفات مؤلف در سال ۵٦۵ در ٦٦ سالگی بوده و بنا بر این ، مؤلف پنجاه و نه سال ازعمرخود را در عصر طبرسی گذرانیده است . ابو علی فضل بن‌حسن‌درسال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد و تاپایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد ، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالبا در مسافرت بوده ، لیکن سه نوبت بوطن خود بر گشته و در یك نوبت چهار سال و در هر یك از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده وبا ارتباطی که بسادات ونقبای بیهق «پیوستگان ابوعلی» داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه ازمحضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد ، وبا این‌تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشاخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد

(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر او در معرفت رجال علم وحدیث معلوم ومسلم‌است طبرسی‌راچنانکه‌شاگردش‌صاحب‌ریاض‌العلماروایت کرده است بمعنی‌تفرشی دانسته‌وبموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(٤) اینکه درترجمه هایی‌که از ابوعلی نوشته اندمختصر اشاره ای بتولد اودرطبرستان‌یاطبری الاصل بودن اودیده نمی شود ، روشنترین ومبسوط‌ترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این‌ترجمه مصرح است‌که اصل ابوعلی ازطبرس مابین اصفهان وکاشان و توطن او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است •

(۵) اینکه درعصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشاریافته است طبرستانی را جز طبری نمی‌گفته اند ، و موجبی نبوده است که ابوعلی رابنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند ویاخود اوچنین لقبی را برای خود اختیارکند •

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع‌البیان از اهل طبرس بروزن ومعنی تفرش‌و نسبت‌او طبرسی‌بروزن‌جعفری‌بوده ، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است‌که بعض سابقین رابحکم ان الجواد قد یکبو ، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند .

❀❀❀

(طبرس) واماطبرس که مؤلف تاریخ بیهق اصل ابوعلی را از آنجادانسته ، همان محلی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یاتپرش یاتبرش است ، و تبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن‌تعریب بوده وبرقیاس پشت وبست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش بروایت از ابن مقفع گوید « ص ۷۸ و ۷۹ » ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت آن فرموده ، ودر الحاق آن بقم در جای دیگر

گوید«ص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیت همدان باقم اضافه کرده اند.
طبرش درتاریخ قم باشکال مختلف ازقبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی ودر یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تالیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن ازحدود اصفهان وکاشان تاحدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که « طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است » این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت عرصهٔ طبرس را تا زمان اومدلل میکنند .

❀❀❀

(سبب اشتهار طبرسی بوجه نا صحیح)

ممکن است که بعضی از اتفاق متأخرین برتلفظ و تفسیر (طبرسی) بیك وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطهٔ مهم نبودن از بین رفته و عقیدهٔ مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تاعصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و برعایت اختصار نخست بذکر بعض امارات و قرائن که اساس فرض برآنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ — بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکنه و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته ونام و وصف آنرا نشنیده و بضبط آن نپرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، وشیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بدان منسوب و بلقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات واردشد ، و ازاین وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید .

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعه و مورد اصلی آن کتب امامیه است) بسیار کم است و شمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کنند .

۲ ـ در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها بایدبهر مأخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بحدس و تخمین متوسل گردد ، ومنشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است .

۳ ـ طبرستان را در سابق (قطع نظر از اصل بسیار قدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبهٔ دینوری که از بزرگان ائمهٔ ادب بوده است در مورد این کلمه باشتباه افتاده و در ادب الکاتب در باب مایغیر من اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر (اخذالفاس) است ،اشاره باینکه ضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(٤) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظر داشته اند ، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باوراليكن بنا بضبط ابن قتيبه (که آنرا بمعنی اخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است .

پس از تمهید این مقدمات گوییم : طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح مؤلف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس (منزلی میان کاشان و اصفهان) بوده است . این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی اورا می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، وکسانی که سابقهٔ اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه وکتب لغت و مأخذ های دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را درمأخذ هایی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند ، و یك عده (طبرسی) را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت ازاینجا ناشی شده است . عدهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند ، و در مراجعه بمأخذ های مختلف بضبط یاتصحیح ابن قتیبة در ادب الکاتب برخوردند واز تصحیح اوکه خود محتاج بتصحیح بود حرکات حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح طا وبا وسکون راء است ، و برای تکمیل صحت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را « چنانکه ازکلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود» لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند . بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدتها « و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و موردبحث بودبوجود آمد . و درضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروك و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول ومشهور گردید ، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عدهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد ، در همین‌احوال دورهٔ فترت بعد از صفویه پیش‌آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید وسالها بازار علم وادب بی رونق واساس درس و بحث در هم پیچیده ماند ، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلف آتشکده ادراك جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی رانیزبکلی‌مرتفع ساخت ، ووجه‌ناصحیح این نسبت‌که اذهان بدان مأنوس تروشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بود باقی ومسلم ماند ، وطبرسی بفتح طا وبا واسکان رابنوعی متفق علیه‌گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خودرا بدان ملقب ساختند وبرعدهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس « اما بمعنی طبرستان » افزودند .

فهرست مطالب اصل کتاب

دیباچه ۱
سبب تالیف کتاب ۲
(فصل) درفواید تاریخ ۷
(فصل) دربیان حاجتمندی ملوك و
امرا بعلم تاریخ ۱۵
(فصل) درحل این شبهه‌که بعضی از
تواریخ مفتریات وموضوعات است ۱۶
(فصل) دربیان ولایات جهان ۱۷
فصل در بیان تواریخ مهم و مشهور
و نویسندگان آنها ۱۹
ذکر تواریخ شهر ها و ولایتها و
مصنفان آن ۲۰
(باب) درفضایل بیهق ۲۲
ذکر کسانی‌که از صحابه دربیهق بوده اند ۲۳
(فصل) دربیان فتح بیهق ۲۵
(باب) درچگونگی هوای بیهق ۲۶
(فصل) دربیان مضاف ومنسوب‌بهر شهری ۲۸
(فصل)درآفات وامراض‌ولایات ۲۹
ذکر امهات ولایات ۳۲
(فصل) دربیان اعتبار بهوای شهر ها
دون دیگر عناصر ۳۲
(باب) در اشتقاق لفظ بیهق و حدود
و بخشهای (ارباع) آن و دیه های
هر بخش ۳۳
(باب) دربیان بنای سبزوار ووقایع عظام
که اینجا افتاده است مشتمل برسه فصل ۳۹
(باب) در ذکرخاندانهای قدیم وشریف
دراین‌ناحیت ۵٤
خاندان سادات بیهق مشتمل بر
سیزده فصل ٥٤
خاندانها و انساب ملوك این ولایت ٦٥
طاهریان و اعداد ملوك ایشان ٦٦
صفاریان ٦٦
سامانیان ٦٨
محمودیان ۷۰
سلجوقیان ۷۱
خاندان سید الوزراء نظام الملك ۷۳
خاندان مهلبیان ۸۳
فولادوند در ضمن ۴ فصل ۹۳
خاندان حاکمیان ۱۰۱
بیهقیون ۱۰۷
اولاد ابونعیم مختار ۱۱۳
داریان ۱۱٦
میکالیان ۱۱۷
مستوفیان ۱۱۸
عزیزیان ۱۱۹
عنبریان ۱۱۹
حاتمیان ۱۲۲
سالاریا ن ۱۲٤
عماریان ۱۲٤
شدادیان ۱۲۵
انماطیان ۱۲۵
محمیان ۱۲٦
اولاد الترك ۱۲٦
خاندان زکی ۱۲٦
قاضیان ۱۲۷
برازان ۱۲۸
دلقندیان ۱۲۸

زیادیان ۱۲۹
اولاد کامه مشتمل بر یك فصل ۱۳۲
بدیلیان ۱۳۵
عمیدیان ۱۳۶
(باب) در ذکر علما و ائمه و افاضل که ازین ناحیت خاسته و یا باین ناحیت انتقال کرده اند ۱۳۷
ابو عصمة عاصم بن عصام بن منیع بن ثعلبة البیهقی ۱۳۷
شیخ محمد بن سعید ۱۳۸
داود بن طهمان ۱۳۸
ابو عقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد ۱۳۸
علی بن حسن بن عبدویه ۱۳۹
علی بن حسین ۱۳۹
علی بن عیسی بن حرب ۱۳۹
ابو محمد فضل بن محمد شعرانی ۱۴۰
قاسم بن دهیم ۱۴۱
ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء ۱۴۲
ابو علی احمد بن حمدویه بن مسلم ۱۴۳
ابو عمران موسی بن حسن بن عبدالرحمن ۱۴۳
ابو عمران محمد بن عمرو بن جبرئیل ۱۴۳
علی بن محمد زیاد آبادی ۱۴۴
ابو سلیمان داود بن حسین بن عقیل بن سعید ذهلی باهلی ۱۴۵
ابرهیم بن عبدوك ۱۴۵
علی بن الحسین بن عبدالرحیم ۱۴۵
فقیه ابودجانه ۱۴۶
شیخ رئیس عالم ابوالحسن مشطب ۱۴۷
حسین بن معاذ ۱۴۹
ابو اسحق ابرهیم بن محمد مغیثی ۱۵۱
شیخ ابو علی حسین بن احمد بن محمد سلامی ۱۵۴
احمد بن فورکان ۱۵۴
ابرهیم بن عبدش ۱۵۵
داود بن موسی ۱۵۵
محمد بن سعید معروف بمحم ۱۵۶
ابو صالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب عجلی ۱۵۶
ابوالعباس محمد بن اسحق بن ابرهیم زاهد ۱۵۸
ابوبکر محمد بن همام بن عیسی ۱۵۸
ابوعلی محمد بن سعدویه ۱۵۹
ابو عبدالله محمد بن احمد خواری ۱۵۹
ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب ازهر ۱۵۹
ابوحامد احمد بن محمد بن حسین خطیب ۱۶۰
ابوالعباس بالویه بن محمد بن بالویه ۱۶۰
احمد بن ابرهیم اعسری ۱۶۰
ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق ۱۶۲
ابونصر احمد بن حسین بن عدل ۱۶۴
ابو علی جعفری از اولاد جعفر طیار ۱۶۴
شیخ ابو علی جامع بن علی بن حسن ۱۶۵
ابو عبدالله محمد بن اسحق فقیه ۱۶۶
ابوالحسین علی بن احمد فقیه ۱۶۶
ابو جعفر محمد بن احمد ۱۶۶
ابو عبدالله محمد بن محمد بن جابر ۱۶۷
ابو حامد احمد بن علی مقری ۱۶۸
سید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد زبارة علوی ۱۶۸
ابو حامد احمد بن عبدالله بن محمد بن ابرهیم ۱۶۸

ابوالحسن علی بن ابراهیم ۱۶۹
بیت حکام مزینان ۱۶۹
حاکم ابو علی احمدبن حسن بن احمدبن
حسن بن عباس ۱۶۹
سید ابوالحسن محمد بن ظفر بن محمدبن
احمد زبارة علوی ۱۶۹
ابو حاتم محمد بن جعفر بن حسین حنفی ۱۷۰
سید ابوعلی احمدبن ابی‌الحسن محمدبن
ابی منصور ظفر علوی حسینی زبارة ۱۷۰
ابوالحسن علی بن سختویه ۱۷۱
ابوالطیب محمد بن علی کاتب فاضل ۱۷۱
فقیه رئیس ابو محمد معلی بن احمد ۱۷۲
ابوالمظفر ابراهیم بن محمد ۱۷۵
شیخ ابوالفضل محمدبن حسین کاتب ۱۷۵
شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسن جمحی ۱۷۸
ابوالحسین علی بن عبدالله بن علی
خسرو جردی ۱۷۹
سید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر
علوی حسینی ۱۷۹
سید ابو ابراهیم جعفر بن محمدبن ظفر علوی
حسینی ۱۸۰
شیخ ابویعلی حنفی ۱۸۰
ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر
حنفی ۸۱
شیخ رئیس وزیر ابو العباس اسمعیل
ابن علی بن طیب بن محمد بن علی
عنبری ۱۸۲
ابو محمد حمدانی براکوهی ۱۸۳
امام حافظ محدث ابوبکر احمد بن
حسین ۱۸۳
ابوالحسن علی بن محمد مؤذن
خسرو آبادی ۱۸۴
ابوالحسن علی بن محمد سویزی مقیم
بسبزوار ۱۸۴
امام زاهد مفسر علی بن عبدالله بن
احمد نیشابوری معروف بابن ابی -
الطاب ۱۸۵
سید رئیس اجل ابویعلی زید بن علی
بن محمد بن یحیی علوی حسینی زبارة
فریو مدی ۱۸۶
امام ابوجعفر محمد بن احمدبن علی بن
محمدبن علی بن مهران ۱۸۷
ابو عبدالله محمد بن احمدبن معاذ ۱۸۸
شعیب بن محمدبن جعفر حنفی واعظ ۱۸۸
امام ابو عبدالله محمد بن منصوربن احمد
ابن حمید ادیب ۱۸۸
حمزة بن احمد بن سعید بن محمد بلخی ۱۹۰
(فصل) دراسامی بعضی از ارباب بیوت
بیهق ۱۹۰
امیر سید ابوالحسین بن احمدبن محمدبن
ظفر علوی حسینی زبارة ۱۹۰
شیخ رئیس عالم طاهر بن عبدالله ۱۹۱
شیخ ابوعبدالله احمدبن عبدالله بن محمد
زیادی ۱۹۲
شیخ رئیس ابوالقاسم علی بن محمدبن حسین
ابن عمرو ۱۹۴
شیخ عالم علی بن محمد شجاعی ۱۹۵
حاکم ابوالقاسم علی بن ابراهیم زیادی
ملقب بحاکم امیرک ۱۹۶

ابوالحسن علی بن احمد معروف بکردی ۱۹۸
ابو علی بن ابی منصور بن عثمان زاهد ۱۹۹
ابوعلی حسین بن احمد بن محمد فلوی ۱۹۹
حسین ادیب خسرو آبادی ۱۹۹
ادیب ابوجعفر قاسم بن احمد بن علی
امیرک معروف بمؤدب جیلان ۲۰۰
ابوبکر احمد بن علی بن حسن مؤدب
معروف باستوائی ۲۰۱
شیخ ابوعبدالله محمد بن عمیرة ۲۰۱
فقیه ابوالحسین محمد بن عبدالواحد
بهمنابادی ۲۰٤
امام ابوالحسن علی بن محمد حنانی واعظ ۲۰۵
حاکم ابومنصور محمد بن احمد بن حسین
سوری ۲۰٦
بیت دلشادیان ۲۰۷
امام مفتی احمد بن علی خسروجردی
معروف بابن فطیمة ۲۰۷
امام ابوعلی حسین بن علی برادر امام
مفتی احمد بن علی ۲۰۹
امام ادیب ابوالفضل حسن بن علی
بحروی ۲۰۹
ادیب ابوسعید محمد بن ابراهیم بن
احمد خسروآبادی ۲۱۰
شیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب جشمی ۲۱۱
شیخ عالم ابوالقاسم حمزة بن حسین
برزهی ۲۱۱
حاکم امام ابو سعد محسن بن محمد بن
کرامة ۲۱۲
حاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن
بهرام ۲۱٤
شیخ قضات ابو علی اسمعیل بن احمد بن
حسین ۲۱٤
ابو سعد احمد بن محمد بن یوسف عدل ۲۱۴
ابوالحسن علی بن احمد بن حسنکا
فقیه دیوری ۲۱۵
شیخ ابو بکر ربیع بن ابی سعد بن
ابی علی ۲۱۵
ابو علی لاحق بن یوسف ۲۱۵
امام ابو عبدالله محمد بن احمد فقیه
ازخوارری ۲۱٦
مقدم الرؤسا منصور بن محمد بن اسحق ۲۱٦
پسر اورئیس عالم مختص شمس الرؤسا
ابوالحسن علی ۲۱۷
پسر میانین او رئیس عالم محدث
حاج محمد بن منصور ۲۱۸
قاضی رئیس امام ابوالحسن سیدی ۲۱۹
ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فلفلی ۲۱۹
فقیه احمد بن ابی علی سوری ۲۱۹
ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون
فسنقری ۲۲۰
شیخ ابوبکر بن معتز بیهقی ۲۲۰
مقری ابوعبدالله محمد بن عزیز ۲۲۰
امام ابوذر محمد بن محمد مطوعی نیشابوری ۲۲۰
امام نجم الائمه ابو سعد محسن بن
قاسم کامه ۲۲۱
سید رئیس عالم ابوالحسن محمد بن
علی بن احمد بن محمد بن ابی منصور ظفر
زبارة علوی حسینی ۲۲۱
برادرش سید رئیس عالم ابو علی
احمد بن علی بن احمد ۲۲۲
شیخ رئیس عالم حسین بن احمد بن
حسین داری ۲۲۲

شیخ امام زکی ابوالفضل احمدبن حسین بدیلی ٢٢٤
امام ادیب ابو علی حسن بن علی بن احمد غازی و پسر او رکش شمس الائمة اسمعیل و شرف الدین ابوالحسن علی بن حسن ٢٢٤
خاندان ... مابی ٢٢٧
شیخ رئیس ابوعلی باروی خواری ٢٢٨
عمید زین الافاضل شاه عنبری ٢٢٨
ادیب ابوسعد اسعدبن محمد مزینانی ٢٢٨
امام ناصح الدین محمدبن عبدالله قاضی ٢٢٩
امیرسید عالم محمدبن شهاب الدین زیدبن حمزة العلوی الحسینی ٢٣٠
سید امام بهاءالدین محمدبن علی زبارة ٢٣١
سید امام محمد بن مانکدیم بن زید علوی حسینی سلیقی ٢٣٢
سید امام ولی الدین ابو علی حسن بن محمد بن علی بن حسین علوی حسینی ٢٣٢
امام محمد بن احمد معموری فیلسوف ٢٣٣
امام فخرالزمان مسعودبن علی بن احمد صوابی ٢٣٤
امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن فوران ٢٣٥
جمال الائمة حیدر بن محمد مؤذن ٢٣٦
وجیه الدین علی بن ابرهیم کاتب ٢٣٧
زکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن مختار حلبی ٢٣٧
ادیب علی بن ابی سهل فستقری ٢٣٨
محمد بن طیفور نیشابوری ٢٣٩
عالم اصیل محمد بن ابی عبدالله سالار ٢٣٩
فقیه ابوالفتح احمد بن محمد بخاری ٢٤٠
امام نادر ظهیرالدین علی بن شاهک قصاری ٢٤٠
حکیم داود طبیب ٢٤١
حکیم علی بن محمد حجازی قایشی ٢٤١
حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم مذهب ٢٤٠
امام سعید ابو علی فضل بن حسن طبرسی ٢٤٢
خمیریان ٢٤٣
مجاهدیان ٢٤٣
(فصل) در ترجمهٔ اقضی القضاة محمد بن نصر بن منصور ٢٤٣
خطیبیان ٢٤٥
ابوالعباس فضل بن محمد بن حسن خطیب ٢٤٥
شرف الافاضل علی بن خواجگک بن مسعود داد ٢٤٥
سید امام زاهد مجدالدین ابوالبرکات علوی ٢٤٦
قاضی حسین صاعدی و دو پسرش صاعد و ابو علی حسن ٢٤٦
شیخ رئیس حسین بن حسن مستوفی
قمنوانیان ٢٤٧
امام نصیر الائمة قاسم بن حسن بن علی ابن عبدالله جلینی ٢٤٨
محمد بن افضل قاسم بن حسن کمه ٢٤٨
حاکم امام ادیب ابو الحسن علی بن احمد بن ابی الفضل زمیجی ٢٤٩
حسین بن ابی الفتح محمد واعظ جرجانی ٢٤٩
سید زکی علم الهدی ابوسعید زید ماشدانی ٢٥٠
ناصح الدین ابراهیم بن علی نظام کاتب ٢٥٠
امام ابو حنیفه عثمان بن علی بن حسن بن محمد ابن حسن بوبابادی نیشابوری ٢٥١
ادیب احمد بن علی بن احمد بن حسین مقری ٢٥١
اسمعیل بن محمد حنفی ٢٥٢
فاضل حسین بن محمود بن ابی الفوارس حاتمی زمیجی ٢٥٢
شیخ احمد کیال ٢٥٣

ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل سرخسی کاتب ۲۵۳
(فصل) در ذکر نقباء سادات ۲۵۳
(فصل) در ذکر شعرای فارسی که ازین ناحیت خاسته اند ۲۵۵
محمد بن سعید بیهقی ۲۵۵
خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی ۲۵۶
وجیه الفضلا ابوالحسن علی بن عبدالحمید ابن علی بن عبدالحمید ۲۵۶
امیر رئیس ابونصر هبة‌الله بن حسین بن احمد داری ۲۵۶
فرزند اوامیر رئیس عزالامرا مسعود ۲۵۷
فقیه عابد حسین بن احمد دلبر ۲۵۷
حکیم ابوالعلاء حمزة بن علی مجیری ۲۵۸
حکیم تاج‌الحکماء موفق بن مظفر قوامی ۲۵۸
حکیم یحیی بن محمد ضیائی فریومدی ۲۵۸
حکیم محمد بن عیسی نجیبی باشتینی ۲۵۹
حکیم محمد مفخری ۲۵۹
حکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص جلا لی مکفوف ۲۶۰
حکیم متکلم علی بن احمد بن علی بن عباس صوابی ۲۶۰
حکیم مقرب محمدبن ابی‌القاسم‌بن محمد معلم ۲۶۰
علی بن محمد بن جعفر ملقب بمجیدی ۲۶۱
حکیم ابوالفضل بیهقی ۲۶۱
خواجهٔ رئیس تاج‌الرؤسا حسین بن احمد داری ۲۶۱
حکیم ابوالقاسم مفخری ۲۶۱
(فصل) خواجگک پسر علی بن محمد بن علی مستوفی ۲۶۲
(فصل) دراسامی فضلائی که ذواللسانین بوده اند ۲۶۲
(فصل) دراسامی بزرگانی که ازناحیت بیهق خاسته اند ۲۶۴
ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است ۲۶۶
وقایعی که در قدیم افتاده‌است ۲۷۰
(فصل) درغرایب چیزها که از بیهق خیزد که بدان منفرد است از بقاع و نواحی‌دیگر ۲۷۶
قصهٔ سرودیه کشمر و سرودیه فریومد ۲۸۱
(فصل)در وقایع دو سال اخیر مقارن ختم کتاب ۲۸۶
ذکرساداتی که در خسرو جرد وغیر آن مدفونند ۲۸۴
(فصل) در خاتمهٔ کتاب ۲۸۶

جدول مقابله و تصحیح

با دقتی که در تصحیح کتاب شده بعض غلطهای جزئی و غیر مهم دربعض صفحات بحال خود مانده و امیداست که خوانندگان محترم نسخهٔ خود را از روی این جدول تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۸	٦	یشقی اناس
۱۸	۸	ولایت اسکندریه
۲۳	آخر	بدون فاء
۲٤	٥	بنی سعد
»	۷	اعلم ۱ ۸)
۲٥	۱۰	مدتی
۲٥	۱۹	بدیوره
۲۸	۱٦	جاذوان
۳۱	٤	اورا از محض
۳۲	۹	ودر ماوراءالنهر
۳۲	۱۳	کاجغر است
۳۷	۴	غیر خافیة
۳۷	۱۷	جاشك
۳۸	۱۱	ودوبین
۳۸	۱۳	جشم
۳۹	٦	ربع پشا کوه
٤۰	۲۴	نوذربن منوچهر
٤۱	۳	که آنرا سبزار
۴۱	۱۲ تا د ۱	لشکر
٤۲	۱٦	و عجب
٤٥	۳	فرودمیاوردند
٤٦	۲۰	فی سنة
٥۰	۱۱و۹	سنة
»	۲۳	نبشته
٥۲	۱	دیه ایزی
٥۳	۲٥	نص‌ونب ، قلطوار
٥٦	۱۷	نکنند . وسید
٥۷	۷	ابی علی‌الفضل بن
٦۰	٥	و منتمیان اند
٦۳	۲۰	محمد بن ابرهیم
»	۲۲	مذکور شد
٦٤	٦	زین‌العابدین علی
»	۷	با بغداد
٦٥	۱۹	کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار
۷۰	۲۰	این اعرابی را
»	۲۲	و بهیج را
۸۱	۲۱	خواجه‌بوالحسن
۸۸	۱۷	لایأتی
۱۰۲	۲۰	المنتجبین
۱۰٥	۱۸	ابی‌الحسن علی بن‌الحسین
۱۰۹	٤	بوددردیه
۱۱۲	۲۱	فی‌الجعاب
»	آخر	اذامسی
۱۱٦	۹	و شماماتها
۱۱۸	۷	الشیخ‌الامین
»	۱۷	زین‌الرؤساءمحمدبن‌ابی‌علی
۱۱۹	٤	ودیگر عزیزیان
۱۲٤	۲	ابی‌نعیم احمد ، ابوالفضل
»	۱۴	علی‌بن‌المحسن

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۳۳	۱۵	کامه (۱۳) ، توفی
۱۳۸	۲۰	واورا
۱۴۱	۵	باذان اعزه‌الله
۱۴۲	۱٤	سهیل بن عامر
۱٤۴	۲	پسندیده تر دارند وزودتر
۱۴۶	آخر	خاك باید
۱٤۷	۹	گزیر
۱٤۸	۲۳	(٥) للفقراء
۱۵۱	۱۶	وثعلب وشاگرد
۱۵٤	۱۵	خراسان است
۱۵۷	٤	گفتیم
«	۹	شرف است
۱۵۸	۲۳	کوی سیار که مدرسة
۱۶	۱۱	القراء قال اخبرنا
۱۶۲	۱۳	فذکروه ، ورجل لایعلم
»	۲۳	(۳) کالشمال
۱۶۹	۶	بن بغاطر (٤)
۱۸۲	۳	یبقی القمان
۱۸۳	اول	ومن اولاد محمد ، مستوفی- الناحیة ابوسعد
۱۸۸	۱۸	واورا
۱۸۹	۲۵	که این معرب
۱۹۰	۲۰	فصول محاضر
۱۹۳	۴	وقبضة
۲۰۰	۱	کاللهج
۲۰۱	۱۳	الدماری
۲۰۵	۲	ابوسعد

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۲۰۵	۳	وآن (۲) فقیه
۲۱۰	۱۱	اذ کان
۲۱۳	۷۱	علیهم
۲۱۵	۲٤	اخبرنا
»	آخر	(الزناد) عن ابی هریرة
۲۱۶	۱۶	عمردراز
۲۲۲	اول	سواه
«	۱۸	من الغرم
۲۲۳	۲	فی اللهب
۲۲۴	۱۱	وامهما
۲۲۶	۲۰	الاسلام نقیب هرات
۲۲۸	۶	بین اللوی
۲۳۰	۹	التطفیل
۲۳۴	۲	غلبوا
۲۳۵	۵	آزرده
»	۷	اعیش وعذب
۲۳۷	۱۹	غصنیة قاماتها وردیة
۲۴۳	۱۹	فی شهور
۲٤۸	۵	ملتف
۲۴۹	۲۳	(۲) ودر نیشابور
۲۵۶	۲۱	اندر وصف
۲۵۷	۱۰	وگاوروانی (۴)
۲۶۴	اول	هم ذوالسانین
۲۶۶	۲۲	ودهقان رابولادت
۲۷۰	۱۳	براهبغت
۲۷۲	۱۲	العلوی الحسینی رحمه‌الله

صفحه	سطر	باید چنین باشد
٢٨٠	٩	در دهقانی
٢٨٥	٢٣	(٧) نب ، در شازوار
٢٨٨	٨	می کرد و میگفت
»	آخر	نص ، رنعت او
٢٩٠	٦	غبرك
٢٩٣	٢٤	سنة ١٢٦٥
٢٩٧	١١	(ص ٣٩ و ص ٣٠٠)
٣٠٢	١٢	در سال ٢١٣
٣٠٩	١٠	ازسال ٢٦١
»	٢١	در سال ٣٢٢
٣١٠	٢١	از سال ٣٧١
»	آخر	در سال ٣٨٨
٣٢٢	١٤	در سال ٥٥٣
»	٢٣	و تا سال ٥٣٧
٣٢٣	١٥	در سال ٥٢١
٣٢٥	٣	و طرفداران مؤيد
٣٢٧	١١ ستون ١	ص ٢٦٨

صفحه	سطر	باید چنین باشد
٣٢٩	٧ ستون اول	معرب
٣٣٩	٢٨ ستون اول	گاه
٣٤١	٥ ستون اول	(فراوق) معرب فراوك
٣٤٢	٧ ستون اول	حمایی
٣٤٣	١٠ ستون ٢	(كهناب) اكنون
٣٤٨	٨ ستون ٢	و بمعنی
٣٤٩	٨ ستون ١	بر وزن
»	١٧ ستون ٢	الطبرسی
»	٢٥ ستون ٢	ص ٨١ س ٢٥